

علویان طبرستان

طبرستان

www.tabarestan.info

دکتر احمد رضا بهنیا فر

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دامغان

علویان طبرستان

تبرستان

دکتر احمد رضا بهنیا فر

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دامغان

| | |
|---------------------|--|
| سرشناسه | : بهنیا فر، احمد رضا، ۱۳۴۹ - |
| عنوان و نام پدیدآور | : علویان طبهرستان / احمد رضا بهنیا فر. |
| مشخصات نشر | : تهران: سالان ۱۳۹۴. |
| مشخصات ظاهری | : ۲۱۲ص. |
| فروست | : معارف؛ ۴۲. |
| شابک | : 978-600-6169-53-8 |
| وضعیت فهرست نویسی | : فیبا |
| یادداشت | : کتابنامه. |
| موضوع | : زبده -- تاریخ |
| موضوع | : ایران -- تاریخ -- علویان، ۲۵۰ - ۳۱۶ ق. |
| موضوع | : مازندران -- تاریخ |
| رده بندی کنگره | : DSR ۶۳۳/ب ۸۶۹ ۱۳۹۱ |
| رده بندی دیویی | : ۴۶۵/۹۵۵ |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۲۷۰۴۵۲۵ |

انتشارات سالان

www.porsemanpress.com

[Email: info@Porsemanpress.com](mailto:info@Porsemanpress.com)

علویان طبهرستان

مؤلف: دکتر احمد رضا بهنیا فر

ناشر: سالان چاپخانه: مهرشاد

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۵

شابک: ۸-۵۳-۶۱۶۹-۶۰۰-۹۷۸

آدرس: میدان انقلاب- خیابان منیری جاوید- کوچه صابر- پلاک ۱- طبقه ۴.

تلفن: ۶۶۴۶۰۸۸۱

فهرست مطالب

| صفحه | عنوان |
|---------|---|
| ۸..... | مقدمه..... |
| ۱۲..... | فصل اول: موقعیت جغرافیایی و تاریخی طبرستان..... |
| ۱۲..... | بخش اول: موقعیت جغرافیایی..... |
| ۱۲..... | مختصات جغرافیایی طبرستان..... |
| ۱۶..... | وجه تسمیه طبرستان و مازندران..... |
| ۲۰..... | راه‌ها، دژها و شهرهای طبرستان..... |
| ۲۲..... | منطقه گرگان و توابع آن..... |
| ۲۵..... | بخش دوم: موقعیت تاریخی طبرستان..... |
| ۲۵..... | طبرستان در دوران قبل از اسلام..... |
| ۲۶..... | سلسله های تاریخی طبرستان..... |
| ۲۶..... | ۱.قارنیان..... |
| ۲۷..... | ۲.باوندیان..... |
| ۲۷..... | ۳.کیوسیه..... |
| ۲۸..... | ۴.اسپهبدیه..... |
| ۲۹..... | ۵.کینخواریه..... |
| ۲۹..... | ۶.دابویهیان (گاوبارگان) ۱۶..... |
| ۳۰..... | ۷.پادوسپانیان..... |
| ۳۱..... | فتح طبرستان و ورود اسلام به این منطقه..... |
| ۳۵..... | حکام عرب در سرزمین طبرستان..... |
| ۴۰..... | فصل دوم: پیدایش فرقه زیدیه و عقاید آن‌ها..... |

- بخش اول: پیدایش فرقه زیدیه..... ۴۰
- منشا پیدایش زیدیه..... ۴۰
- قیام زیدیه بر علیه امویان..... ۴۲
- عقاید و اندیشه‌های زید بن علی..... ۴۴
- بخش دوم: اصول و عقاید شیعه زیدیه..... ۴۷
- اصول و عقاید فرقه‌ی زیدیه..... ۴۷
۱. توحید و وحدت حضرت حق..... ۴۷
۲. امامت..... ۴۹
۳. عدالت..... ۵۲
۴. وعده و وعید..... ۵۴
۵. مرتکبین گناهان کبیره..... ۵۵
- دیدگاه زیدیه در مسئله خلافت..... ۵۶
- بخش سوم: فرقه‌های شیعه زیدیه..... ۶۰
- فرقه‌های زیدیه و پیدایش آن‌ها..... ۶۰
۱. جارودیه..... ۶۱
۲. جریریه (سلیمانیه)..... ۶۴
۳. صالحیه..... ۶۵
۴. بتریه..... ۶۶
- ارتباط زیدیه و معتزله..... ۷۰
- زیدیه و مسئله اجتهاد..... ۷۲
- موارد افتراق و اشتراک شیعه‌ی امامیه و زیدیه..... ۷۵
- الف: موارد افتراق..... ۷۵
- ب: موارد اشتراک..... ۷۶
- فصل سوم: زمینه‌های حاکمیت یافتن علویان بر طبرستان..... ۷۸

- ۷۸..... بخش اول: ریشه‌های تاریخی دعوت علوی
- ۷۸..... بیعت سقیفه و پیامدهای آن
- ۸۰..... شخصیت حضرت علی(ع)
- ۸۲..... برخورد امویان با علی(ع) در مورد خلافت
- ۸۴..... حادثه‌ی کربلا و اثرات آن
- ۸۸..... بخش دوم: قیام‌های شیعی زمینه‌ساز نهضت علویان
- ۸۸..... سرآغاز جنبش زیدیه در قرن دوم هجری
- ۸۸..... نگاهی کوتاه به زندگی زید
- ۹۰..... انگیزه‌های قیام زیدبن علی
- ۹۲..... آغاز جنبش زیدیه
- ۹۳..... شهادت زید و اثرات آن
- ۹۵..... جنبش یحیی بن زید علوی
- ۹۷..... قیام محمد نفس زکیه
- ۱۰۰..... جنبش ابراهیم بن عبدالله در بصره
- ۱۰۲..... جنبش صاحب فخر
- ۱۰۳..... خروج یحیی بن عبدالله در دیلم
- ۱۰۵..... قیام‌های علویان در سال ۱۹۹ هجری (ابن طباطبا و ابوالسرایا)
- ۱۰۷..... قیام محمدبن قاسم علوی در خراسان
- ۱۰۹..... بخش سوم: زمینه‌های مساعد در شرق و شمال ایران
- ۱۰۹..... سیاست عباسیان در برابر علویان
- ۱۱۱..... نقش شهرهای شیعه‌نشین
- ۱۱۴..... اوضاع داخلی ایران و اثرات آن در حاکمیت یافتن علویان بر طبرستان
- ۱۲۰..... فصل چهارم: ارتباط علویان طبرستان با حکومت‌های ایرانی

- ارتباط و میزان تسلط خلفای عباسی بر حکومت‌های ایرانی تا پایان حاکمیت علویان..... ۱۲۰
- ارتباط علویان با طاهریان..... ۱۲۴
- ارتباط علویان با صفاریان..... ۱۲۸
- ارتباط علویان با سامانیان..... ۱۳۰
- فصل پنجم: طبرستان در دوران حاکمیت علویان..... ۱۳۵
- بخش اول: فراهم نمودن مقدمات..... ۱۳۵
- اوضاع سیاسی طبرستان در آغاز نیمه دوم قرن سوم هجری قمری..... ۱۳۵
- موقعیت سیاسی کوفه در نیمه قرن سوم هجری قمری..... ۱۳۶
- زمینه‌های نفوذ علویان در مناطق اسلامی..... ۱۳۸
- کیفیت نفوذ علویان زیدی بر طبرستان..... ۱۴۰
- بخش دوم: طبرستان در دوران امارت علویان..... ۱۴۵
- قیام حسن بن زید علوی و تأسیس حکومت علویان در طبرستان..... ۱۴۵
- بیعت مردم طبرستان با حسن بن زید علوی..... ۱۴۷
- برخورد حسن بن زید با سلیمان بن عبدالله طاهری..... ۱۴۹
- اقدامات داعی کبیر بعد از تسلط بر طبرستان..... ۱۵۲
- شورش‌های داخلی در طبرستان..... ۱۵۳
- فتوحات حسن بن زید در سایر مناطق..... ۱۵۵
- لشکرکشی یعقوب لیث صفاری به طبرستان..... ۱۵۷
- ناکامی خلیفه بغداد جهت سرکوبی نهضت حسن بن زید علوی..... ۱۶۰
- احوال و آثار حسن بن زید علوی..... ۱۶۲
- آغاز امارت محمد بن زید علوی بر طبرستان و سرکوبی مخالفان..... ۱۶۶
- جنگ محمد بن زید در منطقه‌ی ری..... ۱۶۷

| | |
|----------|--|
| ۱۶۸..... | برخورد محمدبن زید با رافع بن هرثمه..... |
| ۱۷۱..... | جنگ رافع بن هرثمه و عمر و لیث صفاری..... |
| ۱۷۳..... | آیا رافع بن هرثمه پیرو علویان بود؟..... |
| ۱۷۴..... | ظهور سامانیان و برخورد آن‌ها با علویان..... |
| ۱۷۷..... | احوال و ویژگی‌های محمدبن زید علوی..... |
| ۱۸۱..... | تسلط ناصر کبیر بر طبرستان و برخورد با سامانیان..... |
| ۱۸۵..... | احوال و آثار ناصر کبیر..... |
| ۱۸۷..... | روی کار آمدن حسن بن قاسم در طبرستان..... |
| ۱۸۸..... | اقدامات داعی صغیر در طبرستان..... |
| ۱۸۹..... | برخورد حسن بن قاسم با سامانیان..... |
| ۱۹۴..... | احوال و ویژگی‌های حسن بن قاسم علوی..... |
| ۱۹۵..... | بخش سوم: ادامه‌ی فعالیت علویان بعد از مرگ داعی صغیر..... |
| ۱۹۶..... | نهیض الثائر بالله در رودسر..... |
| ۱۹۸..... | موقعیت علویان بعد از مرگ الثائر بالله..... |
| ۱۹۹..... | انقراض حاکمیت علویان بر طبرستان..... |
| ۲۰۰..... | اهمیت و ارزش تاریخی حاکمیت علویان بر طبرستان..... |
| ۲۰۳..... | نتیجه..... |
| ۲۰۶..... | فهرست منابع و مآخذ..... |

مقدمه

بستر تاریخ پُر از حوادثی است که بدون شک شناخت آن برای آیندگان اهمیت دارد. جامعه‌ای که نتواند از تاریخ، گذشته و سوابق فرهنگ و تمدن خود درس بگیرد، نمی‌تواند راه پیشرفت و کمال را در میان پیچیدگی‌های گوناگون، به راحتی طی نماید و چنین جامعه‌ای از پویایی قابل توجه‌ای برخوردار نخواهد بود.

از این رو بررسی ژرف رویدادهای گذشته، تحلیل صحیح از تاریخ و تطبیق سنجیده وضع موجود با تحولات و واقعیت‌های تاریخی و همچنین پیش‌بینی آینده را سبب می‌شود از آن‌جایی که در ذات تعالیم اسلامی عنصر خروش بر علیه بیدادگری، ظلم و ستم، بی‌عدالتی، موانع رشد و تعالی انسان و جامعه وجود دارد، اسلام پیروان خویش را دعوت می‌کند تا با هر آن‌چه که غیر حق و باطل است، مقابله کنند.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»^۱

و یا در جای دیگر می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا

^۱ قرآن مجید، سوره آل عمران، آیه ۱۳. معنی آیه چنین است: (دو گروهی که به هم رسیدند برای شما درس عبرتی است، گروهی در راه خدا می‌جنگیدند و گروهی کافر بودند و آنان را دو برابر می‌دیدند، همانا نصرت الهی را طلب نمایید به درستی که صاحب‌نظران را در آن عبرتی است). «»

مَرَدًا لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنَ الْوَالِدِ»^۱

بنابراین قیام و انقلاب و ایجاد تحول و دگرگونی در جامعه سابقه‌ی درخشان و ممتد تاریخی در اسلام دارد.

تاریخ اسلام سرشار از قیام‌ها و حرکت‌هایی است که به منظور اصلاح وضعیت و بازگرداندن جریان امور در راه صحیح انجام گرفته است. این سابقه‌ی نمایان تاریخی که از صدر اسلام وجود داشته است، گواه روشن و آشکاری بر این امر است که اسلام نه تنها پیروان خود را از قیام، انقلاب و حرکت اصلاح‌طلبانه باز نمی‌دارد بلکه به انجام آن تشویق و تأکید نیز می‌کند. باید به این نکته توجه داشت که هر نهضت و قیام زاینده‌ی دو شرط است:

۱. شرط درونی. ۲. شرط بیرونی.

«شرط درونی» آگاهی یافتن نسبت به شرایط ستم‌بار و احساس نیاز نسبت به تغییر آن اوضاع و شرایط است.

منظور از «شرط بیرونی» ستم طبقاتی، اسارت و بردگی است. در این مورد ممکن است گاهی حاکمیت موجود مردم را به اسارت بکشاند و یا این که مردم خود اسارت و بردگی را بپذیرند و در واقع قیام زمانی ایجاد می‌شود که مردم از حاکمیت ناراضی باشند و اسارت و بردگی آن‌ها را نپذیرند.

نهضت علویان در طبرستان نیز از این قاعده مستثنی نبود. آن‌ها برای تغییر شرایط حاکم و از بین بردن ظلم و ستم قیام کردند، هنگامی که خلافت عباسی با ادعاها و اهداف ویژه‌ی خود تشکیل گردید و خلفای متقدم آن چارچوب قدرت و سلطه‌ی آن را منسجم و یک‌پارچه کردند، جهان اسلام سرنوشت تازه‌ای پیدا کرد. لیکن خلافت عباسی با وجود خصایص ویژه‌ای که

^۱. قرآن مجید، سوره رعد، آیه ۱۱. ترجمه آیه چنین است: (خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آن که آنان خود را و آنچه به اندیشه‌ها و رفتارهای خودشان مربوط است دگرگون کنند ...). «»

دارا بود، تفاوت چندانی با امویان نداشت.

مهم‌تر از همه، این‌که اهداف و آرمان‌های اصیل اسلامی فراموش گردید، معنویات جای خود را به مادیات داد، ظلم و جور نسبت به عناصر انقلابی و رعایا ابعاد گسترده‌ای را به خود گرفت زندگی عامه به فقر و بیکاری کشیده شد و سرانجام نفوذ عنصر ترک، به دربار خلافت ماهیت نظامی داد، در حالی که قبل از ورود ترکان، ایرانیان که در قدرت‌یابی بنی‌عباس نقش مهمی ایفا نموده و در امور اداری و دیوانی مهارت داشته، در خلافت نفوذ کرده و به آن ماهیت دیوانی و دیوان‌سالاری داده بودند.

عدول از آرمان‌های اصیل اسلامی و ظلم و جور و تعدی به جان و مال رعایا ایجاد قیام‌ها و نهضت‌های مختلفی را موجب شد. این نهضت‌ها جنبه‌های گوناگون، سیاسی، نظامی، قومی، اجتماعی و مذهبی را در برداشت.

در جنبه‌ی سیاسی و نظامی که به هر حال پوششی از مذهب را نیز در خود داشت آزادگان سر برافراشتند و با خلافت و سیاست‌های آن در افتادند. برخی نیز جنبه‌ی قومی داشت، اینان خواستار احیاء آیین زردشت و بازگشت به اوضاع و شرایط ایران قبل از اسلام بودند.

همچنین جنبه‌ی مذهبی قیام‌هاست که بیشتر در دست شیعیان بود و علیه دنیاگرایی‌ها و ظلم و ستم خلفا انجام می‌شد.

باید به این نکته توجه داشت که تمام نهضت‌های این دوران جنبه‌ی اجتماعی داشتند و هدف آن‌ها تغییر در ساختار اجتماعی جامعه بود، اگر چه از سایر جنبه‌ها نیز خالی نبودند. نهضت علویان در طبرستان فاقد جنبه‌های قومی و نظامی بود ولی در بین اهداف آن‌ها ایجاد تغییر در سیستم و نظام سیاسی و اجتماعی جامعه به چشم می‌خورد. اما جنبه‌ی مذهبی نهضت بر سایر جنبه‌ها برتری داشت، چون هدف اصلی علویان عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) و تغییر حاکمیت از بنی‌عباس به خاندان علی(ع) بود.

در این میان، سرزمین‌های اسلامی مرکز ثقل جنبش‌ها و قیام‌ها بودند، زیرا

شرط درونی و بیرونی قیام‌ها را یک‌جا در خود داشتند و در تقویت شرط درونی به ویژه بر روی مکتب انقلابی تشیع باید تأکید نمود.

لیکن انگیزه‌ی پرداختن به نهضت علویان این است که از این رهگذر به ماهیت دولت عباسی و سیاست مزورانه‌ی آن‌ها در برابر شیعیان و علویان می‌توان پی‌برد و به این نکته توجه داشت که بعد از ورود اسلام به ایران و مقاومت اهالی شمالی ایران در برابر اعراب، آن‌ها چگونه با روی گشاده از علویان استقبال کردند و از آنان حمایت نمودند. هدف اصلی، مشخص کردن این مسئله و کیفیت برخورد علویان با مردم طبرستان از یک طرف و خلافت عباسی و سایر حکومت‌های محلی ایرانی از طرف دیگر می‌باشد.

از این جهت و برای دستیابی به اهداف مورد نظر، مطالب کتاب به پنج فصل تقسیم می‌شود؛ که هر فصل نیز شامل چند بخش است.

فصل اول: به پیدایش فرقه‌ی زیدیه و عقاید و فِرَق آن‌ها اختصاص دارد، چون علویان طبرستان زیدی مذهب بودند.

فصل دوم: در این فصل موقعیت تاریخی و جغرافیایی طبرستان مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فصل سوم: به زمینه‌های حاکمیت یافتن علویان بر طبرستان اختصاص می‌یابد، زمینه‌هایی که به لحاظ تاریخی، سیاسی و اجتماعی نقش مهمی داشته است.

فصل چهارم: در این فصل کیفیت روابط علویان طبرستان یا دولت‌های دیگر حاکم بر ایران مشخص خواهد شد.

فصل پنجم: سرانجام در فصل آخر، حاکمیت علویان بر طبرستان و دوران امارت آن‌ها را مورد بحث قرار خواهیم داد.

در پایان، لازم است از همه‌ی استادان بزرگوار و گرانقدر که نگارنده را در انجام این پژوهش یاری رساندند تشکر و قدردانی نمایم.

فصل اول:

موقعیت جغرافیایی و تاریخی طبرستان

بخش اول: موقعیت جغرافیایی

مختصات جغرافیایی طبرستان

ظاهراً در ابتدا فقط بخش کوهستانی مناطق و نواحی بین دیلمان و سرزمین قومس را طبرستان می‌نامیدند و بخش جلگه‌ای را مازندران می‌خواندند. آن طوری که یاقوت معتقد است مازندران لفظ جدیدی است که از زمان مغول به بعد در کتب ذکر شده است.^۱

حدود طبرستان از جانب گرگان از همیشه آغاز می‌شد و از طرف گیلان و دیلم تا چالوس یا شالوس امتداد داشت. مؤلف حدود العالم من المشرق الی المغرب درباره‌ی این موضوع چنین می‌نویسد: «طبرستان ناحیه‌ای است بزرگ از ناحیه دیلمان و حدش از چالوس است تا حد همیشه و این ناحیه‌ای است آبادان و با نعمت بسیار. خواسته و بازرگانان بسیار و طعامشان بیشتر نان و برنج است و ماهی. بام خانه‌هایشان سفال سرخ است. از بسیاری باران کی

^۱. حموی رومی، یاقوت بن عبدالله، «معجم البلدان»، ج ۵، ص ۴۱.

آن جا آید به تابستان و زمستان».^۱

طبرستان سرزمین وسیعی را شامل می‌گردید که به واسطه‌ی داشتن آب و هوای خوش و مناسب، جمعیت زیادی در آن جا مستقر بود. از مهم‌ترین مختصات جغرافیایی طبرستان می‌توان به رودخانه‌های پُر آب و جنگل‌های فراوان که دارای انهار و فواکه طبیعی فراوان بودند؛ در آن زمان اشاره کرد.^۲ با کمال اطمینان می‌توان گفت که موقعیت جغرافیایی طبرستان موجب شد که دین اسلام با فاصله زمانی بیشتری در این منطقه رواج پیدا کند. کوهستان‌های طبرستان نقش عمده‌ای در موقعیت جغرافیایی این منطقه داشت. ارتفاع این کوه‌ها گاهی تا چهار هزار متر می‌رسید و همین کوه‌ها طبرستان را از بسیاری حوادث که ممکن بود در مناطقی چون قومس، ری، قزوین و جبال روی دهد در امان نگه می‌داشت. در دامنه این کوه‌ها، مراتع و جنگل‌های بسیاری وجود داشت. ریزش باران‌های زیاد و جاری شدن رودهای عظیم باعث می‌شد که کوه و جلگه سرسبز و شاداب باشد.

منطقه‌ی طبرستان به لحاظ اقلیمی و جغرافیایی و همچنین رشد انواع گیاهان و وجود جانوران متعدد از بسیاری مناطق مجزا و متفاوت بود، ولی گاهی اوقات به علت بیماری مالاریا آب و هوایی ناسازگار داشت. تعداد زیادی از معابر و کوه‌های آن برای مردم، ناشناس و مبالغه‌آمیز بود. با توجه به این موارد است که ابن‌اسفندیار اصطلاح (عجایب طبرستان) را به کار می‌برد.^۳

در بخش جلگه‌ای طبرستان شهرهای آبادی وجود داشت که دارای جنبه‌ی تجاری بودند. عوامل اصلی تحرک تجارت و بازرگانی آن‌ها کشت برنج و تربیت کرم ابریشم، صید انواع ماهی، مرغان دریایی، ساختن پارچه‌ها و دستارهای

^۱ مؤلف نامعلوم، «حدود العالم من المشرق الی المغرب»؛ ص ۱۴۴.

^۲ حکیم، محمد تقی‌خان، «گنج دانش»؛ ص ۸۴۲.

^۳ ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۸۲.

ممتاز طبری و غیره بوده است.

دو شهر عمده‌ی طبرستان یعنی «ساری» و «آمل» در دوره‌ی علویان و پس از آن همواره مورد توجه بوده و مرکزیت داشته است. این دو شهر به لحاظ تأمین مواد و هزینه‌های روزمره محتاج به سایر مناطق نبودند و اگر روزی یکی از این دو شهر به خصوص آمل از جانب دشمنان محاصره می‌شد، به چیزی از خارج نیاز نداشتند.^۱

یعقوبی می‌نویسد: «... شهر طبرستان (سارویه) است که از ری تا آن جا هفت منزل راه، و از ساری تا آمل دو منزل فاصله بود. شهر آمل در کنار دریای دیلم قرار داشت».^۲ در معجم‌البدان و مرادالاطلاع نیز ساری و سارویه ضبط شده است.

در مناطق کوهستانی طبرستان که به واسطه‌ی دره‌ها و معابر صعب‌العبور کوه‌ها از یک‌دیگر جدا می‌شدند آبادی‌های زیادی وجود داشت.

رشته کوه‌های طبرستان از طرف غرب با کوه‌های دیلمان و از جنوب به بلندی‌های شمال منطقه‌ی ری ارتباط داشت. این نواحی به لحاظ جمعیت تحت نفوذ عناصر دیلم بود. در حالی که گیل‌ها در منطقه‌ی دشت سکونت داشتند.

در میان این کوه‌ها ولایت رستم‌دار، ولایتی بود که گاهی آن را خارج از طبرستان محسوب می‌کردند. مؤلف کتاب علویان طبرستان معتقد است که اصطخری اولین کسی است که در کتاب «المسالک و الممالک» برای نخستین بار نقشه‌ی منطقه‌ی طبرستان و دیلم را به صورت کروکی نقاشی کرده است. مقدسی در «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» ابتدا جرجان، طبرستان، دیلمان و جیلان را از اقالیم پنجم عالم می‌شمرد و سپس برای اقلیم مزبور در

^۱. مستوفی، حمدالله، «نزّه القلوب»، ص ۱۸۹.

^۲. یعقوبی، احمدبن ابی‌یعقوب، «البدان»، ص ۵۲.

شمال و شمال شرق ایران کنونی، پنج استان در نظر می‌گیرد که به ترتیب چنین است: خراسان، قومس، گرگان، طبرستان، دیلمان. آن‌گاه استرآباد، آبسکون و الرباط را از نواحی گرگان و آمل را شهر مرکزی طبرستان و شهرهای سالوس، میله مامطیر، برجی، ساریه، طمیسه را از توابع طبرستان می‌داند. سرانجام دیلمان را استان کوچکی با چند آبادی می‌شناسد و معرفی می‌کند.^۱

یعقوبی در البلدان بعد از ذکر مطالبی راجع به طبرستان و وضعیت جغرافیایی آن چنین می‌نویسد: «گرگان نیز بر نهر دیلم واقع است. در زمین گرگان درخت خرما بسیار است و انواع جامه‌های زیر در آن جا ساخته می‌شود، شتران قوی هیکل در آن جا یافت می‌گردد. سرزمین گرگان را سعیدبن عثمان در حکومت معاویه فتح کرد و سپس یاغی گشت و مردم آن از اسلام بازگشتند تا این که یزیدبن مهلب در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان آن را فتح کرد...»^۲

در روزگاران گذشته ولایات طبرستان، آذربایجان، گیلان، دیلم، ری، قومس، دامغان و گرگان را فرشوازر (فرشواد جر) می‌نامیدند که اصل آن پدشخوارگر بوده و آن نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است که در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می‌شد. در جای دیگر فرشوادگر ایالتی شامل آذربایجان، آهار، طبرستان، گیلان، دیلم، ری، قومس، دامغان و گرگان ذکر شده است.^۳ بنابراین پیداست که سرزمین بین دو ولایت گرگان و گیلان را در کنار دریای خزر در تواریخ باستانی، طبرستان و مازندران و احياناً رومیان می‌نامیدند.

^۱. مقدسی، محمدبن احمدبن ابی‌بکر، «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم»؛ ص ۳۴۷.

^۲. یعقوبی، احمدبن ابی‌یعقوب، «البلدان»؛ ص ۵۳.

^۳. رابینو، ه. ل، «مازندران و استرآباد»؛ ص ۱۸.

در نزد جغرافی‌نویسان قدیم عرب طبرستان به منطقه‌ی کوهستانی مرتفع در شرق و شمال قومس - که قسمت عمده‌ی آن سلسله جبال البرز واقع در امتداد ساحل جنوبی دریای خزر را شامل می‌گردید - اطلاق می‌شد.

وجه تسمیه طبرستان و مازندران

در میان ساکنان قدیمی طبرستان دو گروه وجود داشتند: ۱. تپوری‌ها. ۲. آماردها.

تپوری‌ها در کوهستان‌های شمال سمنان و آماردها - که شهر آمل مأخوذ از نام آن‌ها است - در حوالی شهر مزبور می‌زیستند و هر دو طایفه از اسکندر مقدونی شکست خورده بودند.

اشک پنجم یا فرهاد اول در سال ۱۷۱ قبل از میلاد، مسیح آماردها را به ناحیه خوار در مشرق ورامین کوچ داد. به دنبال این واقعه تپوری‌ها جای آماردها را گرفتند و سپس ایالت به نام ایشان - تپورستان یا طبرستان - خوانده شد.^۱

افسانه دیگری نیز در مورد طبرستان و وجه تسمیه‌ی آن وجود دارد که چنین است: در دیار یکی از پادشاهان آکاسره جماعتی از جانیان گرد آمده بودند که عموماً واجب‌القتل بودند. پادشاه با وزراء مشورت کرد و از تعداد آنان پرسید. به او گفتند: تعدادشان بسیار است. فرمان داد که موضعی بیابند و این گروه را در آن جا زندانی کنند.

سرانجام در کوهستان‌های طبرستان جایی یافتند و آن را به پادشاه خبر دادند. آن گاه گروه مزبور را در آن جا جای دادند. هنگامی که یکسال گذشت،

^۱ پیرنیا در تاریخ باستانی ایران چنین می‌نویسد: «فرهاد اول بعد از پدر به تخت نشست و تپورستان را تسخیر کرد. و قسمتی از اهالی آنجا را که موسوم به مردها بودند مجبور نمود تنگه‌هایی را که مشهور به دربند خزر است و راهی را که از خراسان به مدی می‌رفت، حفظ کند»، ص ۲۱۴.

پادشاه از وضع زندگی آن‌ها جويا شد. گفتند همچنان زنده‌اند اما به سختی زندگی می‌نمایند. پرسید: چه می‌خواهند، چون سراسر منطقه را جنگل و درختان انبوه پوشانده بود پاسخ دادند: تبرها، تبرها (طبرها، طبرها)، یعنی برای قطع کردن درختان و ساختن خانه به تبر احتیاج دارند. پادشاه تقاضای آنان را پذیرفت و آن‌ها برای خود خانه‌هایی ساختند. سپس پرسید: دیگر چه می‌خواهند. گفتند: زنان زنان یعنی بانوان می‌خواهیم. از این جهت پادشاه دستور داد که کلیه زنان زندانی را به نزد آنان بفرستند. بدین ترتیب نسلی پدید آمد که طبر زنان یا تبروزن‌ها نامیده شدند و اعراب آن را به صورت طبرستان استعمال نمودند.^۱

نام مازندران که در شاهنامه‌ی فردوسی به صورت یک ایالت داستانی یاد شده از زمان سلاجقه به موازات نام طبرستان به کار رفته است و ظاهراً در قرن هفتم هجری مقارن حمله‌ی مغول به ایران، نام طبرستان متروک شد و مازندران جانشین آن شد و از همین تاریخ مازندران نام مرسوم این ایالت گردید.

ابن اثیر درباره‌ی شرح تقسیم تیول به دست آلپ ارسلان در حوادث سال ۴۵۸ هجق چنین می‌نویسد: «آلپ ارسلان شهرها را به تیول داد و مازندران را به امیر اینانج بیغو سپرد».

در مورد معنای کلمه‌ی طبر، قبل از الحاق به پسوند (ستان) و نیز درباره‌ی طبرستان به صورت اسم مرکب اختلاف نظر وجود دارد. گروهی مانند بارتولد معتقدند که کلمه‌ی طبرستان، تحریف و تعریبی از تاپورستان است که نام آن در روی سکه‌های عهد ساسانی دیده می‌شود.

طبرستان را در قدیم (فرشوارجر)^۲ لقب داده بودند. ابن اسفندیار مازندران

^۱. حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»؛ ص ۳۴-۳۵.

^۲. اصل کلمه‌ی فرشوارجر، پدشخوارگر بوده و آن نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است.

را قسمتی از ایالت فرشوارجر می‌داند که شامل آذربایجان، طبرستان، گیلان، ری، دیلم، قومس و دامغان می‌شد.^۱

مشکور معتقد است که طبرستان به زبان پهلوی تپورستان و به یونانی تپیری و تپوی روی نامیده می‌شد. نویسندگان چینی در آثار خود آن را به صورت Tho - Pa - Ssetan , Pa - Sa - Tan - Tho آورده‌اند. تپوری‌ها مانند کاسپی‌ها و آماردها یک ملت ماقبل آریایی بوده‌اند که توسط مهاجران ایرانی به نقاط مرتفع کوهستان مزبور رانده شدند و در قرن‌ها بعد از سکونت آریاها، دین مزدیسنی را پذیرفتند.^۲

ابوالفداء در وجه تسمیه طبرستان آورده است که این کلمه از تبر مشتق شده و مردم این سرزمین به مناسبت جنگل‌های انبوه و استفاده از تبر، پیشه‌ی هیزم‌شکنی داشته‌اند. از این جهت طبرستان را سرزمین هیزم‌شکنان دانسته است.^۳

گی‌لسترنج عقیده دارد که کلمه‌ی طبر در زبان بومی مردم مازندران به معنای کوه می‌باشد. بنابراین طبرستان به معنای ناحیه‌ی کوهستانی است.^۴ یاقوت حموی در ذیل کلمه‌ی طبرستان می‌نویسد: «و طبرستان فی البلاد و والمعرفته به مازندران ولادری متی سمیت به مازندران ، فانه اسم له لم نجده فی الکتب القدیمه، و انما یسمع من افواه اهل تلک البلاد و لاشک انهما واحد». «طبرستان معروف به مازندران است و نمی‌دانم از چه زمانی مازندران نامیده شده است و آن نامی است که ما آن را در کتب قدیم نیافتیم و همانا از

^۱. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۲۰-۱۹.

^۲. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان: رؤیان و مازندران»؛ مقدمه‌ی دکتر مشکور، ص ۱۵.

^۳. ابوالفداء، اسماعیل بن علی، «تقویم البلدان»؛ ص ۴۳۵.

^۴. لسترنج، گی، «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی»؛ ص ۳۹۸.

زبان اهل آن بلاد شنیده‌ایم و بی‌شک مازندران و طبرستان یکی است.^۱ او وسعت طبرستان را از تمیشه در شش فرسنگی ساری تا منطقه‌ی دیلم می‌داند و معتقد است که شهرهای ناتل^۲، چالوس، کلار، سعیدآباد و رویان در سرزمین دیلم واقع شده‌اند.

ظهرالدین مرعشی ضمن توصیف قلعه‌ی طبرک^۳ درباره‌ی (طبر) می‌گوید: طبر به زبان طبری کوه نامیده می‌شود و چون در میان صحرای قلعه‌ی ری، تپه‌ای بزرگ واقع است آن تپه را طبرک خوانند، یعنی کوهک به کاف تحقیر به نسبت سایر جبال که در آن حوالی واقع است.

حمدالله مستوفی نیز بین ولایت مازندران و طبرستان فرقی می‌گذارد و می‌نویسد: «در مازندران هفت تومان است که عبارتند از جرجان، موروستاق، استرآباد، آمل، رستمدر، دهستان روغه و سیاه روستاق».^۴

ابن اسفندیار در مورد نام طبرستان و مازندران معتقد است که از زمان‌های اخیر نام مازندران به جای طبرستان متداول شده است. چنان که می‌نویسد: «... و مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حد مغرب است و به مازندران پادشاهی بود که چون رستم زال آن جا شد، او را بکشت. منسوب این ولایت را (موزاندرون) گفته‌اند. به سبب آن که (موز) نام کوهی است از حد گیلان کشیده و تا به لارو قصران که موز کوه گویند و نیز تا به جاجرم یعنی این درون کوه موز است».^۵

۱. حموی رومی، یاقوت‌بن عبدالله، «معجم البلدان»؛ ج ۵، ص ۴۱.

۲. ناتل در پانزده فرسنگی آمل قرار داشت.

۳. طبرک در ری بوده و الآن آثار عمارت آن مثل آثار شهر ری باقی است و چشمه مشهور به چشمه‌علی در میان قلعه‌ی طبرک بوده است.

۴. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان: رویان و مازندران»؛ ص ۱۸.

۵. مستوفی، حمدالله، «نزهة القلوب»؛ به تصحیح محمد دبیر سیاقی، ص ۱۸۵.

۶. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۱۷۹.

رایینو معتقد است که طبرستان و مازندران تقریباً مترادفند ولی طبرستان صرفاً به نواحی کوهستانی و مازندران به نواحی جلگه‌ای اطلاق می‌شده است.^۱

راه‌ها، دژها و شهرهای طبرستان

در مناطق گرگان و طبرستان راه‌های زیادی وجود نداشت، چون کوه‌های این منطقه مانع از آن بود که راهی از آن‌جا بگذرد.

مهم‌ترین راه‌های این منطقه عبارتند از:

۱. راهی که از ری به سمت شمال می‌رفت و به آمل منتهی می‌شد. ۲.
- راهی که از آمل به غرب می‌رفت و تا سرحدات گیلان ادامه می‌یافت. ۳. راهی که از بسطام در قومس به خوارزم می‌رفت و از این ایالت می‌گذشت. ۴. راهی که از گرگان به شرق می‌رفت و تا جوین ادامه داشت.^۲

در ضمن بسیاری از راه‌ها و همچنین دژها و شهرهای طبرستان در حملات جنگیز و تیمور از میان رفتند.

یکی از مناطق مهم طبرستان فادوسبان یا به قول ایرانیان بادوسبان بود. این کلمه نام خاندان حکمران آن‌جا بود که حدود هشتصد سال، از زمان هجوم اعراب تا فتنه‌ی مغول، پادشاهان نیمه مستقل این منطقه محسوب می‌شدند. مهم‌ترین دهکده‌ی این ناحیه دهکده‌ی منصور بود و دهکده‌ی دیگر ارم‌خاست یا ارم‌خواست نام داشت که از آن‌جا تا ساری یک روز فاصله بود.

نزدیک ناحیه‌ی فادوسبان، ناحیه‌ی کوهستانی قارن قرار داشت که مرکز حکومت دودمان قارن بود. معروف است که نسبت آن‌ها به پارتیان می‌رسد و استوارترین دژ آن‌ها فرم یا فریم نام داشت. آبادترین شهر این ناحیه شهر یا شهر بود و مسجد جامع منحصر به فرد ناحیه‌ی قارن در این شهر قرار داشت. ناحیه‌ی روبنج نیز به عنوان یک ولایت کوهستانی در شمال ری واقع شده

^۱. رایینو، ه. ل. «مازندران و استرآباد»؛ ص ۳۷.

^۲. لسترنج، گی. «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی»؛ ص ۳۹۹.

بود و از دو ولایت مذکور به دیلم نزدیک تر بود. این ناحیه بسیار حاصل خیز بوده و دامنه‌های آن با انبوه درختان جنگلی پوشانده شده بود. با این وجود نام هیچ شهر و دهکده‌ای از آن به دست نیامده است.

در غرب آمل در جلگه‌ای نزدیک به ساحل شهر ناتله و در غرب این شهر، سالوس یا شالوس واقع بود. مقدسی می‌نویسد: «در آن جا قلعه‌ای است که از سنگ ساخته شده و مسجدی در یک قسمت آن وجود دارد و در اطراف آن، دو شهر دیگری است که یکی را کبیره و دیگری را کچه می‌خواندند»^۱.

اسم شالوس در ضمن جنگ‌های امیر تیمور به شکل چالوس درآمده است. ظاهراً امیر تیمور در لشکرکشی‌هایی که در این بلاد انجام داد تمام این منطقه و بلاد کوهستانی جنوب آن، یعنی رؤیان و رستمدر را به کلی خراب کرد.

کلار، کچه و رؤیان شهرهایی متصل به یکدیگر بوده و حتی احتمال دارد که هر سه ناحیه یک شهر باشند. رؤیان نام روستای بزرگی در نواحی کوهستانی غرب طبرستان بود و دژ عظیم طاق در مرز دیلم که هنگام هجوم سپاهیان منصور خلیفه‌ی عباسی به آن حدود آخرین پناهگاه اسپهبد طبرستان بود، نیز می‌بایست در این ناحیه باشد.

ولایت رستمدر که از نهرهای متعدد مشروب می‌شد میان قزوین و آمل در شرق ولایت رؤیان قرار داشت. در آن جا مهم‌ترین قلاع اسماعیلیه واقع بود و به احتمال زیاد قلعه‌ی کلام نیز در این ناحیه قرار داشت.

بنابه گفته‌ی یاقوت حموی قلعه‌ی مزبور، دژ باستانی طبرستان محسوب می‌شد که به دست اسماعیلیان افتاده و سلطان محمد سلجوقی لشکری به آن جا فرستاد، آن را تصرف نموده و نابود کرد.^۲

در شرق ساری، شهر نامیه یا نامشه قرار داشت. شهر مهروان نیز در ده

۱. مقدسی، محمدبن احمدبن ابی‌بکر، «احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم»، ص ۳۸۷

۲. حموی رومی، یاقوت‌بن عبدالله، «معجم‌البلدان»، ص ۹۳.

فرسخی ساری دارای مسجد و پادگانی مشتمل بر هزار نفر بود، ولی محل دقیق این دو شهر معلوم نیست.

در انتهای مرز شرقی طبرستان، در سه منزلی ساری در سر راه استرآباد، شهر طمیس یا طمیس در کنار معبر بزرگی - که از کوه تا میان باتلاق‌های کناره‌ی دریا امتداد داشت - واقع بود.

خلیج‌آشوراده در جنوب شرقی دریای خزر قرار داشت که تا نزدیکی ساحل گرگان امتداد پیدا می‌کرد. حمدالله مستوفی آن را نیم مردان نامیده است. فیروزکوه از جمله دژهای مازندران بود که امیر تیمور آن را محاصره نمود و تسخیر کرد. در دامنه‌ی کوه دماوند دژ دیگری قرار داشت که استونادوند یا استناباد نامیده می‌شد. فخرالدوله دیلمی در سال ۳۵۰ هـ.ق به تعمیر این دژ همت گماشت و سرانجام مغولان آن را تصرف کردند.^۱

منطقه‌ی گرگان و توابع آن:

ایالت گرگان در جنوب شرقی دریای خزر واقع شده است که مشتمل بر جلگه‌های پهناور و دره‌هایی است که از دو رود گرگان و اترک سیراب می‌شد. اگرچه در ابتدا جزء خراسان بود ولی بر اثر تقسیمات جغرافیایی بعد از عهد مغول جزء سرزمین مازندران گردید.

در مورد نام گرگان چنین آمده که گرمای این ایالت به حدی شدید و سخت بود که پشه‌ها و کک‌های بسیار گزنده داشت. بدین جهت این حیوانات را به گرگان (جمع گرگ) لقب دادند و نام گرگان نیز از این‌جا گرفته شده است.^۲

مرکز این ایالت شهری به همین نام، یعنی گرگان بود و مهم‌ترین رودخانه‌ی آن نیز گرگان نام داشت. ولی مقدسی نام این رود را طیفوری ذکر

^۱. مستوفی، حمدالله، «نزهة القلوب»، ص ۱۴۲.

^۲. لسترنج، گی، «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی»، ص ۴۰۲.

کرده و نامی از رود اترک هم نبرده است.

ابن حوقل در کتاب خود تجدید بنای شهر گرگان را از آثار پسر زاده‌ی ملک‌شاه سلجوقی می‌داند. در سال ۹۷۵ هـ.ق که تیمور مازندران و بلاد مجاور آن را خراب کرد، مدتی در گرگان توقف داشت و در کنار رودخانه‌ی گرگان کاخ بزرگی معروف به شاسمن ساخت.^۱

دومین شهر گرگان استرآباد نامیده می‌شد که بنا به گفته‌ی مقدسی نزدیک مازندران است. ابریشم آن بسیار مشهور بوده و اکثر جغرافی‌دانان هوای استرآباد و فراوانی خواروبار آن را ستوده‌اند.

جزیره‌ی آبسکون بندرگاه شهرهای گرگان و استرآباد بود و مرکز بزرگی برای تجارت و داد و ستد محسوب می‌شد. این جزیره توسط دژ محکمی که از آجر ساخته شده بود محافظت می‌گردید.

شهر فراده که مقدسی آن را به صورت فراوه آورده و اصطخری نیز آن را ثغر بیابان غز نامیده است در قرن چهارم هجری دارای رباط و پادگانی بوده است که برای ممانعت از هجوم ترکان ساخته بودند.

یعقوبی می‌نویسد: «گرگان سرزمینی است که در سراسر دوران اموی و عباسی بیش از هر ناحیه‌ی دیگر سرسختی نشان داد. در همان زمان خراج آن معادل دو میلیون درهم بود و ابزارهای چوبی مانند خدنگ و انواع پارچه‌های حریر و شتران بختی تنومند آن شهرت زیادی داشت».^۲

گرگان مانند طبرستان، باران خیز و دارای استعداد فراوان برای کشاورزی بود. بنای خانه‌های این شهر از گل بوده است و خاک آن از خاک آمل خشک‌تر بود و به وسیله‌ی رود هرند به دو بخش تقسیم می‌شد که سمت شرق آن گرگان و غرب آن را محله‌ی بکرآباد تشکیل می‌داد. اصل ابریشم

^۱. ابن حوقل، ابوالقاسم، «صورة الارض»، ص ۷۳-۲۷۲.

^۲. یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، «البلدان»، ص ۵۳.

گرگان و طبرستان از این ناحیه بود. این دو قسمت به وسیله‌ی پلی به هم مربوط می‌شد.

گرگان به بیابانی وصل می‌گردید که تا خوارزم امتداد داشت و ترکان آن نواحی از این مسیر به شمال و شمال شرق ایران می‌تاختند. بسیاری از توابع گرگان، قلاع و کوهستان‌های استواری داشت که گاهی بیش از هزار نفر در آن‌ها سکونت داشتند.^۱

در چهار منزلی گرگان، واقع در شمال اَبسکون محلی بینه نام دهستان در ولایتی به همین نام قرار داشت که در قرن چهارم هجری ترکان در آن‌جا سکونت داشتند و مهم‌ترین آبادی آن آخور نامیده می‌شد که با بیست و چهار دهکده بزرگترین آبادی‌های گرگان بود.^۲

^۱. مستوفی، حمدالله، «نزهة القلوب»؛ ص ۱۹۰.

^۲. حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»؛ ص ۴۵.

بخش دوم: موقعیت تاریخی طبرستان طبرستان در دوران قبل از اسلام

در دوران قبل از اسلام در کتیبه‌های داریوش زمانی که از ایالات کشور پهناور ایران نام برده می‌شود، اسمی از مازندران به میان نیامده است. در اعلام جغرافیایی اوستا نیز از مازندران نامی برده نشده است. در دوره‌ی اشکانی نیز چنین است. در این مورد باید گفت که دلیل اصلی بی‌اطلاعی پادشاهان قبل از اسلام تا ابتدای عهد ساسانی از مناطق شمالی ایران و به خصوص طبرستان و مازندران اوضاع جغرافیایی این منطقه و قرار داشتن آن در پشت کوه‌های البرز و نیز وجود جنگل‌های انبوه در این سرزمین است و اگر نفوذی در این منطقه داشتند موقتی و زودگذر بوده است.

در هنگام ظهور اسلام اگر چه فرمانروایان سرزمین شمالی ایران از نوادگان یا دست‌نشانندگان پادشاهان ساسانی نبودند، ولی از هر نظر تحت‌تأثیر آنان قرار داشتند. شکل حکومت و تقسیمات کشوری و حتی القاب فرمانروایان طبرستان تقریباً بر مبنای همان روشی بود که انوشیروان به کار می‌برد. انوشیروان ایران را از نظر تقسیمات کشوری به چهار قسمت کرد و هر قسمت را پازگس و رئیس آن را پازگسبان نامید که به معنای امیر ناحیه است. این عنوان همان است که چهارمین سلسله از حکام ایرانی طبرستان بر خود نهادند و پادوسبان یا پادوسبان نامیده می‌شدند.

دسته‌ای از امیران طبرستان لقب استندار داشتند که تقلیدی از استنداران یعنی مدیران املاک خالصه‌ی عهد ساسانی بود. ظاهراً در یک زمان معین تمام مناصب لشگری و کشوری ساسانی در طبرستان تقلید شده است و گویا همان زمان است که پیروز سوم پسر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی می‌کوشید

که ملک پدر را با کمک چینی‌ها از دست اعراب بازپس گیرد.^۱
 آن طوری که مورخان ذکر کرده‌اند قبل از ظهور اسلام مردم طبرستان و فرمانروایان آن مذهب زردشتی داشتند. گردیزی در زین‌الخبار آن‌ها را مرتد نامیده و ابن‌اثیر در تاریخ خود مشرک خوانده و ابن‌اسفندیار آنان را به آتش‌پرستی نسبت داده است.

صاحب ریاض‌السیاحه می‌نویسد: «طبرستان جای خوش و محل دلکش است و قبل از ظهور اسلام مردمش زردشتی بودند، چون مسلمانان آن‌جا را تصرف کردند و در آن دیار مذاهب مختلف به هم رسیدند، تا این‌که سلاطین صفوی ظاهر شدند».

بنابراین سخت‌ترین ولایات ایران برای تازیان ولایات سواحل جنوبی دریای خزر؛ یعنی دیلم، طبرستان و گرگان بود. کوه‌های صعب‌العبور آن ولایات، قلعه‌ها و سنگ‌هایی طبیعی تشکیل داده است، از این رو همان‌طوری که هخامنشیان و ساسانیان نتوانستند کاملاً بر این مناطق و مردم آن چیره شوند، تازیان نیز به همان مشکل برخورد کردند.

سلسله‌های تاریخی طبرستان

سلسله‌های اصلی طبرستان که از زمان ساسانیان آغاز می‌شوند عبارتند از:

۱. قارنیان (سوخرانیان). ۲. باوندیان. ۳. دابویهیان (گاوبارگان). ۴.

پادوسپانیان.

۱. قارنیان

این سلسله در کوهستان‌های طبرستان به مدت ۲۷۴ سال فرمانروایی کردند و حکومت آن‌ها از پنجاه سال قبل از هجرت آغاز می‌شود. در همین زمان خسرو انوشیروان پس از کشتن برادرش کیوس که فرمانروای طبرستان بود، قارن پسر سوخرا اسپهبد طبرستان را به امارت این منطقه گماشت.

^۱. هرن، پاول، «تاریخ مختصر ایران»، ترجمه‌ی دکتر شفق، ص ۱۸۷.

با مرگ مازیار بن قارن در سال ۲۲۴ ه‍.ق حکومت این سلسله نیز پایان یافت. این فرمانروایان لقب کرشاه (جرشاه) و ملک‌الجبال داشتند و همچنین عنوان دیگر آن‌ها اسپهبد بود. این سلسله در عین حال اولویت و تفوق سلسله‌ی باوندیه را بر خود پذیرفته بود.

مورخان اسلامی به لحاظ نسب اصیل این خانواده، آنان را اهل البیوتات می‌خواندند. محل حکومت آل قارن جبل قارن متصل به فیروزکوه بود و شهریار آن سهمار (شهمار) و قلعه‌اش پریم یا فریم نام داشت. در روایتی قارنیان را از فرزندان کاوه‌ی آهنگر می‌دانند.

۲. باوندیان

فرمانروایان این سلسله نیز به ملک‌الجبال ملقب بودند و عنوان اسپهبد داشتند. سلطنت آن‌ها در طبرستان دیر زمانی شکوه و جلال بسیار داشت و با این‌که جلگه‌های طبرستان را از دست داده بودند ولی تا مدت‌های مدیدی کوهستان‌های آن سرزمین را در اختیار داشتند.

آل باوند به مدت ۷۰۷ سال، از سال ۴۵ تا ۷۵۰ ه‍.ق (۱۳۴۹ - ۶۵۶ م) در طبرستان فرمانروایی کردند. این سلسله به سه شاخه تقسیم می‌شود: ۱. کیوسیه. ۲. اسپهبدیه. ۳. کینخواریه.

۱. کیوسیه

این خانواده منسوب به کیوس پسر قباد ساسانی و برادر خسرو انوشیروان است قباد، سه سال قبل از مرگ خود، کیوس فرزند بزرگ خود را که دین مزدکی داشت؛ به فرمانروایی طبرستان گماشت. در دوران انوشیروان، کیوس به فرمان برادر خود کشته شد و انوشیروان، قارن پسر سوخرا را به جای او حاکم طبرستان نمود.

بعد از سقوط ساسانیان، مردم طبرستان «باو» پسر شاپور بن کیوس را در سال ۴۰ ه‍.ق به اسپهبدی طبرستان انتخاب کردند و او جد خاندان آل باوند است که آنان را باوندیه و ملک‌الجبال می‌نامند.

خاندان کیوسیه از سال ۴۵ تا ۳۱۷ هـ.ق، یعنی زمانی که وشمگیر، اسپهبد شهریار را به قتل رساند، حکومت کردند.

درباره‌ی معنی کلمه‌ی باو اطلاعات درستی در دست نیست. در سلسله نسب باوندیان مورخان آورده‌اند که ایشان از نسل باو هستند. باید دانست که این نام یک اسم زردشتی مختص به مغان بوده که تلفظ اوستایی آن (بنها) می‌باشد. تلفظ دیگر آن به زبان پهلوی (بوهک) یا (بناک) است که با شش پسرش به اطاعت اردشیر درآمد و نیز پسر هویخت موبد موبدان شاپور دوم باهک نام داشت که تلفظ سریانی آن باوی است.

نخستین کس از سلسله‌ی باوندیان که در تاریخ دیده می‌شود، شروین بن سرخاب است که اعراب، دامنه‌های البرز را به عنوان اقطاع به او دادند. ظاهراً وی لقب باستانی پشتخوارگشاه را برای خود اختیار کرد که بازماندگان او در زمان ابوریحان بیرونی این لقب را داشتند.

آن طوری که یعقوبی نوشته است شروین لقب شاه طخارستان را نیز داشت و جبال شروین در سر حد قومس از نام این پادشاه برگرفته است.^۱ در سال ۲۰۱ هـ.ق شهریار بن شروین تسلیم عبدالله بن خردادا به حاکم طبرستان شد. در سال ۲۱۰ هـ.ق با مرگ شهریار، مازیار پسر قارن حکومت را از پسر شهریار یعنی شاپور گرفت و او را اسیر کرده و به قتل رساند. بعد از جریان کار مازیار و برخورد عباسیان با وی، قارن یکی از پسران شهریار مجدداً مملکت پدری خود را باز پس گرفت.^۲

۲. اسپهبدیه

اسپهبدیه از سال ۴۶۴ تا ۶۱۶ هـ.ق؛ یعنی زمان قتل شمس‌الملوک رستم

۱. یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، ج ۲، ص ۳۹۸ و ۴۳۶.

۲. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»؛ مقدمه‌ی دکتر مشکور، ص ۲۲-۲۳.

در هنگام حمله‌ی مغولان به طبرستان، بر این ناحیه حکومت کردند. سر سلسله‌ی آن‌ها حسام‌الدین شهریار نام داشت و آخرین فرد این سلسله شمس‌الموک رستم سوم بود. اینان در طبرستان، گیلان، ری و قومس حکمرانی داشتند و پایتخت آن‌ها ساری بود.

۳. کینخواریه

کینخواریه از سال ۶۳۵ تا ۷۵۰ ه‍.ق در طبرستان حکومت کردند. سر سلسله‌ی آن‌ها ابوالملوک حسام‌الدوله اردشیر ملقب به کینخوار بود و آخرین نفر آن‌ها فخرالدوله حسن نام داشت که در سال ۷۵۰ ه‍.ق به دست کیا افراسیاب چلابی بر افتاد. چلابی تا سال ۷۶۰ ه‍.ق در مازندران و شهر آمل سلطنت نمود.

۳. دابویهیان (گاوبارگان)

اینان را آل دابویه یا آل گاوباره می‌خوانند. این خاندان به مدت ۱۰۴ سال در طبرستان حکومت کردند. تاریخ شروع سلطنت آن‌ها در سال ۴۰ - از زمانی که دابویه بعد از مرگ پدرش گیل گاوباره به حکومت نشست - آغاز شد و با مرگ خورشید در سال ۲۴۴ خاتمه یافت.

از سکه‌های این دوره که دیولافوا در کاوش‌های باستان‌شناسی یافته است، می‌توان فهمید که حکومت آن‌ها ۴۶ سال دوام داشت. اگر دوران حکومت گیل گاوباره را نیز حساب کنیم این خانواده ۱۱۹ سال بر طبرستان حکومت نمودند.^۱ مدت سلطنت آن‌ها را ۱۴۰ سال نیز ذکر کرده‌اند.^۲

در سال ۲۷ هجری، شخصی به نام آذرولاش نبیره‌ی قارن از سلسله‌ی قارنیان به دست گیلان شاه گاوباره که از شاهزادگان ساسانی بود، خلع شد و این امیر فرمانی مبنی بر حکومت طبرستان از یزدگرد سوم گرفت و عنوان

^۱. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رؤیان و مازندران»، ص ۲۴.

^۲. حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»، ص ۳.

گیل گیلان فرشواد گرشاه را برگزید.

اینان گیلان را - که جزء بلاد طبرستان بود - به عنوان مرکز حکومت خود قرار دادند و از گیلان تا گرگان دژهای استواری ساختند و سرانجام گیلان شاه گاوباره در سال ۵۰ هج درگذشت.

بعد از او فرزندش دابویه بر تخت سلطنت نشست. در دوران پادوسبان، طبرستان تقسیم شد و دابویهیان فرمانروای گیلان شدند و پادوسپانیان که از نژاد کیوس بودند در رؤیان و رستمدر و کجور و نور به سلطنت پرداختند. دابویه، شخصی پُر هیبت و درشت‌خو بود و گناه کسی را نمی‌بخشید. او فرزندی به نام ذوالمناقب فرخان بزرگ داشت که او و بازماندگانش لقب اسپهبد داشتند. فرخان به طبرستان لشکرکشی کرد و تا حدود نیشابور پیش رفت و همه از او حمایت کردند و شهرهای زیادی را بنیان نهاد. طبرستان را نیز چنان آباد کرد که با گذشته قابل مقایسه نبود. در دوران او چند بار ترکان در صدد دست‌اندازی به طبرستان برآمدند ولی به نتیجه‌ای نرسیدند.^۱

۴. پادوسپانیان

اینان از سال ۴۵ تا ۱۰۰۵ یا ۱۰۰۶ هج؛ یعنی زمانی که شاه عباس آخرین فرمانروایان و حکام این سلسله را از میان برد، در رستمدر، رؤیان، نور و کجور حکومت کردند.

بعد از مرگ ملک کیومرث پادوسپان در سال ۷۵۷ هج رستمدر بین دو فرزندش کاوس و اسکندر تقسیم شد و این دو مؤسسان سلسله‌های بنی‌کاوس و بنی‌اسکندر در نور و کجور بودند.

پادوسپانیان گاهی از علویان طبرستان و یا از امرای خراسان و نیز امرای عرب اطاعت و حمایت می‌نمودند. فرمانروایان این سلسله در آغاز عنوان اسپهبد داشتند و سپس عناوین استمدار و ملک را برگزیدند.

^۱. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۱۵۶.

فتح طبرستان و ورود اسلام به این منطقه

درباره‌ی فتح طبرستان و ورود اسلام به این منطقه بین مورخان اختلاف نظر وجود دارد. گروهی از مورخان معتقدند که چون بعضی از مناطق ایران در زمان عمر خلیفه‌ی دوم فتح شد، گمان می‌رود تصرف مناطق شمالی ایران در این زمان امکان‌پذیر شده باشد و مسلمانان بخش‌هایی از این ناحیه را تصرف کرده باشند. ولی این نظریه را کاملاً نمی‌توان پذیرفت.

آن طوری که بلاذری بیان نموده است، مناطق شمالی ایران از اواخر عهد عثمان علناً مورد هجوم قرار گرفت و در این زمان نخستین سردار مسلمان که به مازندران لشکرکشی کرد سعید بن العاص بود. او امارت کوفه را داشت و در سال ۳۰ هـ ق تمیشه را در سرحد گرگان تصرف نمود.^۱

بعضی از مورخان ورود امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را به طبرستان ذکر کرده‌اند. از جمله بلاذری در حوادث سال ۲۹ و ۳۰ هجری ذکر می‌کند که: «در یکی از جنگ‌ها امامان حسن و حسین علیهما السلام فرزندان علی (ع) نیز حضور داشتند».^۲

ابن اسفندیار نیز بر این موضوع تأکید می‌نماید، ولی اولیاء الله آملی در تاریخ رؤیان این مطلب را رد کرده و چنین می‌نویسد: «... و در آن جمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامده که امام حسن بن علی (ع) در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب به نفس خود قیام کرد...».^۳

در زمانی که حضرت علی (ع) و معاویه در جنگ بودند نواحی سرحدی طبرستان، رؤیان و دماوند که به دست مسلمانان افتاده بود باز استقلال یافت.

^۱. بلاذری، احمد بن یحیی، «فتوح البلدان»؛ ص ۳۳۰.

^۲. همان، ۳۳۰.

^۳. آملی، اولیاء الله، «تاریخ رؤیان»؛ ص ۲۲.

بعد از آغاز خلافت معاویه، او مصقله بن هبیره را به طبرستان فرستاد که با تمام لشگرش نابود شد، چون مردم طبرستان در موقع عبور آنان از گردنه‌های کوه‌ها، سنگ‌های فراوانی را که از قبل آماده کرده بودند از فراز کوه‌ها بر سر سپاه او ریختند و آن‌ها را نابود کردند.

در یک روایت قابل اعتماد از یک اسپهبد طبرستان، از شخصی به نام قطری بن فجاه ذکری شده است که در سال ۷۹-۷۸ هجری سر به شورش برداشته بود.^۱

در زمان سلیمان بن عبدالملک اموی، یزید بن مهلب برای فتح طبرستان و گرگان فرستاده شد، که موفقیت‌هایی به دست آورد. مؤلف وفیات الاعیان می‌نویسد: «یزید بن مهلب درباره‌ی فتح طبرستان و جرجان به خلیفه مژده‌ها فرستاد و قید کرد که از پادشاهان اکاسره کسی به این پیروزی نائل نشد».^۲

از روایات دیگری که در این زمینه وجود دارد، می‌توان به این نتیجه رسید که در هنگام خلافت سلیمان بن عبدالملک و به دستگیری یزید بن مهلب فتح گرگان و طبرستان جنبه‌ای کاملاً جدی به خود گرفت و در مقابل، مردم طبرستان برخی از طریق جنگ و گاهی از راه فریب و زمانی با صلح و سازش هجوم عرب را عقیم می‌گذاشتند. اما آن‌چه مسلم است این است که فتح یزید بن مهلب در این نواحی، شدید و گاهی بی‌رحمانه بوده است. ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۸۳ هجری از اسپهبد داد بورژمشری و اسپهبد خورشید دوم و اسپهبد فرخان نام برده است، از میان این اسپهبدان، ظاهراً اسپهبد فرخان در سال ۹۸ هجری از یزید بن مهلب سردار عرب شکست خورد.

در زمان خلافت مروان بن محمد آخرین خلیفه‌ی اموی به طبرستان توجهی شد، ولی مردم این نواحی عهد و پیمان خویش را نقض کرده بودند.

^۱ حکیمان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»؛ ص ۱۰-۹.

^۲ ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابوبکر، «وفیات الاعیان و ابناء انباء الزمان»؛ ص ۲۷۶.

در سال ۱۳۲ ه‍.ق سفاح به خلافت رسید. او طبرستان را بدون برخورد با مشکلی جدی نگه داشت. عاملان او وارد طبرستان و گرگان شدند و با مردم آن سامان با صلح و مدارا رفتار نمودند.

در زمان منصور خلیفه‌ی دوم عباسی مردم طبرستان عهد و پیمان خویش را نقض کردند. او در سال ۱۴۱ ه‍.ق، نامه‌ای به مهدی و یارانش نوشت و فرمان داد که عازم طبرستان شوند و آن‌جا را کاملاً به تصرف درآورند. طبری اولین حمله‌ی جدی به طبرستان و فتح نهایی آن را سال ۱۴۱ ه‍.ق می‌داند.^۱

در حال که ابن‌اسفندیار معتقد است منصور در سال ۱۴۴ ه‍.ق تصمیم گرفت که طبرستان را فتح کند و بدین جهت سردار خود ابوالخصیب را فرستاد تا طبرستان را از دست فرماندار زردشتی آن‌جا یعنی خورشیدبن دادمهر بگیرد.^۲

بارتلد متذکر می‌شود که طبرستان فقط در زمان منصور خلیفه‌ی عباسی کاملاً در تحت اطاعت اعراب درآمد، هر چند که بعد از آن هم در این سرزمین مسکوکاتی با خط پهلوی ضرب می‌کردند.^۳

لازم به ذکر است که از عهد حکام عرب در مازندران سکه‌هایی نیز پیدا شده است که قدیمی‌ترین آن‌ها درهمایی مربوط به سال‌های ۱۰۲ و ۱۴۷ ه‍.ق به نام حاکمی موسوم به روح بن حاتم است و همچنین سکه‌هایی از مس پیدا شده که مربوط به سال‌های ۱۴۵ و ۱۵۷ ه‍.ق و به نام عمرو بن علاء می‌باشد.^۴

یعقوبی در تاریخ خود فتح طبرستان را به سال ۱۴۲ ه‍.ق دانسته و چنین

^۱. طبری، محمدبن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۷۸۹.

^۲. ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۱۷۸.

^۳. بارتلد، و. و، «تذکره جغرافیای تاریخی ایران»، ص ۳۰۴.

^۴. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رؤیان و مازندران»، مقدمه‌ی دکتر مشکور،

می‌نویسد: «مردم طبرستان شورش به پا کردند و سرپیچی و نافرمانی را آشکار ساختند و با لشکرهای عظیم، روی نهادند. پس مهدی، خزیمه بن خازم تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را بر سر ایشان فرستاد تا لشگرهای آن‌ها را در هم شکستند و طبرستان به سال ۱۴۲ هـ ق فتح شد».^۱

در مورد انگیزه و حادثه‌ای که موجب شد منصور تصمیم به فتح طبرستان بگیرد، ابوالفرج اصفهانی چنین نقل می‌نماید: «وقتی که منصور بعد از ماجرای ابومسلم خراسانی از مرو باز می‌گشت در راه خود به محلی بین سمنان و اجرین رسید، چشمش به کوه‌های سر به فلک کشیده قومس و طبرستان افتاد. لحظاتی شگفت‌زده به آن نگریست. همراهان وی که وضع را چنین دیدند از خلیفه پرسیدند که چه امری خلیفه را چنین مات و مبهوت نموده است. منصور گفت: این کوه‌های بلند مرا به خود جلب کرده است. سپس به خلیفه باز گفتند: «آیا امیر (خلیفه) می‌داند که هنوز پشت این کوه‌ها به تصرف دولت عباسی در نیامده است و به دست زردشتیان اداره می‌شود»؟^۲ از این جهت بود که منصور تصمیم گرفت طبرستان را فتح کند.

مسلمانان بعد از فتح طبرستان، به جهت دوری منطقه و دشواری راه و مواصلات و سرد بودن هوای طبرستان، چندان اهمیتی در حفظ آن نشان ندادند.

در زمانی که برامکه قدرت زیادی در خلافت عباسی به دست آورده بودند، خالد بن برمک مدتی بر طبرستان حکومت کرد. حکومت او در طبرستان با قدرت و گاه خشونت توأم بود. گویند وقتی از آمل قصد کوچ داشت، فردی بازاری در کنار رودبار ایستاده بود و خطاب به خالد گفت: خدای را شکر که از ظلم تو خلاص شدیم. خالد او را نزد خود خواست و گفت اگر مرا از این ولایت

^۱ یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، ج ۲، ص ۳۶۳.

^۲ اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»؛ ص ۱۴۹.

معزول کردند، باری از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد، و فرمان داد تا گردنش بزدند. این طرز حکومت ثروت فراوانی را نصیب خالد نمود.

نقل شده است که یک بار منصور که حساب اندوخته‌ی عمال و حکام خود را داشت، او را سه میلیون درهم جریمه کرد و یاران وی آن را دادند.^۲ زمانی که مأمون مرو را پایتخت خود قرار داد، دوباره طبرستان را تحت سلطه‌ی خود درآورد و مازیار را والی آن منطقه کرد.^۳ در دوران معتصم نیز مازیار در حکومت آن جا تثبیت شد. ولی او علیه خلیفه قیام کرد. از این جهت معتصم عبدالله بن طاهر، والی خراسان را برای سرکوبی مازیار فرستاد. برادر مازیار که فوهیار بن قارن نام داشت به یاری برادر شتافت و برضد عباسیان قیام کرد ولی او نیز سرانجام شکست خورد.

بدین ترتیب طبرستان به مدت ۱۲۶ سال در دست عباسیان باقی ماند،^۴ تا این که در سال ۲۵۰ هجری حسن بن زید علوی دست خلفای عباسی را از طبرستان کوتاه کرد.

حکام عرب در سرزمین طبرستان

بعد از این که طبرستان تقریباً تحت سلطه‌ی مسلمانان درآمد، حکام و والیان متعددی از جانب خلفای عباسی برای اداره این سرزمین مشخص شدند که در زیر به آن‌ها اشاره می‌شود.

۱. اولین حاکم مسلمان در طبرستان ابوالخصیب نام داشت که بعد از فتح این سرزمین در سال ۱۴۴ هـ ق وارد آمل شد و به مدت دو سال حکومت کرد. او برای اولین مرتبه مسجد جامع ساری را بنا نهاد.

۱. ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۱۸۷.

۲. زرین کوب، عبدالحسین، «تاریخ ایران بعد از اسلام»؛ ص ۴۴۳.

۳. بلاذری، احمد بن یحیی، «فتوح البلدان»؛ ج ۲، ص ۴۱۶.

۴. اصفهانی، حمزه، «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء»؛ ص ۱۷۴.

۲. ابو خزیمه دومین حاکم مسلمان در طبرستان بود که بسیاری از بزرگان و اعیان گرگان را قتل عام کرد و به مدت دو سال بر طبرستان حکمرانی نمود.
 ۳. ابوالعباس طوسی: که به مدت یک سال در طبرستان بود و سپس عزل شد.

۴. روح بن حاتم بن قیصر بن مهلب: وی جانشین ابوالعباس طوسی شد و ظلم و ستم فراوانی در طبرستان نمود و به مدت پنج سال حکومت کرد.
 ۵. خالد بن برمک: او در حوزه‌ی آمل در محلی به نام خالد سرای، قصر بزرگی ساخت. بنیاد شهر منصوره را نیز در طبرستان به او نسبت می‌دهند. وی با مردم به نیکی رفتار می‌کرد و سرانجام به امر خلیفه بغداد بازگشت.
 ۶. عمرو بن علاء: او با اسپهبد شروین برخورد کرد. اسپهبد مذکور شهرهایی را که خالد بن برمک در کوه‌ها ایجاد کرده بود خراب نمود. در این اوقات منصور وفات یافت و مهدی جانشین او شد. به مهدی خبر رسید که عمرو بن علاء از دختر مهرویه خواستگاری نموده است. این امر باعث ناراحتی مهدی خلیفه‌ی عباسی شد و عمرو را عزل نمود.^۱
 ۷. سعید بن دعلج: او مقارن خروج صاحب فخر والی مدینه در سرزمین حجاز بود سپس به حکومت طبرستان رسید و سه سال در آنجا بود.
 ۸. ثمر بن سنان: که با مردم طبرستان مسامحت نمود و سرانجام عزل گردید.

۹. عبدالحمید مضروب: وی از کسانی بود که بدعت‌های زیادی را ایجاد کرد و ظلم و ستم‌های فراوانی را روا داشت. از این جهت مردم طبرستان از او نزد خلیفه شکایت کردند. آن‌ها سرانجام تصمیم گرفتند که با کمک و نداد هرمزد و اسپهبد شروین بر حاکم خلیفه و اطرافیان او هجوم ببرند. ظرف مدت یک روز طبرستان را از دست عمال خلیفه آزاد کردند. هنگامی که این خبر به

^۱ حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»، ص ۱۸-۱۷.

بغداد رسید، مهدی سالم فرغانی را به جنگ با اهالی طبرستان فرستاد ولی او شکست خورد و کشته شد.

این خبر برای خلیفه بسیار ناگوار بود. به این جهت بعد از مشورت با امرای درگاه، فراشه نامی را باده هزار نفر نیرو به طبرستان گسیل داشت. اما لشکریان اسپهبدان مصمم و قاطع آن‌ها را نیز شکست دادند.

خلیفه مجدداً روح‌بن حاتم را به طبرستان فرستاد، ولی او هم شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد.

سرانجام خالدبن برمک به طبرستان رفت و باونداد هرمزد راه دوستی را در پیش گرفت و تا اندازه‌ای منطقه‌ی طبرستان آرامش یافت. ولی بعد از او عمرو بن علاء - که برای بار سوم راهی طبرستان شده بود - شروع به دشمنی باونداد هرمزد کرد. فرستادگان دیگر نظیر تمیم‌بن نسان، یزیدبن مرشد و حسن‌بن قحطبه نیز کاری از پیش نبردند. سرانجام خلیفه فرزند خود هادی را به گرگان فرستاد. او باونداد هرمزد از در مسالمت درآمد.

بعد از مرگ مهدی، قدرت و خلافت به هادی رسید. در دوران او افراد ذیل به حکومت طبرستان فرستاده شدند.

۱. سلیمان بن منصور. ۲. هانی بن هانی. ۳. عبدالله بن قحطبه. ۴. عثمان بن نهیک. ۵. سعید بن سلم بن قتیبه.
۶. حماد و عبدالله فرزند عبدالعزیز. ۷. عبدالملک بن القعقاع. ۸. عبدالله بن قارم.

در زمان هارون نیز حکام خلیفه بر طبرستان حکمرانی نمودند. گفتنی است که در طول این دوران اسپهبد شروین همچنان باونداد هرمزد همدست و متحد بود.

والیان طبرستان در زمان هارون عبارت بودند از:

۱. محمد بن یحیی بن خالد برمکی. ۲. موسی بن یحیی بن خالد برمکی.
۳. جهضم بن جناب. ۴. احمد بن الحجاج. ۵. سعید بن هارون الجوهری.

در زمان خلافت مأمون اسپهبد شروین و ونداد هرمزد از دنیا رفتند. بعد از آن‌ها فرزندان‌شان شهریار پسر شروین و قارن پسر ونداد همچنان با هم متحد بودند. بعدها از قارن پسری به دنیا آمد که مازیار نام داشت. او بر خلاف اجداد خود اسلام آورد و مأمون نام او را محمد نهاد. به تدریج مازیار قدرت زیادی کسب کرد. حتی از فرمان خلیفه نیز سر برتافت و نسبت به مردم ظلم و ستم روا داشت. در نتیجه شکایت‌های زیادی از او به خلیفه شد. در این ایام مأمون درگذشت و معتصم جانشین وی شد. خلیفه‌ی جدید عبدالله بن طاهر را مأمور سرکوبی مازیار کرد. عبدالله نیز عموی خود حسن بن حسین را به جنگ با مازیار فرستاد. در این زمان ارتباط مازیار با افشین حاکم اشروسنه به ضرر مازیار تمام شد. سرانجام با خیانت کوهیار برادر مازیار، وی به اسارت حسن بن حسین درآمد و رهسپار بغداد گردید. در بغداد به فرمان خلیفه به قتل رسید و جسد او را در مقابل جسد بابک خرم‌دین به دار آویختند. حکومت مازیار در طبرستان هفت سال طول کشید.^۱

اغلب نویسندگان ملل و نحل قدیم مازیار و پیروانش را در ردیف خرم‌دینان به شمار آورده‌اند. مؤلف تاریخ گردیزی در این مورد چنین نوشته است: «مازیار دین بابک خرمی بگرفت و جامه سرخ کرد».^۲

پس از مرگ مازیار، در دوران خلافت معتصم افرادی به حکومت طبرستان رسیدند که به ذکر نامشان می‌پردازیم:

۱. حسن بن حسین عموی عبدالله بن طاهر که مازیار را سرکوب کرده بود.
۲. طاهر بن عبدالله بن طاهر که حدود یک سال و سه ماه حکومت کرد.
۳. سلیمان بن عبدالله که به مدت دو سال و با احتیاط تمام بر طبرستان

^۱. بلاذری در فتوح البلدان شش سال و چند ماه نوشته است و برخی دیگر از مورخان طول مدت حکومت مازیار بر طبرستان را سی سال ذکر کرده‌اند.

^۲. گردیزی، ابوسعید عبدالحی، «زین‌الاکابر»، ص ۱۳۶.

حکومت کرد.

در دوران خلافت واثق محمدبن اوس به طبرستان آمد و رؤیان و چالوس را زیر نظر گرفت. او فرزند خود احمد را به حکومت چالوس گماشت و شروع به ظلم و ستم نسبت به مردم کرد.^۱

در ایام خلافت متوکل، بر اثر مظالم مأموران خلیفه علویان در طبرستان متواری بودند و در زمان خلافت منتصر، یحیی بن عمر در کوفه قیام کرد ولی شکست خورد و کشته شد. بعد از قیام یحیی بن عمر گروهی که جان سالم به در برده بودند، همچنان نهان می‌زیستند. بر اثر همین ظلم‌ها و ستم‌ها بود که اهالی طبرستان قیام‌هایی را علیه عمال خلیفه به راه انداختند.^۲

در چنین اوضاع و احوال و با وجود آمادگی مردم طبرستان برای قیام علیه عباسیان، علویان مقدمات یک نهضت بزرگ را پی‌ریزی نمودند.

^۱. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»، ص ۱۹۸.

^۲. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۱۷۹ - ۱۷۸.

فصل دوم:

پیدایش فرقه‌ی زیدیه و عقاید آن‌ها

بخش اول: پیدایش فرقه‌ی زیدیه

منشاء پیدایش زیدیه

زیدیه فرقه‌ای از شیعه‌ی امامیه است که بعد از علی بن الحسین (ع)، امام چهارم شیعیان، فرزند ایشان «زید بن علی بن الحسین» را امام می‌دانند. شیعیان در آغاز اسلام وحدت نظر داشتند و هیچ‌گونه اختلافی بین آن‌ها وجود نداشت و همگان به رهبری و امامت علی (ع) معتقد بودند. بعد از شهادت امام حسین (ع)، طوایف مختلف شیعه در شرایط امامت و رهبری اسلام با هم اختلاف نظر پیدا کردند:

دسته‌ای معتقد شدند که امامت تنها از راه نص صریح مشخص می‌شود، بنابراین امامت عهدی است که خداوند بر عهده‌ی هر شخصی نمی‌گذارد، بلکه آن امانتی است که تنها به وسیله‌ی اشخاص معین به مقصد می‌رسد، چرا که این امانت و وصایت به وسیله‌ی خود پیامبر اکرم (ص) به طور صریح تعیین گردیده و در نسل علی (ع) از اولاد فاطمه (س) دختر پیامبر تا دوازده فرزند از

امامان معصوم باقی مانده است و آخرین آن‌ها مهدی موعود(عج) است. اینان را شیعه‌ی اثنی‌عشری می‌نامند.

دسته‌ای دیگری از شیعه معتقدند که امامت با نصّ و انتصاب نبوده است، بلکه با انتخاب و گزینش انجام می‌گیرد. پس ضرورت دارد که امام منحصرأ از میان اولاد علی(ع) و از نسل فاطمه(س) دختر پیامبر و از سلسله امام حسن و امام حسین(علیهم‌السلام) انتخاب شود، مشروط بر این که امام برگزیده با ظلم و جور مبارزه کرده و بر ضدّ سلاطین جابر قیام نموده باشد. طرفداران این گروه «زیدیه» نام دارند و به زیدبن علی بن الحسین متسوب هستند که بر ضد هشام بن عبدالملک اموی قیام کرده است.^۱

فرقه‌ی زیدیه در دوران بنی‌امیه به وجود آمد. عهدی که در آن خلفای اموی در محو احکام و آثار اسلام با یک‌دیگر به مسابقه برخاسته بودند. در این زمان، زیدبن علی برای اصلاح امت اسلامی قیام کردند و جماعت مسلمانان برای احیاء شریعت که امر مقدسی است به او روی آوردند، از افکار او پشتیبانی کردند و به امامت او معتقد شدند.

در نظر شیعه زیدی، امامت بعد از شهادت امام حسین(ع) به طور مساوی به اولاد امام حسن و امام حسین(ع) انتقال یافته است و بدین ترتیب امامت در نسل فاطمه(س) باقی مانده است.

علاوه بر این، زیدیه هیچ‌گاه وجود یک امام را در یک عصر ضروری نمی‌دانند، بلکه معتقدند مانعی ندارد که دو امام در یک عصر و در دو مکان مجزا رهبری امت اسلامی را بر عهده بگیرند. همچنان که وجود دو امام در قیام ناصر اطروش در طبرستان و یحیی بن الحسین الهادی در یمن تحقق پذیرفت. آن هم به علت دوری شهرها و مسافتی که در میان قلمرو حکومتی این دو امام وجود داشت.

^۱. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، «مروج الذهب و معادن الجواهر»؛ ج ۳، ص ۲۳۰.

ناصر الاطروش درباره‌ی یحیی بن الحسین چنین گفته است:

«من کان فی ناحیه فلیجب دعوته و من کان فی ناحیتنا فلیبى دعوتنا»
(کسی که در منطقه‌ی او به سر می‌برد باید دعوت او را اجابت کند و کسی که در منطقه‌ی ما به سر می‌برد باید از ما تبعیت کند).^۱

گروهی معتقدند که علی‌رغم بُعد مسافت میان قلمرو حکومتی آن‌ها، بین عقاید و آراءشان هماهنگی واضحی وجود دارد و ناصر اطروش به فضل و علم و اجتهاد یحیی بن الحسین اعتراف کرده است.

زیدیه معتقد است که خلافت بعد از پیامبر، حق مسلم علی (ع) است. اینان چندان افراطی نیز نبودند و موضع‌گیری خصمان‌های در برابر صحابه نداشتند. با وجودی که خلافت را حق مسلم علی (ع) می‌دانستند، اما هرگز از ابوبکر و عمر تبرّی نمی‌کردند، بلکه خلافت خلیفه‌ی اول را نیز پذیرفتند.

آن‌ها در این مورد اظهار داشتند که امامت مفضول بر فاضل جایز است. یعنی اگر چه حضرت علی (ع) را صحابه‌ای فاضل و شایسته‌ی خلافت می‌دانستند، اما خلافت ابوبکر را نیز تأیید کردند و آن را قبول نمودند.

قیام زیدیه بر علیه امویان

زید، اولین کس از خاندان علی بن ابیطالب (ع) بود که بعد از واقعه‌ی کربلا بر ضد امویان قیام کرد. او به سال ۱۲۱ هجری در زمان خلافت هشام بن عبدالملک اموی قیام خود را آغاز کرد و مدتی پنهانی مردم را به قیام علیه امویان دعوت می‌نمود.

زید، در کوفه و بصره و سایر شهرهای عراق رفت و آمد می‌کرد و بارانی را گرد می‌آورد. از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: «هرگز نگویند که زید خروج کرده است، چون او عالمی راستگو بود و هیچ گاه شما را به ریاست خود دعوت نکرد، بلکه آن چه ادعا نمود عبارت از دعوت به رضای آل

^۱. شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، «رسائل»، ص ۲۰.

محمد(ص) است و اگر پیروز می‌شد به آن چه وعده داده بود حتماً عمل می‌کرد».

در این مورد، لازم است در پیوند و ارتباط با حرکت، قیام و شهادت زید، دیدگاه گروهی از مورخان را بیان کرد:

مسعودی، می‌نویسد: «ابوبکر عتاش و جماعتی از اخباریان، گفته‌اند که زید پنجاه ماه در کنار کوفه برهنه روی دار بود و چون دوران ولیدبن عبدالملک اموی فرا رسید، و فرزند زید، یحیی در خراسان علم طغیان برداشت، ولید به عامل خود در کوفه نوشت که نعش زید را با چوب دارش بسوزان و او چنان کرد و خاکسترش را روی فرات به باد داد»^۱.

هندو شاه نجوانی، معتقد است که: «زید، پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنی‌امیه نیز این مطلب را می‌دانستند. پس اتفاق افتاده که هشام‌بن عبدالملک زید را به ودیعتی از خالدبن عبدالله قسری متهم کرد و نامه‌ای به او نوشت که نزد یوسف‌بن عمر، فرمانروای عراق برود. زید، به کوفه رفت و یوسف از او آن حال پرسید. زید، معترف نشد. یوسف او را سوگند داد و باز گردانید. زید از کوفه بیرون آمد و روی به مدینه نهاد. کوفیان نزد او آمدند و گفتند: این جا صد هزار مرد شمشیر زن داریم، که همه در خدمت تو جان‌سپاری می‌کنند، باز ایست تا با تو بیعت کنیم و بنی‌امیه در این جا اندکند و اگر از ما یک قبیله قصد ایشان کنند، همه را قهر توانند کرد تا به همه‌ی قبایل چه رسد. زید گفت: من از غدر شما می‌ترسم و می‌دانید که با جدّ من حسین(ع) چه کردید؟ ترک من گیرید که مرا این کار در خور نیست. ایشان او را به خدای تعالی سوگند دادند و به عهد مستحکم گردانیدند و مبالغه بسیار نمودند. زید به کوفه آمد، و شیعه فوج فوج با او بیعت نمودند، به غیر از اهل مدائن، بصره، واسط، موصل و خراسان. چون کار تمام شد، دعوت آشکار کرد و

^۱ مسعودی، «مروج‌الذهب و معادن الجواهر»؛ ج ۳، ص ۲۲۰.

یوسف بن عمر که از طرف بنی‌امیه حاکم کوفه بود، لشگری جمع کرد و هر دو فریق با یک‌دیگر جنگی عظیم کردند و آخر، لشگر زید متفرق شدند و او با اندک فوجی بماند و جنگی سخت نمود، ناگاه به تیری که بر پیشانی او آمد، کشته شد. یارانش پیکر او را دفن کردند و بدن وی را پنهان نمودند تا دشمنان نتوانند آن را بیابند. یوسف بن عمر در جستن کالبد او سعی نمود و باز یافت و فرمود تا صلیب کنند و مدتی مصلوب بود و بعد از آتش بسوختند و خاکستر او را در فرات ریختند.^۱

حمدالله مستوفی، می‌نویسد: «زید بن علی بن الحسین در سال ۱۲۱ هجری در کوفه بر علیه امیر عراق یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام اموی والی آن جا بود، قیام کرد و پانزده هزار نفر از مردم کوفه با او بیعت کردند ولی هنگام خروج سیصد نفر با او همراهی نمودند».^۲

در واقع قیام زید علیه امویان و اقدامات او موجب تقویت مخالفان بنی‌امیه از جمله تشکیلات عباسیان شد و از طرف دیگر هر چند که با شهادت زید، شیعیان به اهداف خود به طور کامل دست نیافتند ولی مردم را علیه امویان تحریک نمودند.

عقاید و اندیشه‌های زید بن علی

زید بن علی عقیده داشت که مسلمانان به خاطر مصالح اسلامی و خاموش کردن آتش فتنه در میان خود و جلب رضایت مردم، ابوبکر را به خلافت برگزیدند. اگرچه علی (ع) برتر از ابوبکر بود و افضل صحابه و اعلم اصحاب شمرده می‌شد. او معتقد است امامت مفضول با وجود شخص فاضل و افضل جایز است و می‌توان در احکام اجتماعی به او مراجعه نمود.^۳

^۱ صاحبی نخجوانی، هندوشاه بن سنجر، «تجارب السلف»؛ ص ۸۱-۸۲.

^۲ مستوفی قزوینی، حمدالله، «تاریخ گزیده»؛ ص ۲۸۲.

^۳ شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، «ملل و نمل»؛ ج ۱، ص ۲۰۸.

در مسئله‌ی امامت، او خروج و قیام کردن را شرط اساسی می‌دانست و از این جهت با برادر بزرگوار خود امام باقر(ع) مناظره می‌کرد، چون امام معتقد بود که اگر شرایط امامت قیام باشد در آن صورت پدر بزرگوارشان امام نیست، زیرا او نه قیام کرد و نه به آن ابراز تمایل نمود.^۱

بنابراین زیدیه معتقد است هر کس از نسل فاطمه(س) عالم، شجاع و زاهد باشد و علیه حکومت ستمگر وقت قیام نماید، امام مفترض الطاعه می‌باشد و اطاعتش بر همه‌ی مسلمانان واجب است.^۲ شرط بیعت با زمامدار، قیام با شمشیر و جهاد علیه دشمن اسلام است، وقتی که از زیدبن علی در مورد اصالت این شرط در مذهب زیدیه پرسیدند، جواب داد: در مذهب ما امام آن کسی نیست که در خانه ساکت بنشیند و از جهاد با دشمن امتناع ورزد، بلکه امام کسی است که به وظیفه‌ی خود عمل کرده و در راه خدا جهاد نماید و از حقوق مردم محروم و حریم احکام اسلامی دفاع نماید.^۳

در جایی دیگر از ایشان نقل شده است که بر ما اهل بیت واجب است که اگر یکی از فرزندان فاطمه(س) قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) دعوت نمود و در راه خدا جهاد کرد و به شهادت رسید، دنباله‌ی راه او را بگیریم و مردم را به راه خدا دعوت کنیم و این وظیفه باید تا روز قیامت ادامه یابد. زید اعتقاد داشت که اگر نیروهای حامی اسلام به تعداد نفرات اصحاب پیامبر در جنگ بدر (۳۱۳ نفر) برسد، بر امام مسلمین واجب است که قیام کند و بر این عقیده خود به آیه ذیل (حجرات، آیه ۹) استدلال می‌کند: «فَقَاتِلُوا آلَی تَبَغَى حَتَّى تَفِیءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ...»؛ (با فرقه و گروه ستمگر

^۱. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، «مقدمه‌ی ابن خلدون»، ص ۳۵۰.

^۲. ابن ابی‌الحدید، ابوحامد عبدالمحمد، «شرح نهج البلاغه»، ج ۳، ص ۱۸۹.

^۳. کلینی، محمد بن یعقوب، «اصول کافی»، ج ۱، ص ۳۵۸ - ۳۵۷.

بجنگید تا این که به امر خدا برگردند.^۱

زید در مورد تخلف ورزیدن از دستورات امام وقت، می گوید: مرا در جنگ با فاسقان یاری دهید و هر کس با من در راه خدا و ابطال باطل بجنگد، در روز قیامت دست او را خواهم گرفت و با خود به بهشت خواهم برد.

بنابه عقیده ی زید، لازم است که شخص امام علاوه بر ویژگی های نظیر: زیبایی، تناسب اندام و بی عیب بودن، شرایط و اوصاف ذیل را نیز دارا باشد:

۱. از فرزندان حضرت زهرا(س) باشد. ۲. شجاع و بی باک باشد. ۳. عالم به ضرورت قیام و شرایط زمان باشد. ۴. عابد، زاهد و عامل به کتاب خدا و سنت پیامبر باشد. ۵. سخی و گشاده دست باشد. ۶. امر به معروف و نهی از منکر نماید.

^۱. نوبختی، حسن بن موسی، «فرق الشیعه»، ص ۳۵.

بخش دوم: اصول عقاید شیعه‌ی زیدیه

شیعه‌ی زیدی یکی از مذاهب مهم اسلامی است، به سبب داشتن آراء و عقاید ویژه‌ی کلامی و فقهی از سایر مذاهب و فرق اسلامی تفکیک می‌شوند. آن‌ها اگر چه با شیعه‌ی اثنی‌عشری در بسیاری از موارد هم عقیده هستند ولی اختلافاتی نیز با یک‌دیگر دارند، در واقع هدف اصلی زیدیه تعدیل و تصفیه‌ی افکار و عقایدی بود که در جامعه‌ی اسلامی آن زمان وجود داشت، عقایدی که مستقیماً بر دل‌های مردم تأثیر می‌گذاشت و باعث گمراهی آن‌ها می‌شد. چون در دوران بنی‌امیه فرق سیاسی متعددی ایجاد گردید که هر یک از آن‌ها برای خود آراء و عقاید مختلفی داشتند. مثلاً گروهی به «تجسم» اعتقاد داشتند و خداوند را مردی مجسم می‌کردند که تاجی بر سر نهاده است. یا گروهی دیگر معتقد به «تناسخ ارواح» بودند و برخی نیز عقیده داشتند امام هرگز خطا نمی‌کند و پس از مرگ باز می‌گردد. در واقع زیدیه در صدد ایجاد تعدیل و تصفیه در این افکار و یا سایر عقایدی که مطرح گردیده بود، برآمدند و خود آراء و نظرانی را طرح کردند.

اصول و عقاید فرقه‌ی زیدیه

۱. توحید و وحدت حضرت حق:

زیدیه به یگانگی خداوند متعال قائل بودند و ذات خدا را از تمام شوائب منزه می‌دانستند. آن‌ها این وحدت را چنین تفسیر می‌کردند که مراد از وحدت، نه وحدت عددی است، بلکه منظور وحدت ذات مطلق است. خدای عالم مدبر نظام هستی است و تمام اجسام حادث می‌باشند. چون حدوث همان دگرگونی است که در ماده وجود دارد و اگر عالم قدیم بود، عدم و نیستی در آن راه نداشت و اعراض نیز به همین دلیل حادثند چون متغیرند، و چون

عرض با جسم همراه است ممکن نیست که عرض قدیم باشد و جسم حادث، و موقعی ثابت شد عالم حادث است ناچار باید گفت حادث و پدیده احتیاج به محدث و پدید آورنده دارد و آن ذات مقدس خداست.^۱

زیدیه معتقد است خدا واحد و یکی است و اگر دو تا یا بیشتر بود، نظام هستی مختل می‌شد. آن‌ها می‌گویند خداوند عالم است و دلیل آن، کار محکم و منظم او در نظام آسمانی، زمین‌ها و موجودات عالم است.

زیدیه در مورد تفسیر جمله‌ی علی(ع) درباره‌ی توحید که فرموده است: (التوحید معنا ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه)^۲. چنین می‌گویند: که توحید عبارت است از این که انسان درباره‌ی او تصور نکند، زیرا هر چه درباره‌ی او تصور شود مخلوق و محصول ذهن خود انسان است.

آن‌ها معتقدند که خداوند دارای وحدت ذاتی است که نه شریکی دارد و نه مثل و مانندی. احدی شریک او نیست و معتزله نیز چنین عقیده‌ای دارند. پس، از نظر زیدیه، خداوند نه جسم است و نه عرض، نه جوهر است، نه عنصر و نه جزء، بلکه خالق همه‌ی موجودات است و احدی شبیه او نیست.^۳

زیدیه در عبادت خداوند به سه چیز قائل هستند:

۱. خداشناسی. ۲. شناخت آن‌چه را که خدا را خشنود سازد یا او را به غضب وادارد. ۳. پیروی از رضایت خداوند و اجتناب از غضب وی.
- در مورد صفات خداوند نیز زیدیه به همان صفاتی که قرآن برای خداوند ذکر کرده است، اعتقاد دارند. از نظر آن‌ها قدرت خدا ذاتی است و دیگری به او امر نمی‌کند و همیشه قادر و تواناست و همان طوری که برای قدرت او غایتی نیست، برای علم وی نیز انتهایی نیست.

۱. رضوی اردکانی، سید ابوفضل، «شخصیت و قیام زید بن علی»، ص ۴۰۳.

۲. ابن ابی‌الحدید، ابوحامد عبدالمحمد، «شرح نهج البلاغه»، ج ۵، ص ۸۸۵.

۳. مسعودی، «مروج الذهب»، ج ۲، ص ۳۳۴.

خداوند سمیع و بصیر است ولی مانند مخلوق جسم نیست؛ قرآن می‌فرماید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۱. بر خلاف زیدیه، گروه مشبه یا مشبهه معتقدند که خداوند به شکل جسم دیده می‌شود، ولی زیدیه می‌گوید خداوند شبیه چیزی نیست و او در دنیا و آخرت دیده نمی‌شود.^۲

زیدیان آیات متشابه قرآن را در صفات خداوند تأویل و تفسیر می‌نمایند. مثلاً آن‌جا که قرآن می‌فرماید: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»^۳.

آنان کرسی را علم، معنی می‌کنند و معتقدند که علم خداوند به تمام آسمان‌ها و زمین‌ها گسترش دارد. همچنین در مورد آیه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۴ معتقدند خداوند بر عرش نشسته است عزت و ملک و قدرت خداوند را نشان می‌دهد و خدا بر همه چیز استیلا و سیطره دارد.

شیخ مفید تصریح می‌کند که زیدیه خداوند را متصف به صفاتی می‌کردند که در قرآن و سنت یاد شده است و معانی آن را به دور از ذات نمی‌دانستند.^۵

۲. امامت

در مسئله‌ی امامت با این‌که زیدیان با شیعیان اثنی‌عشری مشترک هستند ولی در کیفیت آن اختلافاتی دارند.

امامت از نظر شیعیان زیدی از مهم‌ترین فرایض اسلامی به شمار می‌رود و جایز نیست که این فریضه اسلامی در هیچ زمانی مختل شود، چون هیچ گروه و طایفه‌ای نیست که از این اصل بی‌نیاز باشد. پس در نظر آن‌ها کسی که امام مسلمانان می‌شود دارای شرایطی است که از دو راه تحقق می‌یابد:

^۱. قرآن مجید، سوره شوری، آیه ۱۱.

^۲. شهرستانی، محمدبن عبدالکریم، «ملل و نمل»؛ ص ۷۶.

^۳. قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۵۵.

^۴. قرآن مجید، سوره طه، آیه ۵.

^۵. شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان، «اوائل المقالات»؛ ص ۲۵۹.

۱. تعیین: یعنی این که امام می‌بایستی یکی از اهل بیت بوده باشد؛ ۲. لازم است که فرد جامع‌الشرایطی از میان اهل بیت انتخاب شود. از دیدگاه آن‌ها، اگر این مسئله لاینحل بماند همه‌ی احکام و واجبات الهی به هدر رفته است.

یکی از وجوه اشتراک زیدیه با شیعه اثنی‌عشری این است که هر دو به امامت حضرت علی(ع) عقیده دارند، جز این که زیدیه معتقدند امامت علی(ع) از راه تعیین و نص پیامبر نبوده است، بلکه هنگامی که حضرت علی ادعای امامت فرمود همه‌ی شرایط و ویژگی‌های آن، در حضرت موجود بود،^۱ و این از نظر زیدیه دلیل برتری علی(ع) است ولی شیعه‌ی اثنی‌عشری اعتقاد دارند که امامت حضرت از راه نص و تعیین پیامبر بوده است.

پس امامت حضرت علی(ع) از نظر زیدیه یک فریضه حتمی بوده است و آن به اوصاف و شرایطی که در ایشان وجود داشته است وابسته می‌باشند، نه این که پیامبر وی را به اسم تعیین کرده باشد.

زیدیه جنگ با علی(ع) را به شدت محکوم می‌کردند و معتقد بودند که امام در راه حق قدم برداشته بود و طلحه و زبیر و معاویه و مخالفان او که با ایشان جنگیدند همگی باطل بوده و مرتکب خطا شده‌اند و هر کس که با علی(ع) بجنگد بر دیگر مردم واجب است که با او به جنگ برخیزند.^۲

از آن جا که زیدیه امامت را تنها از آن اولاد امام حسن(ع) و امام حسین(ع) می‌دانند لذا صحت نماز جمعه و عیدین را پشت سر غیر اولاد علی از نسل فاطمه(س) نادرست می‌دانند.^۳

بنابراین زیدیه در این عقیده با شیعه اثنی‌عشری مشترک هستند که امامت

^۱ جاحظ، ابوعثمان، «رسائل»؛ ص ۲۴۲.

^۲ نوبختی، حسن بن موسی، «فرق الشیعه»؛ ص ۳۵.

^۳ حنفی عراقی، ابومحمد، «الفرق المفرقه»؛ ص ۳۰.

را منحصرأ از آن بنی‌هاشم و از نسل فاطمه(س) می‌دانند، با این تفاوت که زیدیان آن را در نسل امام حسن(ع) و امام حسین(ع) هر دو می‌دانند ولی شیعه اثنی‌عشری آن را تنها در حق اولاد امام حسین(ع) منحصر ساخته‌اند.

زیدیه معتقد است که امامت فرع رسالت و نبوت است، همچنان که موضع نبوت بایستی برای مردم شناخته شده باشد، امامت نیز باید موضعی مخصوص داشته و از جانب مردم شناخته شده باشد تا حجت خدا بر مردم تمام شود.

با توجه به این مطالب تحلیل زیدیه برای انحصار امامت در خاندان رسالت را می‌توان چنین بیان نمود: «از آن جایی که خاندان رسالت نزدیک‌ترین افراد به پیامبر می‌باشند و دارای ویژگی‌های شرافت و عدالت و فضیلت هستند بنابراین شایسته است که مقام والای امامت را نیز دارا باشند».

وجه اشتراک زیدیه با معتزله در مسئله امامت این است که آن‌ها امامت را انتخابی می‌دانند و نص و تعیین را در انتخاب امام انکار می‌کنند. در حالی که شیعیان دوازده امامی امامت بعد از امام حسین(ع) را حق امام سجاد(ع) می‌دانند که به علم و تقوی و فضیلت مشهور بوده است و اعتقاد دارند که با وجود چنین شخص افضل و اعلمی، انسان دیگری که به لحاظ علمی پایین‌تر از اوست، بنا به دلایل عقلی به امامت منصوب نمی‌شود.^۱

به عقیده زیدیه امامت بعد از امام سجاد(ع) به فرزند ایشان زید بن علی(ع) انتقال یافته است، به دلیل؟ آن‌ها فضل و کمالات زید بود که زبانزد عام و خاص بود.

علاوه بر زهد و تقوی که دو صفت بارز زیدبن علی بوده از علم و تلاوت قرآن نیز حظ وافری داشت. آن‌چنان که او را حلیف القرآن لقب داده‌اند.^۲ حتی زیدیه تا آن‌جا پیش رفته است که از پیامبر(ص) نیز برای امامت زید

^۱. شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان، «الارشاد»، ص ۲۵۴.

^۲. مقریزی، احمدبن علی، «خطط»، ج ۳، ص ۴۳۷.

روایتی نقل می‌کنند که حضرت فرموده: (ای حسین از نسل تو مردی ظهور می‌کند که او را زید می‌نامند، او و اصحابش در روز قیامت با چهره‌های گشاده و روشن روی شانه‌های مردم راه می‌روند).^۱

در پیوند با عصمت امام از دیدگاه زیدیه چنین می‌توان اظهار نمود که اگر امام زیدی امامت افضل را جاودانه نداند و خلافت را بر مبنای وراثت یا ایضاً از پیامبر(ص) نپذیرد در این صورت عصمت امام را نیز نخواهد پذیرفت، چون اساس عصمت امام بر این است که از پیامبر(ص) ولایت گیرد و این امر را نیز نمی‌توان پذیرفت که پیامبر امامی را بنا بر امر پروردگار برگزیند که در اجرای احکام او مرتکب خطا شود.

زیدیه امامت را در فرزندان فاطمه(س) با شرایطی قائلند که عبارتند از:

۱. مدافع دین باشد. ۲. بالغ باشد. ۳. عاقل باشد. ۴. مسلمان و عادل باشد. ۵. مجتهد و پرهیزگار باشد. ۶. سخی و سیاستمدار باشد. ۷. مردم‌دار و شجاع باشد. ۸. پیشقدم بوده و خوب ببیند و بشنود.^۲

در میان زیدیان فرقه‌ای به نام «مطرفیه» علاوه بر شرایط ذکر شده بر اعلامیت امام نیز تأکید دارند و می‌گویند که امام باید اعلم و داناترین فرد در بین مردم باشد. شرط عمده زیدیه برای امام این است که با شمشیر علیه ستمکاران و دشمنان دین قیام کند. آن‌ها اهمیت زیادی بر اصل جهاد در اسلام قائلند و تکیه به قدرت شمشیر را علت رستگاری و پیروزی حق بر باطل می‌دانند.

۳. عدالت

یکی از اصول اساسی مذهب زیدیه که با شیعه‌ی اثنی‌عشری و معتزله

^۱ شهرستانی، «ملل و نحل»، ج ۱، ص ۲۰۸. متن عربی روایت چنین است: «یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یتخطی و هو اصحاب و قاب الناس یوم القیمه عز المحبین».
^۲ ابن ندیم، «الفهرست»، ص ۲۶۷.

مشترک هستند، مسئله‌ی عدل الهی است.

از نظر زیدیه آن چیزی که مهم است، معرفت و طاعت می‌باشد. آن‌ها معرفت و شناخت را اصل و طاعت را در مرحله‌ی بعد می‌دانند.

زیدیه معتقدند که خداوند کارهایی مانند ظلم، کذب و امثال آن را انجام نمی‌دهد، چون عالم به بدی‌ها است. آن‌ها اساس عدالت را بر حسن و قبح شرعی معتبر می‌دانند. مردم در کارهای نیک و بد آزادند و روی این مبنا زیدیه معتقدند که کارهای نیک و بد بندگان از خود آن‌ها است و از جانب خدا نیست. دلیل این مطلب امر خداوند به بندگان به خوبی و نهی از بدی است. پس این افعال به اختیار خود بندگان است.^۱

خداوند کارهای بندگان را به خود آن‌ها نسبت می‌دهد، آن‌جا که می‌فرماید: «جَزَاءَ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».^۲

زیدیان به آیه‌ی شریفه ۹۰ از سوره نحل استدلال می‌کنند: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» و سپس می‌گویند: خداوند خود در آیات متعدد امر به عدل کرده و از ظلم و جور نهی نموده است، خداوند سرچشمه‌ی عدالت و احسان است و ظلم و عصیان از کارهای شیطان و عمل انسان است و خداوند از هر نقصی پاک و منزّه می‌باشد.^۳ او هرگز ظلم نمی‌کند، فساد را دوست ندارد، بندگان خود را آزاد آفریده و هر کسی مسئول کارهای خود می‌باشد. از طرف دیگر، معتقدند که خداوند فاعل مختار است، یعنی می‌تواند عدالت نکند ولی هرگز چنین عملی را انجام نمی‌دهد و می‌تواند کار قبیح انجام دهد، اما چنین

^۱. رضوی اردکانی، سید ابوالفضل، «شخصیت و قیام زیدبن علی»، ص ۴۰۶.

^۲. قرآن مجید، سوره سجده، آیه ۱۷.

^۳. شیخ مفید، «اوائل المقالات»، ص ۲۸.

نمی‌کند.^۱

به طور کلی عدل از نظر آن‌ها، عبارت است از: تحقق آن‌چه را که عقل از روی حکمت و مصلحت تمام جایز می‌داند؛ و در این عقیده معتزله نیز با زیدیان هم عقیده هستند.

۴. وعد و وعید

وعد، یعنی وعده دادن به ثواب؛ وعید، یعنی تهدید کردن به عقاب، که از افعال غیرقابل تخلف الهی است.

زیدیان به وعده و وعید نیز قائلند و می‌گویند که: خداوند خُلف وعده نمی‌کند و او بر همه چیز قادر است. به کسانی که گناه کبیره انجام داده‌اند وعده‌ی عذاب داده است و به وعده خویش عمل می‌نماید و بر خلاف آن عمل نمی‌کند و در این مورد به آیاتی مانند: آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی قاف؛ آیه‌ی ۲۷ سوره غافر و آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی رعد استدلال می‌کنند. از این جهت معتقدند که: شفاعتی برای مرتکبین گناهان کبیره وجود ندارد، چون اگر چنین باشد خداوند خُلف وعده نموده است، مگر این‌که مرتکبین گناهان کبیره توبه کنند و باز گردند. خداوند آن‌چه را که وعده داده شده و یا وعید کرده است به طور قطع عمل می‌کند.

زیدیه ۹ مسئله از مسائل وعده داده شده را ذکر می‌کنند که قابل ملاحظه است:

۱. خداوند همه مؤمنین را به ثواب وعده داده است، هرگاه این مؤمن با ایمان از دنیا نرود، اهل جهنم است و در آن‌جا همیشگی خواهد بود.
۲. خداوند همه‌ی فاسقان را به عذاب وعید کرده است، حتی اگر در حال عشق از دنیا برود اهل جهنم است و در آن‌جا همیشگی است.
۳. مرتکبین گناهان کبیره از امت اسلامی مانند شراب‌خواران، زناکاران و

^۱. شیخ مفید، «اوائل المقالات»، ص ۲۸.

فاسقین کافر نیستند.

۴. شفاعت پیامبر خدا(ص) در روز قیامت تنها به مؤمنین خواهد رسید. آنها در بهشت از رحمت الهی برخوردارند.
۵. بر هر مکلفی امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هر وقت که بر ابلاغ آنها قدرت پیدا کرد، ضرورت دارد که اقدام کند.
۶. امامت بعد از پیامبر(ص) از آن علی بن ابیطالب(ع) است.
۷. بعد از حضرت علی(ع)، امامت به امام حسن(ع) می‌رسد.
۸. بعد از او به برادرش امام حسین(ع) خواهد رسید.
۹. بعد از این دو امام، هر کس از اولاد امام حسن و امام حسین(ع) که قیام مسلحانه نماید و مردم را به حق دعوت کند و جامع صفات امامت باشد، امام خواهد بود.

۵. مرتکبین گناهان کبیره

گناهان بر دو قسم است: ۱. گناهان کبیره. ۲. گناهان صغیره. گناهان کبیره، گناهایی هستند که در مورد آنها به عذاب وعده داده شده است.

گناهان صغیره، گناهایی هستند که تنها توبیخ دارند. در این مورد تنها فرقه‌ی خوارج هستند که معتقدند همه‌ی گناهان، کبیره محسوب می‌شوند. زیدیه مرتکبین گناهان کبیره را فاسق می‌دانند؛ یعنی نه مؤمن هستند و نه مسلم. مانند: شراب‌خوار، زناکار و غیره. در این مورد، معتزله نیز با زیدیه هم نظر می‌باشند و به آیه‌ی «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» استناد می‌کنند.^۱

^۱. قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۳۱. ترجمه‌ی آیه چنین است: (اگر از ارتکاب آن دسته از گناهان کبیره که نهی گردیده است، اجتناب ورزیده خداوند از گناهان و بدی‌های شما می‌گذرد).

آن‌ها می‌گویند: اگر کسی در حال ارتکاب گناه کبیره از دنیا برود، فاسق از دنیا رفته و در آتش جهنم ابدی خواهد بود. اهل تسنن در این مورد با زیدیه مخالف بوده و معتقد بودند که کفار در آتش جهنم هستند و مؤمنان در بهشت، اگر چه مرتکب گناه کبیره شده باشند.^۱

زیدیه درباره‌ی اصحاب جمل و صفین معتقدند که ناکثین و قاسطین به علت جنگ با حضرت علی(ع) کافر محسوب شده و اصحاب جهنم می‌باشند و تا ابد معذب هستند.^۲

زیدیه اهل کبائر نمازگزار را بین دو پایگاه می‌دانند. (المنزله بین المنزلتین). آن‌ها قائلند کسانی که تا آخر عمر بر گناهان کبیره اصرار ورزند، همیشه در آتش دوزخ جاودانند. دلیل آن‌ها در این رابطه، این آیه از قرآن می‌باشد: «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا».^۳ آن کس که عصیان خدا و رسولش کند، همانا آتش دوزخ برای اوست و همیشه در آن جا خواهد ماند.

دیدگاه زیدیه در مسئله‌ی خلافت

در مسئله‌ی خلافت، زیدیه هم‌رأی با اهل تسنن هستند و معتقدند که ابوبکر و عمر بعد از پیامبر(ص) خلیفه‌ی مسلمین می‌باشند.

ولی بر خلاف اهل سنت می‌گویند: علی(ع) افضل صحابه است و از نظر رتبه و مقام معنوی از دیگران ممتاز بود. از نظر آن‌ها جایز است که گاهی مفضول بر فاضل مقدم شود و برتری فاضل بر افضل اشکال ندارد. روی این اصل معتقدند ابوبکر و عمر بر علی(ع) در خلافت رسول الله(ص) مقدم

^۱. شیخ مفید، «اوائل المقالات»؛ ص ۱۵.

^۲. همان، ص ۱۰.

^۳. قرآن مجید، سوره جن، آیه ۲۳.

می‌باشند.^۱

آن‌ها منکر این مسئله نبودند که حضرت علی(ع) بر ابوبکر و عمر برتری داشت. ولی عقیده داشتند: که خلافت، حق است و اطاعت از آن امری واجب می‌باشد و مصلحت مسلمانان بر این قرار گرفت که شیخین ولایت را بپذیرند.^۲ زیدیان علل پیش افتادن ابوبکر و عمر را بر علی(ع) در این موارد می‌دانند:

۱. علت اول را در مصلحت اسلام دانسته و می‌گویند: این مسئله روی مصلحت‌اندیشی مردم و انتخاب آن‌ها بود و بر اساس قوانین دینی صورت گرفته است. در واقع با این امر رفع فتنه و نفاق در جامعه صورت گرفت؛ و هدف و انگیزه مردم این بود که قریش نسبت به حضرت علی(ع) کینه و عداوت داشتند و آن مربوط به دوران حضرت محمد(ص) بود که علی(ع) بسیاری از سران قریش را در جنگ‌ها کشته بود و این حقد و کینه در دل قریش مانده بود. پس خلافت ابوبکر بر اساس مقتضیات، مصلحت عمومی و جلوگیری از فتنه بود.

۲. اگرچه علی(ع) افضل بود، ولی تقدم دیگران بر او نوعی امتحان برای ایشان محسوب می‌شد و این مورد را دلیل تقدم ابوبکر بر حضرت علی می‌دانند.^۳

در مجموع، آن‌ها معتقدند که: هر کس به خلافت برسد، اطاعتش واجب است و مخالفت با او جایز نیست.^۴ و در این مسئله که خلفای سه‌گانه بر علی(ع) تقدم یافتند براساس اصل مقدم بودن مفضول بر افضل است. با توجه به آنچه گفته شد، می‌تواند چنین نتیجه گرفت:

^۱. شهرستانی، «ملل و نحل»؛ ج ۱، ص ۱۱۶.

^۲. حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»؛ ص ۱۴۲.

^۳. رضوی اردکانی، «شخصیت و قیام زیدین علی»؛ ص ۴۰۸-۴۰۹.

^۴. نوبختی، «فرق الشیعه»؛ ص ۴۲.

۱. درباره‌ی خلافت علی(ع) نصّی وجود نداشت. وصیت و چیزی شبیه به آن نیز نبود و این مسئله مبتنی بر اختیار بود.
۲. هرچند که زیدبن علی معتقد است که: علی(ع) بر شیخین و تمامی صحابه برتری داشت، ولی تصریح نشده است که ملازمه‌ی این افضلیت و قرابت با پیامبر(ص)، مسئله‌ی خلافت است. چون خلافت نمی‌تواند فقط در اختیار فرد افضل قرار بگیرد، بلکه کسی می‌تواند عهده‌دار آن شود که تحمل این بار سنگین را داشته باشد و مردم نیز از او پیروی کنند.
۳. مصلحت در این کار دخیل بوده و از این جهت نباید آنان را سب و لعن نمود.^۱

مقیاس فضیلت در نزد زیدیه، چهار چیز است:

۱. پیش‌قدم بودن در اسلام که از روی میل و رغبت و توجه به خدا و حق باشد.
 ۲. زهد و پارسایی و بی‌اعتنایی به دنیا و رغبت به آخرت.
 ۳. فقیه و صاحب‌نظر بودن در دین.
 ۴. قیام با سلاح و جهاد مسلحانه در راه خدا.
- هر کس این چهار صفت را دارا باشد، بر دیگران مقدم است.^۲
- تاریخ، گواهی می‌دهد که علی(ع) به لحاظ داشتن این صفات بر ابوبکر و عمر برتری داشته است.

زیدیه در مورد عقیده‌ی خود در مسئله‌ی خلافت و جواز امامت مفضول بر فاضل، از آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی بقره شاهد آورده‌اند: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّاۤ اِبْلِیْسَۤ اَبٰی وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِیْنَ». گفتیم که ملائکه بر آدم سجده کنند و همگی آن را به جای آوردند، به جز ابلیس. که سر باز زده و

^۱. حکیمیان، «علویان طبرستان»؛ ص ۱۴۳.

^۲. جاحظ، ابوعثمان، «رسائل»؛ ص ۲۴۱.

از کافران گردید.

آن‌ها می‌گویند با این‌که ملائکه از آدم به جهت ملک بودن برتر بودند، ولی خداوند به آن‌ها دستور داده که آدم را سجده کنند، آن هم شدیدترین خضوعی که همان سجده کردن است.^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

^۱. همان؛ ص ۲۴۶.

بخش سوم: فرقه‌های شیعه زیدیه

فرق زیدیه و پیدایش آن‌ها

در مورد فرق زیدیه و دسته‌های آن اختلاف است. اما این فرقه‌ها اختلافات حاد و اساسی با یک‌دیگر ندارند، چون آن‌ها در اصول عقاید مانند: اولویت خلافت علی(ع) بعد از پیامبر(ص)، مبارزه با ظلم به رهبری سادات علوی، نشر عدالت در میان امت مسلمان و غیره متفق و هم‌نظر می‌باشند.

با این وجود بین فرق مختلف زیدیه در زمینه‌ی مسائلی از قبیل امامت فاضل و مفضول، وجود و صفات باری تعالی، استطاعت بندگان، سلسله‌ی امامت، جواز اجتماع امامان در یک زمان، رجعت اموات، ظهور امام غائب(ع)، شرایط و نحوه‌ی خروج امام، نزول قرآن، ایمان و کفر، اجتهاد رأی، تقیه، بدا شوری اختلافاتی وجود داشت. البته لازم به ذکر است که این اختلافات در بین تمام فرقه‌های زیدیه وجود نداشت، چون بعضی از آن‌ها در موارد ذکر شده هم رأی بودند.

اختلافات عمده‌ی فرق مختلف زیدیه به خصوص در مسئله‌ی خلافت صحابه جلوه‌گر می‌شود، مثلاً عده‌ای از آن‌ها خلافت ابوبکر را پذیرفته و دسته‌ای دیگر منکر آن شده‌اند، همچنان که بعضی از آن‌ها خلافت عمر را بعد از ابوبکر پذیرفته‌اند. گروهی از زیدیان منکر خلافت عثمان گردیدند، با وجود این زیدیان اختلافات خود را از طریق طرح اجتهاد آزاد حل کرده‌اند، زیرا زیدیه مانند فرق دیگر به اجتهاد نیز اعتقاد داشتند.

چنان که ذکر شد، در باب فرق زیدیه اختلاف وجود دارد. عده‌ای از مورخان و علمای تاریخ ادیان برخی از فرقه‌های زیدیه را یکی دانسته‌اند و گروهی دیگر آن‌ها را به تفکیک ذکر کرده‌اند. مثلاً نوبختی آن‌ها را به چهار دسته تقسیم می‌نماید:

۱. اصحاب ابی‌الجارود و ابی‌خالد الکابلی. ۲. اصحاب هارون بن سعید العجلی. ۳. اصحاب حسن بن صالح بن حی. ۴. حسینیّه. در جای دیگر لو آن‌ها را به دو گروه ضعفا و اقویا تقسیم می‌کند.^۱

عبدالقاهر بغدادی در کتاب معروف خود، برای زیدیه سه گروه نام می‌برد:
 ۱. جارودیه. ۲. سلیمانیه. ۳. بتریه.^۲
 شهرستانی نیز مانند بغدادی، سه فرقه را نام می‌برد، ولی او صالحیه و ابتریه را یکی می‌داند.^۳

مسعودی به نقل از ابی‌عیسی وراق هشت فرقه را برای زیدیه ذکر می‌نماید که عبارتند از: جارودیه، مرثیه، ابرئیه، یعقوبیه، عقبیه، ابتریه، جریبره و اصحاب محمد بن یمان.^۴ البته بعضی از فرقه‌ها مانند مطرفیه در همان اوایل پیدایش از میان رفته‌اند.

اینک به معرفی چهار گروه مهم زیدیه می‌پردازیم:

۱. جارودیه

جارودیه اصحاب ابی‌الجارود زیاد الاعجمی ملقب به ابی‌النجم - که یک کوفی تابعی است - می‌باشند. این فرقه را سرجوبیه نیز می‌نامند، زیرا ابی‌الجارود شخصی کور بوده و امام باقر(ع) وی را سرجوب لقب داده است. ابوالجارود یکی از دانشمندان و علمای زیدیه بود. شیخ طوسی می‌گوید که او از اصحاب امام صادق(ع) بوده و از وی روایت نقل کرده است.^۵
 نجاشی نیز در رجال خود معتقد است که ابی‌الجارود از اصحاب امام

^۱ نوبختی، حسن بن موسی، «فرق الشیعیه»؛ ص ۷۸-۷۷.

^۲ بغدادی، عبدالقاهر، «الفرق بین الفرق»؛ ص ۲۴-۲۵.

^۳ شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، «ملل و نحل»؛ ج ۱، ص ۱۱۸.

^۴ مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، «مروج الذهب و معادن الجواهر»؛ ج ۲، ص ۲۲۰.

^۵ شیخ طوسی، ابوجعفر حسن، «الفهرست»؛ ص ۹۸.

صادق(ع) بوده و از آن حضرت روایت نقل می‌کرده است. اما زمانی که زید خروج کرد تغییر عقیده داد و به زید پیوست. او از کوفه به خراسان رفت و مردم را به ولایت جعفر بن محمد باقر(ع) دعوت کرد. هنگامی که با زید ملاقات نمود، افکارش با نظریات او مطابقت داشت و بدین ترتیب از اتباع وی گردید.

ابی‌الجارود عقیده داشت که بعد از رسول خدا(ص)، علی(ع) افضل صحابه است و شایسته‌ترین فرد برای رسیدن به مقام خلافت می‌باشد. هر کس که با او مخالفت کند و دیگری را بر او ترجیح دهد، کافر است. در هنگام خروج زید در کوفه، ابی‌الجارود نیز همراه وی بوده و شعار او را تبلیغ می‌نمود.^۱ وی که همراه زید، با بنی‌امیه می‌جنگید به خروج مهدی نیز اعتقاد داشت. بدین ترتیب فرقه‌ی جارودیه زیدی مذهب پیدا شد.

اینان معتقدند که پیامبر(ص) خلافت بلافضل علی(ع) را بیان کرده و اوصاف او را یادآوری نموده و این اوصاف تنها در آن حضرت جمع بوده است.^۲ همچنین عقیده دارند که علی از تمام صحابه برتر است و کسی هم‌تراز با او نیست. ولی می‌گویند هر کسی علی را از این مقام برتر بداند، کافر است. آن‌ها انتخاب ابوبکر را بعد از پیامبر قبول نداشتند و تا آن‌جا پیش رفتند که مسلمانان را به واسطه‌ی انتخاب ابوبکر و ترک بیعت حضرت علی(ع) تکفیر نمودند و آن‌ها را مستحق نفرین دانسته‌اند.^۳

جارودیه معتقدند که بعد از علی(ع) امامت به دو فرزند ایشان امام حسن(ع) و امام حسین(ع) می‌رسد و علت آن شرایطی است که مختص ایشان

^۱ اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»، ص ۲۱۹.

^۲ شهرستانی، «ملل و نحل»، ج ۱، ص ۲۱۲.

^۳ بغدادی، عبدالقاهر، «الفرق بین الفرق»، ص ۳۰.

است و آن‌ها عبارتند از: علم، تقوی، بصیرت در امور دین و سیاست اجتماعی.^۱ بعد از شهادت امام حسین(ع) که امامت به فرزندان ایشان انتقال یافت، هر کس از آن‌ها قیام نماید، امام واجب‌الطاعه می‌باشد. نظر آن‌ها درباره‌ی ظهور حضرت مهدی همانند عقیده شیعه است. آن‌ها به مسئله‌ی رجعت که از مختصات شیعه می‌باشد معتقدند، ولی در این نکته با شیعه اختلاف دارند که چه کسی رجعت می‌کند و چه شخصی مهدی است. در این رابطه دسته‌های مختلف در فرقه‌ی جارودیه نظرات متفاوتی دارند. از جمله:

۱. فرقه‌ای به نام محمدیه قائل به امامت محمد نفس زکیه هستند و عقیده دارند که او امام منتظر مهدی است.
۲. دسته‌ی دیگر طالقانیه نام دارند که به مرگ نفس زکیه اعتراف می‌کنند، ولی می‌گویند امامت در خاندان محمدبن قاسم - که مدتی در طالقان حکومت می‌کرد - می‌باشد و او نمرده و خروج خواهد کرد.
۳. دسته‌ی دیگر عمریه نام دارند. اینان امام منتظر را یحیی‌بن عمر می‌دانند که در کوفه کشته شد. ولی طرفداران او عقیده دارند که او نمرده و ظهور خواهد کرد.
۴. دسته‌ی چهارم معتقدند که مهدی منتظر نام شخص معینی نیست، بلکه هر کس از فرزندان امام حسن(ع) و امام حسین(ع) با شمشیر قیام کند و مردم را به دین خدا دعوت نماید، مهدی این امت است.
۵. فرقه‌ی دیگری از جارودیه (حسینیه) نام دارند. آن‌ها قائل به امامت حسن بن قاسم بن عبدالله بن محمدبن قاسم رسی می‌باشند و گویند که او زنده است و دنیا را پُر از عدل و داد می‌نماید. وی در سال ۴۰۴ هجری قمری در

^۱ شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان، «رسائل»، ص ۳۴.

یمن کشته شد.^۱

جارودیه کسی از اهل بیت را بر دیگری برتر نمی‌داند و روی همین اصل معتقدند، که همه‌ی آن‌ها شایسته‌ی مقام امامت و رهبری هستند.^۲

۲. جریریه (سلیمانیه)

اینان از پیروان سلیمان بن جریر هستند و در عقاید و آراء فقهی به فرقه‌ی بتریه نزدیک می‌باشند ولی با فرقه جارودیه در مورد تکفیر صحابه اختلاف نظر دارند. این فرقه می‌پندارند که خداوند، عالم به علمی است که آن علم، نه خود خداست و نه از او جداست. آنان در مورد سایر صفات نفس نیز از قبیل زندگانی، شنوایی، بینایی و غیره این گونه فکر می‌کنند.

این گروه معتقدند که مسئله‌ی امامت یک امر شورایی است و امت صلاح دیدند که بعد از پیامبر (ص) ابوبکر و عمر را برای خلافت برگزیدند، با وجودی که آن دو مقامشان از علی (ع) پایین‌تر بود. آن‌ها می‌گویند بیعت با ابوبکر و عمر خطا بود ولی این خطا و اشتباه آن‌چنان نبود که موجب فسق و کفر آن‌ها شود، چون اینان بیعت را تأویل نمودند و از راه تأویل به خطا رفتند.^۳

فرقه‌ی جریریه امامت و رهبری مفضول را جایز می‌دانند، گرچه عقیده دارند حضرت علی (ع) از همه‌ی اصحاب به امامت و خلافت شایسته‌تر بود و در هر حال شخص فاضل‌تری دارد، ولی از آن‌جا که امت چنین کاری را امضاء کرده بودند، پس مصلحت همه نیز در آن وجود داشت.^۴

این فرقه عثمان بن عفان را به خاطر گناهان و جنایاتی که انجام داده بود، کافر می‌دانند و سلیمان بن جریر، علی (ع) را بر عثمان برتری می‌دهد و خلیفه

^۱. رضوی اردکانی، سید ابوفاضل، «شخصیت و قیام زیدبن علی»، ص ۴۱۶.

^۲. نوبختی، حسن بن موسی، «فرق الشیعه»، ص ۷۶.

^۳. نوبختی، حسن بن موسی، «فرق الشیعه»، ص ۳۰.

^۴. بغدادی، عبدالقاهر، «الفرق بین الفرق»، ص ۳۲.

سوم را به جهت کارهای خلاف اسلام که در عهد خلافتش انجام داده بود، تکفیر می‌کرد. از این جهت اهل سنت نیز سلیمان را تکفیر می‌کردند. جریریه کسانی را که در جنگ جمل با حضرت علی(ع) جنگیدند را کافر می‌دانند.^۱ آن‌ها معاویه را به خاطر جنگ با علی(ع) تکفیر می‌نمایند. این فرقه همه‌ی دشمنان علی(ع) را کافر می‌دانند و می‌گویند که آن حضرت امام عادل و معصومی است که خطا نمی‌کند و همه‌ی مسلمانان بر پاکی او شهادت داده‌اند.

سلیمان بن جریر شخصی دانشمند و فقیه بود و درباره‌ی خدا عقاید خاصی داشت. او می‌گفت: خداوند به همه چیز داناست، او یکتاست و علمش قائم به ذات خود اوست.

۳. صالحیه

اینان از اصحاب حسن بن صالح بن حسی همدانی، انقلابی معروف کوفی هستند. او فردی فقیه، زاهد، متکلم و محدث بود و تألیفات و نوشته‌هایی دارد، از جمله:

۱. کتابی در توحید و امامت حضرت علی(ع). ۲. کتاب جامع در فقه.

حسن بن صالح در سال ۱۰۰ هج در کوفه متولد شد و در سال ۱۶۷ هج درگذشت.^۲ وی معاصر مهدی عباسی بود^۳ و شیخ طوسی او را از اصحاب امام باقر(ع) شمرده است.^۴

عیسی بن زید هنگامی که در بصره فراری بود، نزد او پنهان شده بود و منصور بعد از پایان دادن به نهضت نفس زکیه به فکر گرفتن عیسی بن زید

^۱. شهرستانی، محمدبن عبدالکریم، «ملل و نحل»، ج ۱، ص ۱۱۹.

^۲. ابن ندیم، محمدبن اسحاق، «الفهرست»، ص ۲۶۷ و ۲۵۳.

^۳. ابن سعد، محمدبن منیع، «طبقات الکبری»، ج ۶، ص ۲۱۶۱.

^۴. شیخ طوسی، ابوجعفر حسن، «رجال»، ص ۱۱۳.

افتاد، زیرا عیسی پرچمدار نفس زکیه بود.

حسن بن صالح مردی مهربان و دلسوز فقراء بود. ابن سعد در طبقات خود نقل می‌کند که روزی سائلی نزد وی آمد و اظهار داشت که حاجتمند است. حسن جوواب خود را درآورد و به او داد. وی همانند دیگر شیعیان زیدی معتقد به قیام مسلحانه بر ضد ستمگران و ظالمان بود. علاوه بر آن فردی فاضل محسوب می‌شد و بدین جهت بسیاری از جماعت زیدیه به او گرویدند.

روزی حسن بن صالح بر امام صادق (ع) وارد شد و از ایشان در مورد آیهی (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) پرسید که مراد از اولی الامر چیست؟ امام پاسخ داد که منظور علماء هستند. وقتی که از اطلاق بیرون آمدند حسن گفت: ما کاری انجام نداده‌ایم جز این که از همین علماء معنی آیه را پرسیدیم. سپس مردم از امام صادق (ع) دوباره سؤال کردند که منظور از علماء چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: ما امامان اهل بیت هستیم.^۱

حسن بن صالح دو برادر داشت: ۱. علی بن صالح. ۲. صالح بن صالح که هر دو به مذهب زیدیه معتقد بودند.

صالحیه و بتریه در اکثر آراء و عقایدشان با هم اتفاق نظر دارند. که نظرات آن‌ها را در بحث بتریه بیان می‌نماییم. تنها تفاوت آن‌ها در مورد دیدگاهشان نسبت به عثمان و خلافت او می‌باشد که بتریه در قبال این مسئله سکوت کرده ولی صالحیه این عقیده را ندارند و عثمان را مستحق منصب خلافت نمی‌دانند و از او برائت می‌جویند.

۴. بتریه

بتریه از اصحاب کثیرالنواء ملقب به ابتر بودند. نام این گروه از لقب رئیسشان گرفته شده است. گروهی دیگر بتری را لقب مغیره بن سعد

^۱ ابن شهر آشوب، رشیدالدین محمد بن علی، «مناقب آل ابیطالب»، ج ۴، ص ۲۴۹.

می‌دانند.^۱

در دایرة المعارف اسلام در ماده‌ی زیدیه آمده است که این‌ها از آن جهت به بتریه معروف شدند که در نماز، میان دو سوره از بلند گفتن بسم‌الله ابا داشتند و آن را مخفی می‌گفتند.^۲

گروهی بتریه و صالحیه را یکی دانسته و معتقدند بودند که به یاران حسن بن صالح بن حلی نیز ابتر می‌گفتند. این گروه عقیده دارند که نسبت بتریه به یاران صالح بن حلی از آن جهت است که روزی جماعتی از یاران وی در محضر امام باقر(ع) که زید شهید نیز در آنجا حضور داشت به امام چنین عرض کردند: ما خلفای اول، دوم و علی(ع) را دوست داریم و دشمنان آن‌ها متنفر هستیم، در این هنگام زید به آن‌ها گفت: آیا از فاطمه دختر پیامبر بیزاری می‌جوئید؟ در این صورت شما با کار خود، کار ما را دم بریده کردید. از این جهت این فرقه را بتریه نامیدند.

چنان که در بحث مربوط به صالحیه نیز ذکر شد، دو گروه صالحیه و بتریه در بیشتر آراء و عقاید با هم متفق هستند. آن‌ها در مورد خلافت می‌گویند که جایز است مردم کسی را به عنوان خلیفه برای خود انتخاب کنند و بر این اساس خلافت ابوبکر و عمر را پذیرفته‌اند و می‌گویند: مردم با وجودی که علی(ع) در بین آن‌ها بود، ابوبکر و عمر را انتخاب کردند و هر کس با خلیفه‌ی منتخب مردم مخالفت نماید، خواه از قریش یا از بنی‌هاشم، کافر محسوب می‌شوند.^۳

لیکن بتریه در مورد عثمان توقف و سکوت اختیار کردند. نه او را سرزنش می‌کنند و نه وی را می‌ستایند. آن‌ها سبب سکوت خود را چنین بیان می‌کنند

^۱. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»؛ ص ۴۶۸.

^۲. اشترت مان، «دایرة المعارف اسلام»؛ (ماده‌ی زیدیه).

^۳. نوبختی، حسن بن موسی، «فرق الشیعه»؛ ص ۴۳-۴۲.

که: یک سلسله اخبار در مورد عثمان روایت شده است و او را یکی از اصحاب ده‌گانه بهشت شمرده‌اند. از این جهت او می‌بایست مسلمان باشد و کارش دال بر صحت است. ولی هنگامی که کارهای او را در مورد مسلط کردن بنی‌امیه بر مسلمانان و نیز حیف و میل بیت‌المال در جهت هوی و هوس و امیال نفسانی می‌بینیم، معتقد می‌شویم که این امور با سنت پیامبر توافق ندارد و چنین حکم می‌کنیم که این شخص کافر است و در نتیجه‌ی این دو نظریه افراط و تفریط، ما راه سوم را برگزیده و در حق وی توقف و سکوت را انتخاب کرده‌ایم.^۱

در ضمن باید یادآوری کرد که آنان خلافت ابوبکر و عمر را تقبیح می‌کنند، ولی آن دو را کافر نمی‌دانند و معتقدند که حضرت علی(ع) امر خلافت را به آنان سپرده است، بنابراین شایسته خلافت می‌باشند. این نظر درست عکس دیدگاه شیعیان اثنی‌عشری است.

صالحیه و بتریه هر دو معتقد به امامت افضل و ازهد هستند و عقیده دارند که اگر دو نفر در تمام شروط مساوی شدند، باید دید که کدام یک رأی محکم و سیاست بیشتری دارد در صورتی که هر کدام از آن‌ها در کشور و بلادی باشند، هر یک از آن دو امام و پیشوای منطقه‌ی خویش محسوب شده و اطاعتش بر قوم و گروه آن منطقه واجب است، حتی اگر به قتل امام ناحیه‌ی دیگر فتوی داده باشد. گروهی از فرقه‌ی بتریه زیبایی و حسن صورت را نیز در امام شرط می‌دانند.

سایر فرقه‌های زیدیه

سایر فرق زیدیه را می‌توان چنین بیان نمود:

۱. یعقوبیه: اصحاب یعقوب بن علی کوفی هستند. اینان منکر رجعت بوده و از ابوبکر و عمر بی‌زاری نمی‌جستند.

^۱ شهرستانی، محمدبن عبدالکریم، «ملل و نحل»، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲. **حسینیّه:** شعبه‌ای از جارودیه هستند که معتقدند امام حسن بن قاسم نمرده و زنده است. او روزی خواهد آمد و زمین را پر از عدل و داد می‌کند. از نظر این فرقه، وی مهدی منتظر است.

۳. **صباحیه:** اصحاب صباح المزنی محسوب می‌شوند که از ابوبکر و عمر بیزاری می‌جستند. آن‌ها قائل به رجعت بودند و اعتقاد داشتند که علی(ع) افضل مردم است. این فرقه هنگام خروج زیدبن علی در کوفه همراه او قیام کردند و به امامت وی عقیده داشتند.

۴. **عجلیه:** اصحاب و یاران هارون بن سعد عجلی هستند. آن‌ها معتقدند هر کسی مردم را به حق آل محمد(ص) دعوت نماید واجب الطاعه است و امام می‌باشد. بر این اساس می‌گویند علی(ع) نخستین کسی است که به این امر قیام کرد و بعد از او فرزندش امام حسین(ع) بود، تا این‌که به شهادت رسید. بعد از ایشان نیز زیدبن علی راهش را ادامه داد.

۵. **نعیمیّه:** این فرقه از یاران نعیم بن مان محسوب می‌شوند. اینان معتقدند که امامت تنها شایسته‌ی علی(ع) بوده است و او فاضل‌تر و شایسته‌تر از همه‌ی اصحاب بود ولی امت در انتخاب ابوبکر و عمر خطای نابخشودنی مرتکب نشدند، چون اشتباه آن‌ها ترک افضل بود. این فرقه از عثمان و دشمنان علی(ع) دوری جستند و آن‌ها را کافر می‌دانند.

۶. **قاسمیّه:** اصحاب قاسم بن ابراهیم بودند و هادویه نیز نامیده می‌شوند.^۱ گروهی معتقدند که آنان از پیروان یحیی بن حسین بن قاسم معروف به (رسی) هستند. قاسمیّه معتقدند که امام باید از طریق نص و تعیین انتخاب شود؛ یعنی خداوند به وسیله‌ی پیامبرش او را به عنوان امام منصوب نمودند و از این جهت با شیعه‌ی اثنی عشری متفق هستند.

^۱ ابن ندیم، محمد بن اسحاق، «الفرست»، ۲۷۴ و ۱۹۳.

ارتباط زیدیه و معتزله

بعضی از مورخان چنین گزارش می‌دهند که زید در عقاید خود از رهبر معتزله؛ واصل بن عطا الهام گرفته است، به خصوص در مورد جنگ‌هایی که حضرت علی(ع) با طلحه و زبیر داشت.

این مسئله شاید چندان صحیح به نظر نرسد، چون زید و واصل هر دو با یکدیگر معاصر بودند و در بسیاری از موارد با هم اتفاق نظر داشتند. این موضوع بدان معنی نیست که زید تمام عیار دنباله رو واصل بن عطا بوده است، چون برادر زید امام باقر(ع) او را از اخذ عقاید کسانی که درباره‌ی علی(ع) انتقاد می‌کردند، بر حذر داشته است. علاوه بر این خود زید نیز حضرت علی(ع) را امام بر حق می‌دانست و او را در کارهای خود محق می‌شناخت.

زید ابوبکر و عمر را قبول داشت و از آنان تبری نمی‌جست. عقیده‌ی او این بود که با وجود شخص فاضلی چون علی(ع)، می‌توان با اشخاص مفضولی مانند ابوبکر و عمر بیعت نمود. این مسئله همان جواز امامت مفضول بر فاضل است.^۱ به همین جهت از دیدگاه ابن خلدون از آن جایی که زید از صحابه و شیخین تبری نمی‌کرد، اهل سنت مذهب او را پنجمین مذهب اسلامی دانسته‌اند.^۲

در مسئله‌ی امامت، زیدیه و معتزله معتقدند که امامت امری انتخابی است و در انتخاب امام به نص و تعیین اعتقادی ندارند.

زیدیه همانند معتزله و شیعه معتقدند که خداوند هرگز دیده نمی‌شود، زیرا عقل، قرآن و احادیث صحیح که از طریق ائمه وارد شده است، دلالت بر آن دارد.^۳

^۱ شهرستانی، محمدبن عبدالکریم، «ملل و نحل»، ج ۱، ص ۲۰۸.

^۲ ابن خلدون، والی‌الدین عبدالرحمن بن محمد، «العبرو المتبداء و الخیر»، ج ۲، ص ۱۷۲.

^۳ شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان، «اوائل المقالات»، ص ۲۴-۲۳.

در مسئله عدل نیز دو فرقه تشابهات زیادی با هم دارند. از جمله هر دو عقیده دارند که عدل عبارت است از تحقق آن چه را که عقل از روی مصلحت و حکمت جایز می‌داند.

زیدیه معتقد است که نخستین عبادت شناخت الله است بدین معنی که خدا رزاق و رحیم است، او نه شبیه دارد و نه ضدی و اساساً توحید او، نفی هر گونه شرک و تشبیه او به مخلوقات است. در این نظر نه تنها معتزله، بلکه مرجئه و خوارج نیز با زیدیه هم رأی هستند. یکی دیگر از موارد اشتراک این دو گروه آن است که معتقدند خداوند واحد است. وحدت او ذاتی است که نه شریکی دارد و نه مثل و مانند، واحد است به وحدت فعلی، احدی شریک او نیست. محال است که دو وجود قدیم ازلی و ابدی، وجود داشته باشد، در این عقیده معتزله هم بر آن توافق دارند. زیدیه همانند معتزله معتقدند که خداوند مرتکب گناهان کبیره را با توبه و بازگشت می‌بخشد و او آن چه را که وعده داده و یا وعید کرده است به طور قطع عمل می‌کند.

چنان که ذکر شد هر دو فرقه‌ی معتزله و زیدیه معتقدند که هیچ اشکالی ندارد ابوبکر و عمر بر حضرت علی(ع) در خلافت مقدم باشند. پس از نظر آن‌ها امامت مفضول با وجود افضل جایز است.^۱

ابن ابی‌الدم در کتاب «فسق الاسلامیه» آورده است که «زید بن علی ترجیح داد علم اصول را از واصل بن عطا فرا گیرد، پس نزد او به شاگردی پرداخت و یارانش در مذهب و اعتقاد به اصول اعتزال گرویدند».

مؤلف تبصره العوام نیز می‌گوید: «بدان که اعتقاد زیدیان در اصول کلام، اعتقاد معتزله بود».

بنابراین مشخص می‌شود که زیدیه و معتزله در بسیاری از موارد ارتباط

^۱. اشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل، «مقالات اسلامیین و اختلاف المصلین»؛ ص ۱۳۴.

تنگاتیگی با هم داشتند، ولی مسئله کسب اصول اعتزال از واصل بن عطا خارج از سه حالت ذیل نیست:

۱. آن چه که سبب اقتباس یا تحصیل برخی مسائل از واصل بن عطا شد، رغبت فراوان زیدیه به تحصیل اصول همراه با فروع بود. او علم را در مدینه درک کرد و برای تحصیل اصول عازم بصره شد که در آن زمان مهد فرق اسلامی بود.

۲. زید با علم به مخاصمات جد بزرگوارش علی(ع) به درک مسائل اصولی اعتزالی پرداخت و این بهترین دلیل بر استقلال فکری او بود.

۳. زید بعد از آن که در مدینه به کمال رسید، به کسب علم همت گماشت، ولی صحیح نیست که بگوییم در این شرایط زید شاگرد واصل بن عطا بود، چون هر دو هم سن بودند و در سال ۸۰ ه.ق به دنیا آمده بودند و برخورد این دو نوعی مذاکره بود، نه این که زید شاگرد واصل بن عطا باشد.

زیدیه و مسئله‌ی اجتهاد

طبق نظر سران فرقه‌ی زیدیه باب اجتهاد در این فرقه باز است و اجتهاد آن‌ها، اجتهاد مطلق است که شامل اجتهاد در اصول و فروع می‌باشد. از دیدگاه علماء اصول، اجتهاد بذل توانایی فقیه برای استنباط احکام عملی ادله تفضیله آن‌ها است. اینان معتقدند که مجتهد می‌بایستی دارای شرایط ذیل باشد:

۱. آگاه به عربیت باشد. ۲. بر قرآن و ناسخ و منسوخ آن آشنا باشد. ۳. سنت پیامبر را خوب بشناسد. ۴. بر مواضع اجماع و موارد خلاف آن آگاه باشد. ۵. بر وجوه قیاس و استنباطات قیاسی عالم باشد. ۶. مقاصد احکام شرعیه را خوب بداند. ۷. صاحب صحت فهم و حسن تقریر باشد. ۸. دارای نیت پاک و اعتقاد سالم باشد. باید پذیرفت که در هر یک از این موارد امام زیدی واجد شرایط بود و جای هیچ گونه تردید نیست که اجتهاد در مذهب زیدیه استوار و

ماندگار است.^۱

از نظر زید قرآن کلامی شگرف و شگفت‌انگیز است که با کمترین سوره‌ها و آیات پیاپی بر پیامبر(ص) فرود آمده است و بر خلاف نظر امامیان، آن چه که اکنون دست ماست چیزی کم و زیاد ندارد.

از این مطلب می‌توان چنین نتیجه گرفت که:

۱. از نظر زیدیه قرآن از جانب خداوند نازل شد و معجزه‌ی بزرگ پیامبر است و کسی چیزی شبیه به آن را نیاورده است.
 ۲. قرآن نه چیزی زیاده بر اصل دارد و نه کمتر از آن. آن جا که زیدیه می‌گوید امامیه معتقدند قرآن کم و زیاد شده است، چیزی باطل است و صحت ندارد.

۳. آیات قرآن به صورت متواتر و پشت سر هم ثبت گردیده است.

بنابر نظر علماء اصول فقه زیدی الفاظ قرآن بر دو قسم است:

۱. محکم. ۲. متشابه.

از نظر فقه زیدی، محکم الفاظی است که هیچ گونه تأویلی را نپذیرد. اما آن چه که مشخص است این است که در آیات الاحکام، متشابه وجود ندارد. زیدیه بعد از قرآن، سخن پیامبر(ص) را پایه‌ی استنباط احکام می‌دانند. بنابراین از دیدگاه آن‌ها نصوص قرآن و سنت پیامبر(ص) دارای حکم واحد و از نظر سند هر دو قطعی است.

بعد از پیامبر(ص) نیز زیدیه اجماع را می‌پذیرند و آن را دو گونه می‌دانند:

۱. اجماع عام. ۲. اجماع خاص.

اجماع عام عبارت است از اتفاق رأی و نظر مجتهدان اسلام در هر عصر از اعصار بعد از پیامبر(ص) در مورد امری از امور شرعی.

اجماع خاص عبارت است از اجماع عترت پیامبر(ص) با تمام اختلافی که

^۱ حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»؛ ص ۱۷۲-۱۷۱.

وجود دارد، و عترت پیامبر را نیز شامل حضرت علی(ع)، فاطمه(س) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و فرزندان آنها را از طریق پدران می‌دانند. در پیوند با این موضوع معتقدند که عقلاً اجماع صحابه امکان داشته و بعد از آن دچار تحول و دگرگونی شده است.

پس از این سه اصل یعنی قرآن، سنت و اجماع، فقها برای استنباط احکام بر مسئله‌ی استصحاب اتفاق نظر دارند. استصحاب در لغت به معنای مصاحبه و استمرار صحبت است. از نظر اصطلاح اصولی عبارت است از باقی گذاشتن چیزی به حالتی که قبلاً داشته است.

گروهی از علماء آن را حجت می‌دانند و گروهی نیز به عدم حجیت آن نظر می‌دهند.

زیدیه استصحاب را به چهار بخش تقسیم می‌کنند:

۱. استصحاب برائت اصلیه، مثل استصحاب برائت از تکلیفات شرعی تا زمانی که موجب تکلیف فراهم آید.
 ۲. استصحاب ملک، و آن چنین است که مالکیت مالک بر ملک استمرار دارد تا هنگامی که دلیلی بر تغییر آن پدیدار شود.
 ۳. استصحاب حکم است، مثلاً هرگاه وضو انجام گیرد و در نقص آن شک به وجود آید حکم، استمرار است.
 ۴. استصحاب حال، مانند زنده بودن در برابر گم شدن.
- آن چه مسلم است این که زیدبن علی، امام زیدیان این اصول را وضع نکرد، ولی احکام او در فروع از این اصول خارج نیست.^۱
- در واقع باز بودن باب اجتهاد که هیچ‌گاه بسته نخواهد شد و نیز مجتهدان نامی که در آن عصر و یا اعصار بعد می‌زیستند از عوامل انتشار مذهب زیدی در جهان محسوب می‌شود.

^۱ حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»، ص ۱۷۰.

موارد افتراق و اشتراک شیعی امامیه و زیدیه

زیدیه پیرو زید بن علی بن الحسین (ع) هستند. این فرقه به امامت حضرت علی (ع)، امام حسن (ع)، امام حسین (ع) و امام سجاد (ع) عقیده دارند و بعد از امام حسین (ع) بر خلاف امامیه پیرو زید فرزند ایشان می‌شوند و او را امام می‌دانند.

در این جا لازم است تفاوت ها و تشابهات این دو فرقه را در موارد مختلف بررسی نماییم.

الف: موارد افتراق

۱. امامیه به عصمت امام قائل هستند، ولی زیدیه این عقیده را ندارند.^۱
۲. امامیه امامت را منحصر در فرزندان امام حسین (ع) دانسته و شرط امام را خروج با شمشیر نمی‌دانند و به اصل تقیه نیز عقیده دارند. ولی زیدیه امامت را در اولاد امام حسن (ع) و امام حسین (ع) می‌دانند و اعتقاد دارند که امام باید با شمشیر قیام کند و به تقیه نیز عقیده ندارند.
۳. هر دو فرقه عقیده دارند که اگر مسلمانی مرتکب گناه کبیره شود، این گناه او را از اسلام خارج نمی‌کند ولی عنوان فاسق دارد. اختلاف اصلی در این جاست که امامیه معتقد است این افراد در آخرت ممکن است مشمول شفاعت پیامبر (ص) و علی (ع) شوند، در حالی که زیدیه عقیده دارند شفاعت پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) شامل اهل معصیت و گناهکاران نمی‌شود.^۲
۴. شیعه امامیه می‌گوید: بین اسلام و ایمان فرق است و اسلام غیر از ایمان است و هر مؤمنی مسلمان است. ولی هر مسلمانی مؤمن نیست.^۳ در حالی که

^۱ کلینی، محمد بن یعقوب، «اصول کافی»؛ ج ۱، ص ۲۰۳.

^۲ رضوی اردکانی، سید ابوالفضل، «شخصیت و قیام زید بن علی»؛ ص ۴۲۶-۴۲۵.

^۳ شیخ مفید، محمد بن نعمان، «اوائل المقالات»؛ ص ۱۵.

زیدیه بین اسلام و ایمان فرق نمی‌گذارد. آن‌ها هر مسلمانی را مؤمن و هر مؤمنی را مسلمان می‌دانند.

۵. امامیه معتقد است با وجود این که خداوند قدرت به ظلم دارد ولی قادر به عدالت است و هیچ‌گاه ظلمی از او سر نمی‌زند و این خود گواه قدرت و عظمت او می‌باشد.^۱

۶. شیعه امامیه پیامبران را از تمام گناهان کبیره و صغیره معصوم می‌دانند. ولی زیدیه قائل است که پیامبران فقط از گناهان کبیره معصوم هستند و جایز است که گناهان صغیره انجام دهند.

۷. امامیه معتقدند که امام از جانب خدا و به نص رسول‌الله(ص) تعیین می‌شود. در حالی که زیدیه عقیده داشتند تعیین امام به اختیار رعیت است.

۸. شیعه امامیه معتقدند که مذهب ما شامل رأی، قیاس، اجتهاد، استحسانات عقلی، اجماع بدون دخول معصوم و حسن و قبح شرعی نمی‌باشد، بر خلاف زیدیه که آن‌ها را جایز نمی‌دانند.^۲

ب: موارد اشتراک

امامیه و زیدیه در موارد و موضوعات زیر با هم توافق دارند:

۱. خداوند را عالم به علم قدیم می‌دانند نه علم حادث.
۲. به حدوث قرآن قائل هستند.
۳. معتقدند که خداوند در دنیا و آخرت دیده نمی‌شود.
۴. صفات خداوند را عین ذات او می‌دانند.
۵. هیچ مانعی وجود ندارد که معجزاتی توسط امام صورت بگیرد.
۶. هر دو معتقدند که هر کس با علی(ع) بجنگد کافر است.^۳

^۱ همانجا، ص ۲۳.

^۲ مشکور، محمد جواد، «تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم هجری»، ص ۴۸-۴۷.

^۳ شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، «اوائل المقالات»، ص ۱۵ - ۱۰ و ۸.

۷. خداوند کریم و بخشنده است و بندگانش را به معروف امر فرمود و از منکر نهی نمود، همچنین خداوند به همگان نیکی می‌کند. هر فردی را بنا به وسع و طاقتش تکلیف می‌نماید و بر این اساس زیدیه به وعده و وعید معتقدند.

۸. هر دو فرقه معتقد به مسئله امامت و خلافت بعد از پیامبر(ص) می‌باشند با توجه به این که امامیه امامت و خلافت بلافصل علی(ع) را بعد از پیامبر(ص) قبول دارند و معتقدند پیامبر(ص) نیز بر خلافت حضرت علی(ع) نص صریح داشت و او را به عنوان امام تعیین نمود. در این رابطه فرق مختلف زیدیه هر یک با اندکی اختلاف به این امر اعتقاد دارند، مثلاً قاسمیه می‌گوید که پیامبر(ص) بر خلافت علی(ع) نص صریح داشت و او را به عنوان جانشین خود تعیین نمود. آن‌ها همانند امامیه تقدم خلفای سه‌گانه را بر علی(ع) قبول ندارند. جارودیه - یکی دیگر از فرقه‌های زیدیه - معتقد است که پیامبر(ص) بر صفات امام نص صریح داشت ولی فرد معینی را در ارتباط با این موضوع تعیین نکرد.^۲

^۱. نوبختی، حسن یک موسی، «فرقه الشیعه»، ص ۴۱.

^۲. اشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل، «مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین»، ص ۳۳۰.

فصل سوم:

زمینه‌های حاکمیت یافتن علویان بر طبرستان

بخش اول: ریشه‌های تاریخی دعوت علوی

بیعت سقیفه و پیامدهای آن

بعد از رحلت پیامبر(ص) در بین امت اسلامی اختلاف ایجاد شد که اساس آن را مسئله‌ی خلافت تشکیل می‌داد. چون طایفه‌ی انصار در سقیفه گرد آمده بودند و می‌خواستند سعد بن عباده خزرجی را به عنوان خلیفه انتخاب کنند مهاجران هم رو در روی آن‌ها ایستادند و معتقدند بودند که از انصار برتر هستند. سرانجام انصار پیشنهاد نمودند که یکی از مهاجر و یکی از انصار به عنوان خلیفه انتخاب شوند.^۱

زمانی که ابوبکر و عمر از رویارویی مهاجر و انصار مطلع شدند به همراه ابو عبیده جراح به سقیفه رفتند و برتری قریش را بر دیگر قبایل یادآور شدند. آن‌ها گفتند: چون پیامبر از قریش است، بنابراین مهاجران برای تصدیق پست خلافت شایسته‌تر می‌باشند. سرانجام بعد از مدتی درگیری لفظی بیعت با ابوبکر مسلم گشت. اولین کسی که با او بیعت کرد عمر بن خطاب بود. دلیل

^۱. یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۱۱۳.

عمر برای این کار نماز گزاردن ابوبکر به جای پیامبر و همراه بودن او با ایشان در غار ثور بود.^۱ در نتیجه، پیامد سقیفه‌ی بنی‌ساعده حاکمیت ابوبکر بود، ولی به قول ابن‌اثیر خود ابوبکر اذعان می‌داشت که «بر شما حاکم شدم در حالی که بهترین شما نیستم».^۲

ابوبکر به مسجد رفت و مردم با او بیعت کردند. در این میان سعد بن عباده رئیس انصار از بیعت با ابوبکر امتناع کرد و در نتیجه به طور مشکوک و نامعلومی کشته شد. از طرف دیگر علی (ع) و عباس عموی پیامبر و دیگر بنی‌هاشم که به کفن و دفن پیامبر مشغول بودند نیز از بیعت خودداری کردند و حتی در مورد مسئله‌ی سقیفه با علی (ع) مشورت نکردند. زمانی که خبر بیعت با ابوبکر به حضرت علی (ع) رسید، ایشان واکنش جدی از خود نشان نداد. این مسئله دلایلی دارد که عبارتند از:

۱. در این زمان هر اقدامی غیر از دفن و کفن پیامبر دور از انصاف بود و علی (ع) کسی نبود که پیکر پیامبر را بگذارد و به دنبال قدرت برود.
۲. اگر حضرت علی در این زمان به دنبال خلافت می‌رفت تشنج زیادتر می‌شد و قضیه پیشنهاد ابوسفیان به ایشان مؤید این معنی است. علی (ع) با رد پیشنهاد ابوسفیان می‌خواست بفهماند که برای رسیدن به هدف نباید از هر وسیله‌ای استفاده کرد. چون به قول خود حضرت، هدف ابوسفیان اختلاف و فتنه‌انگیزی بود.

در واقع علی (ع) جانشین پیامبر و خلیفه‌ی مسلمانان بود. چون این مسئله در حجة‌الوداع از جانب خداوند و از سوی پیامبر برای مردم بیان گردید و در طول حیات پیامبر نیز در مواقع مختلف به مردم گوشزد شده بود.

^۱ طبری، محمد بن جریر، «تاریخ طبری»؛ ج ۳، ص ۲۲۱.

^۲ ابن‌اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»؛ ج ۲، ص ۳۳.

^۳ مجلسی، محمدباقر، «بحار الانوار»؛ ج ۳۸، ص ۱۷۴.

به نظر می‌رسد هنگامی که علی(ع) از به دست آوردن حق خود مأیوس شد و بیعت با ابوبکر انجام گرفت، برای این که اختلاف و شکاف در بین مسلمانان ایجاد نشود و اساس دین در معرض خطر قرار نگیرد با ابوبکر بیعت کرد. بدین ترتیب امام راه را به روی دشمنان بست و در مسائل مربوط به خلافت و رهبری جامعه از هیچ کمکی نیز دریغ نوزید.

شیخ مفید معتقد است که حضرت علی(ع) برای مصلحت مسلمانان و جلوگیری از بروز فتنه با ابوبکر بیعت کرد. مؤلف عقدالفرید نیز عقیده دارد که خلافت از آن علی(ع) و خاندان پیامبر بود که توسط ابوبکر غصب گردید.^۲

به هر حال علی(ع) این نکته را در نظر داشت که همبستگی و امنیت جامعه در گرو هم‌کاری او با گروه‌های مخالف است، هر چند که انجام این کار برای حضرت بسیار تلخ بود.

بنابراین حضرت علی(ع) با در نظر گرفتن واقعیت‌های سیاسی موجود در جامعه سیاست صبر را در پیش گرفت و این سیاست را ۲۵ سال ادامه داد تا این که عثمان در سال ۳۵ هجری به قتل رسید و در جو آشفته پس از قتل عثمان تنها نامزد خلافت که مورد قبول مهاجرین و انصار و همچنین شورشیان قرار داشت، علی(ع) بود.^۳

شخصیت حضرت علی(ع)

حضرت علی(ع) دوران کودکی خود را تحت لوای پیامبر(ص) سپری نمود. بنابه نظر اکثریت و یا تمامی مورخان و محدثان اولین کس از مردان بود که اسلام را پذیرفت. در مورد سن اسلام آوردن ایشان اختلاف نظر وجود

^۱ شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان، «الارشاد»، ص ۱۷.

^۲ ابن عبدربه، احمدبن محمد، «عقد الفرید»، ج ۴، ص ۲۶۰.

^۳ ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۳، ص ۱۹۰.

دارد. به عنوان نمونه ابوالفرج اصفهانی در یازده سالگی^۱ ابن عبدربه در پانزده سالگی^۲ و مقدسی در ده سالگی^۳ می‌داند.

شجاعت و دلاوری حضرت علی(ع) زبانزد همگان بود و در تمام جنگ‌ها و ایام سخت در کنار پیامبر(ص) و پرچمدار او بود. امیرالمؤمنین بیش از همه مورد اعتماد و اطمینان رسول خدا (ص) بود، به گونه‌ای که آن حضرت هنگام هجرت به مدینه او را در بستر خود خوابانید و یا در جنگ تبوک حضرت را به عنوان جانشین خود در مرکز حکومت اسلامی قرار داد.

بعد از رحلت پیامبر(ص) خلفا در کارهای مهم با او مشورت می‌کردند و آن حضرت از بیان مصالح مسلمانان دریغ نمی‌کرد. خلیفه اول در مورد جنگ با امپراطوری روم با آن حضرت مشورت کرد، حضرت فرمود: اقدام کن که حتماً پیروز خواهی شد. خلیفه گفت: خداوند تو را به خیر بشارت دهد.^۴

حضرت علی(ع) گذشته از شجاعت و دلاوری، در دانش و بینش، فصاحت و بلاغت، جوانمردی و فتوت و دیگر صفات برجسته‌ی انسانی، بر دیگر یاران پیامبر(ص) برتری داشت. علی(ع) به مدت چهار سال و نه ماه خلافت کرد و در این مدت با تمام قوا در راه دفاع از حریم دین مقدس اسلام گام برداشت. با قتل عثمان توسط شورشیان که از خلافت او ناراضی بودند، سیل جمعیت برای بیعت به سوی خانه‌ی علی(ع) سرازیر شدند. بعد از این جریان، ابتدا مسلمانان مدینه و آن‌گاه همه‌ی امت گروه‌گروه و به اتفاق، علی(ع) را به این مهم برگزیدند و به او دست بیعت دادند.^۵ از جمله طلحه و زبیر که بعدها

^۱ اصفهانی، ابوالرج، «مقاتل الطالبیین»؛ ص ۲۶.

^۲ ابن عبدربه، احمدبن محمد، «عقدالفرید»؛ ج ۴، ص ۳۱۱.

^۳ مقدسی، مطهرین طاهر، «البداء و التاریخ»؛ ج ۵، ص ۷۳.

^۴ یعقوبی، احمدبن ابی‌یعقوب، «تاریخ یعقوبی»؛ ج ۲، ص ۱۴.

^۵ طبری، «تاریخ»؛ ج ۳، ص ۴۵۰-۴۵۱.

به دلیل بروز اختلاف، حضرت را متهم به دست داشتن در قتل عثمان کردند. در واقع علت مخالفت آن‌ها با علی(ع) نرسیدن به اهداف خود، یعنی دستیابی به استانداری عراق و یمن بود. بنابراین هدف آن‌ها از بیعت با علی(ع) رسیدن به جاه و مقام و مال و منال بود و هنگامی که به این هدف نرسیدند، سر به شورش برداشتند. قصد عایشه، طلحه، زبیر و سایر همراهانشان از طرح انتقام خون عثمان، تنها شورش بر علیه علی(ع) و سقوط خلافت او بود.

رفتار حضرت علی(ع) در برابر آن همه تلاش‌های سرسختانه و خصمانه‌ی عایشه، دلیل روح بلند و فضائل فوق انسانی و بزرگواری وصف‌ناپذیر آن حضرت بود. چون ایشان عایشه را به احترام پیامبر(ص) مورد عفو قرار داد و به سوی مدینه فرستاد. علی(ع) شخصیتی است که بشریت را در رابطه‌ی با خود به فکر فرو برده است، و در کنار این مسئله اصلی‌ترین امتیاز وی این است که قلب‌ها و روح‌ها را تسخیر کرده و به آن نور عشق و عرفان بخشیده است و این نیست مگر از فروغ روح بزرگ علی(ع) که توانسته کمالات مختلف انسانی را در یک جا با هم جمع کند. شعله‌های عشق را با حماسه و لبه‌ی تیز شمشیر، شجاعت را با رأفت و رحمت و اشک را با خون همراه کند شجاعت علی(ع) فقط در میدان جنگ نبود، بلکه او قهرمان جدال با نفس و دستیابی به صفای باطن و صداقت ایمان بود.

برخورد امویان با علی(ع) در مورد خلافت

دستاویز امویان به خصوص معاویه برای اظهار دشمنی دیرینه‌ی خود با علی(ع) خون عثمان بود. در روزگار خلافت عثمان معاویه استانداری شام را بر عهده داشت. او هرگز در دعوی خون‌خواهی خود صداقت نداشت بلکه هدفش رسیدن به خلافت و انتقال آن از عراق به شام بود. دشمنی او با علی(ع) سابقه‌دار بود و آثار آن در عهد عثمان نیز مشهود بوده است.^۱

^۱ ابن ابی‌الحدید، ابوحامد عبدالمحمد، «شرح نهج البلاغه»، ج ۳، ص ۶۲.

معاویه در دشمنی اهل بیت (علیهم‌السلام) به هر حيله‌ای متوسل می‌شد، حتی تلاش می‌کرد که در میان خود اهل بیت اختلاف ایجاد نماید. مثلاً از عقیل برادر حضرت علی (ع) می‌خواست که به منبر برود و امیرالمؤمنین را دشنام دهد.^۱

مروانین هم از شیوه‌ی او پیروی می‌کردند و علی (ع) را در منابر سب و لعن می‌نمودند، تا این که عمر بن عبدالعزیز (۱۰۱ - ۹۹ هـ ق) این کار را ممنوع اعلام کرد.

معاویه از هوش و سیاستمداری سه تن از مردان عرب که از هوشیارترین افراد بودند بهره برد. این سه تن عبارتند از: عمروعاص، زیادبن ابیه و مغیرهبن شعبه. در واقع معاویه آنان را فریب می‌داد، ولی سخت‌گیری علی (ع) در اجرای عدالت و احکام الهی با مزاج آن‌ها سازگار نبود و آن را یک نوع ناتوانی می‌دانستند، لذا از اطراف حضرت پراکنده شدند و به معاویه پیوستند. حيله‌ی دیگر معاویه ایجاد شورش در بین سپاه هواخواه علی (ع) بود و مردم شام را نیز بر ضد او برانگیخت. دو سپاه عراق و شام در صفین مقابل یکدیگر قرار گرفتند و با ایجاد مسئله‌ی حکمیت ضربات جبران‌ناپذیری بر مسلمانان وارد گردید.

سرانجام معاویه مخالفان را به طرق گوناگون مغلوب کرد و خود خلیفه‌ی مسلمانان شد. او خلافت را در خاندان بنی‌امیه موروثی نمود. مؤثرترین عامل پیشرفت معاویه هوش سیاسی، گذشت، سعه‌صدر و بذل و بخشش او بود، از فساد اخلاق عمومی استفاده کرد و بنای کار را بر حمله و مدارا گذاشت. چنان که خود به عمروعاص می‌گفت: اگر میان من و مردم به قدر یک تار مو ارتباطی باقی بماند همان تار مو را نگه می‌دارم و نمی‌گذارم پاره شود، اگر بشکنند رها می‌سازم و اگر رها کنند می‌کشم تا آن رابطه قطع نگردد.

۱. ابن عبدبریه، احمد بن محمد، «عقدالفرید»، ج ۴، ص ۳۹.

بنی‌امیه یک هدف داشتند و آن این‌که مانند زمان جاهلیت رئیس و فرمانروا باشند و برای رسیدن به این مقصود به هر وسیله‌ای متوسل می‌شدند و از ارتکاب هیچ عملی خودداری نمی‌کردند، تا این‌که سرانجام به هدف خود دست یافتند.

حادثه‌ی کربلا و اثرات آن

هنگامی که معاویه بر مسند خلافت تکیه زد، دشمنی آشکار بر ضد علویان شروع شد. او بعد از اعلام رأی حکمین از مردم شام برای خود بیعت گرفت. از طرف دیگر مردم کوفه نیز دست بیعت به امام حسن (ع) دادند و در نتیجه دو قدرت متخاصم بر سر تسلط بر حکومت اسلامی به کشمکش پرداختند. این جریان با صلح امام حسن با معاویه خاتمه یافت.

امام حسن (ع) برای حفظ خون مسلمانان و دفع بلا از یاران و شیعیان خود، از خلافت کناره گرفت. البته لازم به ذکر است که ایشان آثار حيله و خدعه را نیز در سپاه خود مشاهده کرده بود.

یعقوبی عامل اصلی کناره‌گیری امام حسن (ع) از خلافت را بیماری امام می‌داند که سپاهیان از بیماری آن حضرت سوءاستفاده کرده و پراکنده شدند.^۱ اما آن‌چه مسلم است این است که امام حسن (ع) به علت حمله‌ی یکی از خوارج زخمی شد و در مدائن بستری بود. هنگامی که خبر مرگ معاویه به کوفه رسید، هواداران اهل بیت (ع) در خانه‌ی سلیمان بن سرد خزاعی گرد آمدند و طوماری را امضاء کردند که در آن نسبت به اهل بیت اعلام وفاداری نمودند و بیعت با امام حسین (ع) نیز مورد تاکید قرار گرفته بود. بعد از اعلام وفاداری و بیعت با امام حسین (ع) مسلم از جانب امام به کوفه رفت و در منزل مختار ثقفی ساکن شد. شیعیان کوفه همچون سیلی خروشان نزد مسلم آمدند

^۱ یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۲۵۵.

^۲ دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، «اخبار الطوال»، ص ۲۹۹.

و حدود هشتاد هزار نفر با او بیعت کردند.^۱

در این زمان استاندار کوفه نعمان بن بشیر انصاری بود و چون نمی خواست با اهل بیعت درگیر شود، وارد معرکه نشد و در نتیجه او را از کار برکنار کردند. عبیدالله بن زیاد که در این زمان حاکم بصره بود، به جای نعمان بن بشیر وارد کوفه گردید. با ورود ابن زیاد، مسلم خانه‌ی مختار را ترک و در منزل هانی بن عروه مخفی شد.

سرانجام هانی و مسلم به شهادت رسیدند. شهادت آن دو از بزرگترین فجایعی بود که شیعیان کوفه با آن مواجه شدند. امام حسین (ع) بدون اطلاع از شهادت مسلم، مکه را به قصد کوفه ترک کرد. همه‌ی برادران، برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایش را نیز به جز محمد حنفیه - که بنا به نظر شیخ مفید و ابی مخنف مخالف با این سفر بود - با او همراه بودند.^۲

امام بعد از ورود به سرزمین قادسیه از شهادت مسلم و هانی آگاه شد. از طرف دیگر یزید نیز فرمان نبرد با امام حسین (ع) را به ابن زیاد داد. سرانجام امام در دوم محرم سال ۶۱ هجری وارد کربلا شد و سرانجام در راه آرمان‌های خود به شهادت رسید.

شهادت امام حسین (ع) و فاجعه‌ی کربلا اختلافات موجود بین بنی هاشم و بنی امیه را شدت بخشید و همین حادثه حکومت بنی امیه را متزلزل و سرانجام واژگون کرد.

اثرات و نتایج فاجعه‌ی کربلا را می توان چنین بیان نمود:

۱. قیام توابین در کوفه به سال ۶۱ هق به رهبری سلیمان بن صد خزاعی که علیه بیدادگری امویان صورت گرفت.
۲. خروج مختار بن ابی عبیده‌ی ثقفی به خون‌خواهی امام حسین (ع) بعد از

^۱ ابو مخنف، لوط بن یحیی، «مقتل الحسین»؛ ص ۳۱.

^۲ شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، «الارشاد»؛ ص ۲۰۱ - ابو مخنف، همان، ص ۳۹.

- قیام توابعین که قاتلان امام و یارانش را دستگیر کرد و به قتل رساند.
۳. قیام زیدبن علی بن الحسین (ع) علیه حاکمان جبار اموی و در نتیجه قتل او و پیروانش که در سال ۱۲۲ هـ ق به دست هشام بن عبدالملک اموی صورت گرفت.
۴. بیدار کردن امت اسلامی و بالا بردن آگاهی سیاسی مردم نسبت به اعمال، گفتار و کردار سیاستمداران و زمامداران در هر عصر.
۵. پیکار امام حسین (ع) روح مبارزه با ظلم، ستم و فساد را در میان مسلمانان برانگیخت و چه بسیار از آزادمردان که با الهام گرفتن از قیام عاشورا جان خود را در راه آرمان‌های اسلام بر طبق اخلاص نهادند و شجاعانه به شهادت رسیدند.
۶. امام حسین (ع) و یارانش با جانبازی ثابت کردند، حکامی که با ژست مذهبی و دیانت منافقانه حکومت نمایند (چنان که بنی‌امیه چنین کردند) دیری نخواهد گذشت که پایه‌های حکومتشان توسط گروهی از آزادمردان و دینداران واقعی به لرزه درمی آید و پس از مدتی برای همیشه به زباله‌دانی تاریخ افکنده می شوند.
۷. حرکت امام حسین (ع) موجب شد تا مردم در شناخت امام زمان خود حساسیت بیشتری نشان دهند و در اصل خلافت و معنی و مفهوم آن دقت و تأمل نمایند.
۸. نماز امام (ع) در زیر باران تیر و سنان در ظهر عاشورا این درس مهم را به مسلمانان داد که در سخت‌ترین شرایط مکانی و زمانی ارتباط با خدا ترک نشود و مردم به اقامه‌ی نماز بپردازند، زکات بدهند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند.
۹. امام حسین (ع) و یارانش با شهادت خود ثابت کردند که خشنودی حق بر رضایت خلق مقدم است و آنچه باقی می‌ماند رضای حق و جهان آخرت است که همگان به سوی آن رهسپارند.

هدف از نقل این حوادث ذکر زمینه‌هایی بود که آغازگر حرکت و رشد نهضت علویان گردید. زمینه‌هایی که در آینده سبب شد گروهی مانند علویان طبرستان علیه حکام عباسی به پا خیزند.

بخش دوم: قیام‌های شیعی زمین‌ساز نهضت علویان

سرآغاز جنبش زیدیه در قرن دوم هجری

فرقه‌ی زیدیه از نظر سیاسی و مذهبی به زید فرزند امام چهارم (ع) منسوب می‌باشند که در اواخر عهد اموی وارد صحنه‌ی سیاست شدند. آن‌ها چون پیرو زید بن علی بودند به زیدیه معروف شدند. گاهی نیز به کلیه‌ی شیعیانی که در طول خلافت بنی‌امیه با آن‌ها درگیر بودند، زیدیه گفته می‌شود، به خصوص بعد از فاجعه‌ی کربلا و سیطره‌ی بنی‌امیه بر جهان اسلام، که هر روز استبداد آن‌ها بیشتر، به ریختن خون بی‌گناهان حریص‌تر و بر هتک حرمت دین جسورتر و لبه‌ی شمشیرشان بر پیکر شیعیان تیزتر می‌شد. امویان با سنت پیامبر (ص) روش امامان معصوم (علیهم‌السلام) مخالفت می‌کردند. ابن شهر آشوب می‌نویسد: «هنگامی که امام محمدباقر (ع) را از مدینه جلب کرده به دربار هشام در شام آوردند و به اطلاع خلیفه رساندند هشام به حاضران رو کرده گفت: اکنون محمد باقر (ع) را می‌آورند و من او را به سختی سرزنش می‌کنم، هنگامی که من از سرزنش او ایستادم شما آغاز کنید و تا می‌توانید او را توبیخ و سرزنش نمایید».^۱

بعد از شهادت امام حسین (ع) جناب زید نخستین علویی بود که دست به نبرد مسلحانه زد و برای نابود کردن بنی‌امیه و رفع ظلم و جور بر شیعیان کمر همت بست.^۲

نگاهی کوتاه به زندگی زید

زید در خانه‌ی دانش و فضیلت به دنیا آمد و در دامن تقوی و عبادت تربیت یافت. پدر گرامی ایشان حضرت زین‌العابدین (ع) بود که در عبادت یگانه‌ی

^۱. ابن شهر آشوب، رشیدالدین محمد بن علی، «مناقب آل ائمه‌الطالبن»، ج ۴، ص ۱۸۹.

^۲. Shorten Encyclopaedia of Islam, (Zaidia).

زمان بود و گفته شده که در شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند.^۱
مادر زید کنیزی بود که مختار ثقفی آن را به سی‌هزار دینار خریده و به
امام سجاد(ع) اهداء نموده بود. امام از او چهار فرزند داشت که یکی از آن‌ها
زید بود.^۲

برادر بزرگ زید، امام باقر(ع) بود، از این رو خاندان زید شریف‌ترین خاندان
بودند. زید با قرآن بسیار مأنوس بود و همواره به تلاوت آن مشغول بود. از این
رو به حلیف^۳ قرآن معروف گردید.

حتی گفته‌اند که زید در آغاز جوانی با شنیدن آیت‌های قرآن بی‌هوش
می‌شد، گویی که روح از بدنش جدا گردیده است.^۴

گذشته از مقام علمی، از نظر شجاعت و دلاوری نیز سرآمد زمان بود. به
همین جهت بر دولت مقتدر اموی خروج کرد. به نظر می‌رسد که مشوش
بودن وضع سیاسی شیعیان تأثیر عمیقی بر نهضت زید داشت. چون زمانی که
وضع آشفته‌ی آن‌ها را دید، دیگر نمی‌توانست تحمل نماید. او در نظر داشت
که شیعیان را از این رکود و خمودی نجات دهد و علی‌رغم همه‌ی مشکلاتی
که پیش روی داشت نهضت خود را در سال ۱۲۲ هـ ق آشکارا شروع کرد.

زید تا زمان هشام‌بن عبدالملک در زادگاه خود مدینه به سر می‌برد. سپس
به دلیل اختلاف در بین شیعیان زید و جعفر، سر کرده‌ی گروه‌های رقیب،
آن‌ها برای حل اختلافات موجود نزد استاندار مدینه رفتند. در آن زمان
ابراهیم‌بن هشام حکومت مدینه را در دست داشت.^۵ اما هنگامی که آن‌ها

^۱. شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان، «الارشاد»؛ ص ۲۵۶.

^۲. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»؛ ص ۱۲۷.

^۳. حلیف در لغت به معنی هم عهد و هم سوگند و نیز یار و دستیار آمده است.

^۴. مقریزی، احمدبن علی، «خطط»؛ ج ۲، ص ۴۳۷.

^۵. مؤلف نامعلوم، «العیون و الحدائق فی اخبار الحقایق»؛ ج ۳، ص ۹۲.

نتوانستند اختلاف خود را حل کنند نزد هشام بن عبدالملک اموی رفتند. ولی از کرده‌ی خود پشیمان شدند، از طرف دیگر هشام به خاطر اختلافات شدید با اهل بیت (ع) حتی به آن‌ها اجازه‌ی ملاقات نداد.

هنگامی که زید در برابر اهانت‌های هشام نسبت به اهل بیت سکوت را جایز نشمرد در برابر او ایستاد و با سخنان فصیح و بلیغ به وی پاسخ داد. عکس‌العمل هشام این بود که دستور داد زید را از مجلس بیرون نمایند. این وقایع باعث شد که زید در قیام خود بیش از پیش جدیت به کار ببرد.

انگیزه‌های قیام زید بن علی

مهم‌ترین دیدگاه‌های مطرح شده در رابطه با انگیزه‌های قیام زید عبارتند از:

۱. مرحوم کلینی می‌نویسد: «زید مردی دانشمند و راستگو بود. او هرگز به سوی خود دعوت نکرد بلکه به پیشوایی برگزیده از آل محمد (ص) دعوت نمود و اگر او پیروز می‌شد قطعاً به وعده‌ی خود وفا می‌نمود»^۱.
۲. شیخ مفید نیز بر این عقیده است که زید بعد از امام باقر (ع) در میان برادران خود از نظر دانش، تقوی، شجاعت، سخاوت و عبادت از همه والاتر بود. هدف او خون‌خواهی امام حسین (ع) و امر به معروف و نهی از منکر بود. گروهی نیز به امامت او معتقد بودند، چون به فرد شایسته‌ی آل محمد (ص) دعوت می‌کرد.^۲
۳. شیخ طبرسی معتقد است زید انتظار داشت که برادرش امام محمد باقر (ع) هنگام فرا رسیدن وفاتش او را به جانشینی خود انتخاب نماید. همان طوری که محمد حنفیه از امام حسین (ع) چنین انتظاری داشت. اما زید بعدها

^۱. کلینی، محمد بن یعقوب، «اصول کافی»، ج ۱، ص ۲۱۹.

^۲. شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، «الارشاد»، ص ۲۶۸.

بر اثر مشاهده‌ی معجزات امام از کرده‌ی خود پشیمان شد.^۱

۴. ابن طقطقی می‌نویسد: زید از بزرگان اهل بیت بود و مقام والایی داشت. او خود را شایسته‌ترین فرد برای تصدی مقام خلافت می‌پنداشت و این مسئله در رفتار و گفتار او مشخص بود.^۲

۵. ابوالفداء معتقد است که زیدبن علی خروج کرد و مردم را به سوی خود دعوت نمود، گروهی نیز با او بیعت کردند.^۳

۶. ابن سعد معتقد است که زید برای رفع نیازمندی‌ها و ادای قروض سنگین خود نزد هشام رفت و خلیفه به خواسته‌های زید توجهی نکرد و به او اهانت نمود، در نتیجه زید شورش کرد.^۴

۷. یعقوبی معتقد است هشام اتهامی علیه زید وارد کرد که او ششصد هزار درهم از اموال خالدبن عبدالله را امانت گرفته و به او باز نگردانده است. ولی خالد می‌گوید که به خدا سوگند من هیچ امانتی نزد او ندارم و همین مسئله عاملی برای قیام زید علیه امویان شد.^۵ ابوالفرج اصفهانی^۶ و ابن اثیر^۷ نیز این حادثه را ذکر کرده‌اند.

از آن چه که ذکر شد می‌توان نتیجه گرفت که عوامل اصلی قیام زید عبارتند از:

۱. باز گرداندن حقوق از دست رفته‌ی آل محمد(ص). ۲. قیام علیه امویان و ظلم و ستم آن‌ها. ۳. دعوت مردم به شخص برجسته‌ی اهل بیت پیامبر(ص).

۱. شیخ طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، «الاحتجاج»، ج ۲، ص ۱۳۴.

۲. ابن طقطقی، محمدبن علی، «تاریخ فخری»، ص ۹۷.

۳. ابوالفداء، عمادالدین بن اسماعیل، «المختصر فی اخبار البشر»، ج ۲، ص ۱۲۴.

۴. ابن سعد، محمدبن منیع، «طبقات»، ج ۵، ص ۲۳۹.

۵. یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۳۹۰.

۶. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»، ص ۱۳۳.

۷. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۵، ص ۸۴.

۴. رفتار خصمانه‌ی برخی از امویان علیه علویان. ۵. سستی امویان در امور دینی و تلاش آن‌ها جهت تحریف حقایق. ۶. ناسزا گرفتن به پیشوایان دین.

آغاز جنبش زیدیه

زید مردم را به عمل به کتاب خدا، سنت رسول (ص)، دفاع از ضعفا، توزیع عادلانه‌ی بیت‌المال و دفاع از حریم اهل بیت (ع) دعوت می‌کرد. این اهداف در عین حال که :

بیانگر انگیزه‌ها و عوامل قیام زید می‌باشند، به وجود فساد و تبهکاری در دستگاه خلافت اموی نیز اشاره دارد.

در آغاز کار، زید با وجود مخالفت هشام قصد کوفه نمود. به همین جهت یوسف ثقفی از جانب هشام مأمور شد که مانع ورود زید به کوفه شود، تا او نتواند در افکار مردم تأثیر گذارد.

در مورد مدت اقامت زید در کوفه بین مورخان اختلاف نظر وجود دارد. یعقوبی معتقد است که در اولین لحظات ورود زید به کوفه او را اخراج کردند. در حالی که ابن‌اثیر عقیده دارد که زید در کوفه بیمار شد و مدت طولانی در کوفه اقامت داشت. مقریزی نیز نظر او را تأیید می‌کند.

زید در مدت اقامت خود در کوفه پنهانی با مردم تماس می‌گرفت و هنگامی که از شهر اخراج گردید به سوی قادسیه و ثعلبیه^۱ رفت، در حالی که یوسف ثقفی گمان می‌کرد زید به سوی مدینه می‌رود.^۲

زمانی که یوسف ثقفی از خروج زید آگاه شد، آماده رویارویی گردید. گفته‌اند که آگاهی یوسف از خروج زید به وسیله‌ی یکی از یارانش به نام سلیمان بن سراقه بارقی صورت گرفته است.^۳

^۱. ثعلبیه شهری بود که در نزدیکی قادسیه بر سر راه کوفه قرار داشت.

^۲. طبری، محمد بن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۱۶۶.

^۳. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»، ص ۱۳۵.

از طرف دیگر، هنگامی که کوفیان متوجه شدند یوسف ثقفی از حرکت زید آگاه شده است و قصد تعقیب و آزار هواداران او را دارد، چون نسبت به نهضت و ابعاد فکری زید مصمم و جدی نبودند نزد او رفتند و در مورد ابوبکر و عمر از او سئوالاتی کردند. شیعیان کوفه بعد از شنیدن سخنان زید دانستند که او از شیخین بیزاری نمی‌جوید از این جهت او را ترک کردند، به طوری که از پانزده هزار نفری که همراه او بودند تنها سیصد نفر باقی ماندند.^۱

این عمل کوفیان هیچ اثری در زید نداشت. سرانجام دو سپاه در برابر هم ایستادند. در ابتدا نصرین خزیمه پرچمدار سپاه زید به شهادت رسید.^۲ ولی زید همچنان به جنگ ادامه داد و اشعاری قرائت می‌کرد که ترجمه‌ی آن چنین است:

«آیات عزت و سرافرازی مرگ را برگزینم یا ذلت و زبونی زندگی را که هر دو را خوراکی ناپسند می‌بینم. اگر از انتخاب یکی از آن دو ناگزیر باشم، طبیعی است که جز مرگ را نخواهم پذیرفت و به سوی آن هم خواهم شتافت».^۳

شهادت زید و اثرات آن

با وجود کناره‌گیری کوفیان از جنگ و شهادت پرچمدار سپاه زید و تعدادی از یارانش، شکست در سپاه شام نمایان شد. ولی با رسیدن سپاه تازه نفس، سپاهیان شام حملات خود را علیه لشکریان زید آغاز کردند و گروهی از آنان را به شهادت رساندند. زید نیز هدف یکی از آن تیرها واقع شد و به شهادت رسید.

جنازه‌ی او را در باغی نزدیکی رودخانه‌ی یعقوب دفن کردند. بعد از مدتی

^۱. بلاذری، «انساب‌الاشراف»، ج ۳، ص ۱۳۶۲.

^۲. اصفهانی، ابوالفرج، همان؛ ص ۱۳۹.

^۳. مسعودی، ابوالحسن علی‌بن‌الحسین، «مروج‌الذهب و معادن الجواهر»، ج ۲، ص ۲۱۸.

یوسف ثقفی از محل دفن زید مطلع گردید و دستور داد پیکر او را درآوردند و سرش را بریدند و برای هشام فرستادند. سپس بدن مبارک زید را در کناسه در نزدیکی کوفه به دار آویختند. زمانی که ولیدبن یزید روی کار آمد دستور داد جسد را آتش زدند.^۱

سن ایشان در هنگام شهادت ۴۲ سال بود و از او چهار فرزند به نام های یحیی، عیسی، حسین و محمد^۲ باقی ماند.

شهادت زید اثری شگرف در یاران و پیروان او داشت، چون پیشوای خود را از دست دادند در نتیجه هواداران او در شهرها و مناطق مختلف پراکنده شدند، نقل شده که یوسف ثقفی بعد از شهادت زید بر منبر چنین گفت: «من خاکستر او را در رودخانه ریختم تا ذرات او را در خوراکی های خود بخورید و در آشامیدنی های خود بنوشید».^۳

نهیضت زید بر اساس عمل به قرآن و سنت پیامبر شکل گرفت. از این رو هشام قیام زید را خطری بزرگ برای خلافت خود می دانست، به همین جهت از حرکت عباسیان - که سلطنت او را تهدید می کرد - باز ماند.

شهادت زید توجه مردم را به سوی علویان جلب کرد و همه جا از او سخن می گفتند و قاتلین او را نکوهش می کردند. خشم شیعیان از شهادت زید در تمام مناطق شیعه نشین برانگیخته شد و دامنه ی آن تا خراسان نیز رسید. قیام زید و شهادت او باعث بر پایی قیام های دیگری علیه بنی امیه و سپس بنی عباس گردید و مردم را به دوستی با اهل بیت و دشمنی با بنی امیه برانگیخت.

همچنین اقدامات زید موجب تقویت مخالفان بنی امیه به ویژه عباسیان شد

^۱. بلاذری، «انساب الاشراف»، ج ۳، ص ۱۳۷۵.

^۲. ابن قتیبیه دینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم، «المعارف»، ۲۱۶.

^۳. یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۲۱۹.

و تشکیلات عباسیان را نیز تقویت کرد، چون اینان هم از مخالفان بنی‌امیه بودند و بنی‌عباس برای رسیدن به قدرت از حرکت‌های شیعیان نهایت استفاده را کردند.

جنبش یحیی‌بن زید علوی

حرکت زیدبن علی سرآغاز جنبش‌های زیدیه بود که در طول قرون دوم و سوم هجری و حتی بعد از آن در نقاط مختلف جهان اسلام گسترش یافت. هدف اصلی تمام این جنبش‌ها پایان دادن به سلطه‌ی حکومت ظالم اموی و برقراری نظام عدل اسلامی بود. با این‌که این قیام‌ها در ابتدا با حرکت زید علیه هشام‌بن عبدالملک اموی آغاز شد، اما ادامه‌ی آن گریبان‌گیر حکومت عباسی شد، چون علی‌رغم شهادت زیدبن علی نه تنها جنبش به سستی نگرایید، بلکه فرزند او یحیی که همواره ملازم پدر بود حرکت وی را ادامه داد.^۱ آغاز نهضت یحیی را سه سال بعد از شهادت زید؛ یعنی در سال ۱۲۵ هجری دانسته‌اند.^۲

بسیاری از شیعیانی که در هنگام قیام زید او را یاری نکرده بودند در اثر جنایات بنی‌امیه از امویان نفرت پیدا کردند و با یحیی‌بن زید همکاری و همراهی نمودند. یحیی جهت ادامه‌ی جنبش پدرش تصمیم قطعی را گرفته بود. او مدتی در کوفه اقامت گزید و با این‌که آمادگی کامل داشت، ولی چیزی ابراز نمی‌کرد تا این‌که گروهی از شیعیان نزد او رفتند و درخواست کردند که به سوی خراسان حرکت نماید تا جنبش را از آن‌جا آغاز کنند. چون شیعیان خراسان بعد از شنیدن خبر شهادت زید حرکت‌هایی را شروع نمودند و بدین ترتیب یحیی برای سفر به خراسان متمایل گردید.^۳ طبری می‌نویسد: «یکی از

^۱ ابن‌سعد، محمدبن منیع، «طبقات»، ج ۵، ص ۲۳۹.

^۲ بخاری، ابونصر سلیمان، «سرسلسله العلویه»، ص ۸۶.

^۳ یعقوبی، احمدبن ابی‌یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۹۲-۳۹۱ - ابن‌اثیر، «الکامل فی

بنی‌اسد به خدمت یحیی رسید و عرضه داشت که پدرت به شهادت رسید و مردم خراسان همه شیعه هستند. مصلحت در این است که به طرف خراسان حرکت کنی»^۱.

در پاسخ به این سؤال که چرا یحیی بن زید به خراسان رفت باید گفت: ۱. شیعیان در این منطقه فراوان بودند. ۲. از مرکز خلافت اموی دور بود. ۳. در میان قبایل عرب این منطقه اختلافاتی وجود داشت که وضع آن‌جا را مشوش کرده و زمینه را آماده نموده بود، مانند اختلافات قیس و ربیعہ.

یحیی در مسیر کوفه به خراسان در هر شهر و آبادی با شیعیان آن‌جا تماس می‌گرفت و آنان را دعوت به قیام می‌کرد، ولی یوسف ثقفی همواره مراقب او بود و زمانی که متوجه شد یحیی در مدائن اقامت گزیده در صدد دستگیری او بر آمد ولی یحیی به ری گریخت و از آن‌جا به سرخس رفت و در منزل زیدبن عمر تمیمی پنهان شد.^۲

زیدبن عمر او را از قیام بر ضد امویان منع کرد، ولی شیعیان دور او جمع شدند و سرانجام در سال ۱۲۵ هـ ق به طور علنی دعوت پدرش را تجدید نمود. در این هنگام جعفر بن حنظله استاندار خراسان بود و به علت آن‌که از رویارویی با یحیی ناتوان بود، یوسف ثقفی به دستور هشام اموی او را بر کنار نمود و نصر بن سیار را جایگزین جعفر کرد. یحیی با شنیدن این اخبار راهی بلخ گردید ولی در آن‌جا او را دستگیر کردند و به زنجیر بستند. هنگامی که ولیدبن یزید روی کار آمد دستور داد که یحیی را آزاد کنند، تا مبادا فتنه‌ای برپا شود.^۳ هدف بنی‌امیه از این کار این بود که شیعیان را تا حدی خشنود

التاریخ»، ج ۴، ص ۲۴۸ و ۲۵۹.

۱. طبری، محمد بن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۸۹.

۲. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»، ص ۱۵۴.

۳. یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۳۹۷.

سازند، ولی این کار برای آن‌ها سودی نداشت. چون یحیی مجدداً شروع به تبلیغ نمود و در صدد گردآوری نیرو و تنظیم برنامه برآمد.

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «هنگامی که یحیی را آزاد کردند و زنجیر از دست و پایش باز نمودند، شیعیان آن سامان به آهنگری که زنجیر را گشوده بود، مراجعه کردند و خواستار فروش آن زنجیر شدند. آهنگر چون علاقه‌ی مردم را دید آن را به بیست هزار درهم فروخت. شیعیان آن زنجیر را خریدند و حلقه‌ها را شکافتند و برای تبرک از آن انگشتری درست کردند»^۱.

از این‌جا می‌توان به میزان محبوبیت یحیی در میان شیعیان خراسان پی برد. حتی با وجود این‌که یحیی را به بیهق فرستاده بودند تا از مردم دور باشد، شیعیان از هر نقطه به دور او گرد آمدند و او را به ادامه‌ی نبرد با بنی‌امیه تشویق می‌کردند. بر اثر همین تحریکات یحیی و امویان در نیشابور به جنگی سخت پرداختند که در این جنگ پیروزی با یحیی بن زید بود.^۲ یحیی از نیشابور به بلخ و سپس به هرات رفت، از جوزجان گذشت و ۵۰۰ نفر از شیعیان طالقان و جوزجان به او پیوستند. نصر بن سیار بار دیگر سپاهی به سوی یحیی گسیل داشت و فرماندهی آن را به مسلم بن احوز داد.^۳ در برخورد این دو سپاه یحیی و یارانش شکست خوردند و شهید شدند. با شهادت یحیی سیمای بنی‌امیه بیش از پیش برای شیعیان خراسان شناخته شد و روز به روز بر تعداد داعیان اهل بیت افزوده می‌شد.

قیام محمد نفس زکیه

هنگامی که تاریخ را مطالعه می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که بنی‌عباس از نخستین کسانی بودند که به علویان دست بیعت دادند و در مورد نفس

^۱. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»، ص ۱۵۶.

^۲. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، «البدایه و النهایه»، ج ۱۰، ص ۵۲.

^۳. ابن سعد، محمد بن منیع، «طبقات»، ج ۵، ص ۲۳۹.

زکیه نیز هیچ تردید و مخالفتی از خود نشان ندادند.

بنی‌امیه بعد از بیعت علویان با نفس زکیه واکنش چندانی از خود نشان ندادند ولی بعدها بنی‌عباس بیعت خود را با نفس زکیه شکستند و دست سفاح را به عنوان بیعت فشردند. سیاست مبتنی بر زر و زور و تزویر سفاح توانست تا مدتی علویان را آرام نگه دارد. جنبش نفس زکیه در زمان منصور آغاز شد و این زمانی بود که خلیفه در صدد فتح کامل طبرستان برآمده بود، منصور به دو دلیل از نفس زکیه هراسان بود: منصور نیز یکی از بیعت‌کنندگان بود.

۲. به دلیل نفوذ فوق‌العاده‌ای که محمد در میان مردم داشت و همچنین علاقه‌ی وافری که مردم به او داشتند.^۱

انتشار وسیع اخبار و گزارشات، نفس زکیه را در برابر عمل انجام شده قرار داد و به ناچار قبل از آن که تمام جوانب قیام خود را بسنجد و مشکلات را بررسی نماید حرکت خود را به طور وسیع در ماه رمضان سال ۱۴۵ هـ ق آغاز کرد.

انگیزه‌های خروج پیش از موعد مقرر نفس زکیه را می‌توان در سه موضوع دانست:

۱. شکنجه‌های وحشیانه‌ی منصور نسبت به پدر نفس زکیه و دیگر همراهان وی.
 ۲. تحریک و تشویق برخی از یارانش که او را به گُندروی متهم می‌کردند.
 ۳. بیم شناسایی و دستگیری او از طرف اطرافیان منصور.
- بنابراین دلایل او نتوانست منتظر موعد مقرر خود با برادرش ابراهیم شود و چون ابراهیم در بصره بود، پسر عموی خود عیسی فرزند زیدبن علی را برای

^۱ ابن طقطقی، محمدبن علی، «تاریخ فخری»، ص ۸۰.

اخذ بیعت به سوی اشراف و رؤسای قبایل فرستاد.^۱

امام صادق هرگز خروج محمد نفس زکیه را تأیید نمی‌کرد و بعد از خروج نیز او را تأیید نکرد. در این زمان مالک بن انس که یکی از فقهای آن عصر بود در مدینه می‌زیست، او بنا به ضرورت حرکت محمد را تأیید کرد ولی بیعت با او را اجباری نمی‌دانست، در حالی که بیعت با منصور از نظر او یک بیعت اجباری بود. بعد از این که منصور شنید مردم خراسان با محمد نفس زکیه بیعت نمودند، بسیار ناراحت شد، در این مورد گویا حتی از قیب نیز مدد خواست. یک منجم حارثی به او اطمینان داد که از محمد به او ضرری نمی‌رسد و اگر مالک روی زمین شود بیش از سه ماه زنده نخواهد ماند.^۲

خروج محمد در ماه رجب سال ۱۴۵ هـ ق آغاز شد. تعداد یاران او در این زمان ۲۵۰ نفر بودند و با این گروه اندک بر مدینه چیره شدند. منصور در ابتدا تصمیم گرفت که شخصاً برای سرکوبی جنبش نفس زکیه اقدام نماید، ولی چون برادر محمد (ابراهیم) در عراق بود، ولی عهد خود عیسی بن موسی را مأمور انجام این کار کرد و دلیل آن را ناخشنودی از وی دانسته‌اند. منصور حمید بن قحطبه را نیز به فرماندهی یک لشگر چهار هزار نفری که همگی اهل خراسان بودند به یاری آن‌ها فرستاد.^۳ هنگامی که محمد از حرکت لشکریان منصور آگاه شد به پیروی از پیامبر خندقی در اطراف مدینه کند، تا بتواند در برابر عباسیان مقاومت نماید، چرا که از تعداد لشکریان عباسی دچار وحشت شده بود.^۴ سرانجام در این جنگ محمد نفس زکیه شکست خورد و کشته شد. او به هنگام مرگ ۴۵ سال داشت.

^۱. کلینی، محمد بن یعقوب، «اصول کافی»، ج ۱، ص ۳۶۱.

^۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۳.

^۳. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، «التنبيه و الاشراف»، ص ۳۴۱.

^۴. ابوالفداء، عمادالدین بن اسماعیل، «المختصر فی الاخبار البشر»، ج ۲، ص ۶.

سپس برادران و برادر زادگان وی در شهر پراکنده شدند. پسرش علی به مصر رفت و در آنجا به قتل رسید. فرزند دیگر او عبدالله اشتر به خراسان رفت و در کابل کشته شد. پسر دیگرش حسن به یمن رفت و در آنجا زندانی گشت و سپس درگذشت، و بنابه روایتی دیگر در فنج کشته شد. برادرش موسی به جزیره‌ی فراتیه رفت و یحیی و ادیس دیگر برادران او به ترتیب به ری^۱ و^۲ مغرب گریختند.

بنابراین با حرکت نفس زکیه قیام علویان در نقاط مختلف جهان اسلام شکل تازه‌ای به خود گرفت و از جمله‌ی این مناطق دیلم و نواحی شمال ایران بود.

حرکت نفس زکیه و قیام‌های ناشی از آن نشان داد که این جنبش‌ها بر اساس مبارزه با طاغوت زمان و جنگ مسلحانه در برابر ظلم و ستم بود، همان طوری که در سال ۲۵۰ هـ ق علویان طبرستان با زمینه‌سازی افرادی چون زید و یحیی و نفس زکیه و ... توانستند در برابر ظلم و ستم عباسیان بایستند و در طبرستان حاکمیت علوی را ایجاد نمایند.

جنبش ابراهیم بن عبدالله در بصره

ابراهیم برادر محمد نفس زکیه بود که از جانب او راهی بصره شد، تا در آنجا به نام او بیعت بگیرد و زمینه را برای دعوت فراهم کند تا هر دو در یک روز خروج نمایند. دلایل انتخاب بصره عبارتند از:

۱. این شهر مرکز شیعیان محسوب می‌شد.
۲. بصره نسبت به مدینه به خراسان نزدیکتر بود و پل ارتباطی محمد نفس زکیه و شیعیان خراسان بود.
۳. وقتی که محمد از مدینه و ابراهیم از بصره خروج می‌کردند،

۱. بلاذری، «انساب الاشراف»، ج ۳، ص ۱۲۴۶.

۲. یحیی از ری وارد دیلم شد و در آنجا قیام کرد.

می توانستند مرکز خلافت را محاصره نمایند.

بدین ترتیب ابراهیم وارد بصره شد و تماس‌های حضوری، مکاتبات و مراسلات را با شیعیان آن سامان شروع کرد و به نام برادرش دعوت را آغاز نمود.^۱

مردم بصره چون از منصور و خلافت عباسی ناراضی بودند با ابراهیم بیعت کردند. هنگامی که ابراهیم از خروج برادرش محمد، قبل از موعد مقرر مطلع شد، ناگزیر دعوت خود را علنی کرد. او طبعاً نمی‌خواست قبل از فرا رسیدن وقت تعیین شده خروج نماید. ولی از یک طرف برادرش بیه او دستور خروج داده بود و از طرف دیگر فکر کرد که اگر خروج نکند، ممکن است منصور به مدینه لشکرکشی کند و برادرش را نابود سازد.^۲

آغاز حرکت ابراهیم را دوم ماه رمضان سال ۱۴۵ هـ ق نوشته‌اند.^۳ او سرانجام بصره را به تصرف خود درآورد و سپس راهی مناطق فارس و خوزستان شد و این مناطق تحت فرمان او درآمدند. منصور در برابر پیروزی‌های ابراهیم نمی‌توانست عکس‌العملی نشان دهد، چون اکثر نیروهای خود را به مدینه فرستاده بود. ابراهیم بعد از کشته شدن نفس زکیه، حرکت خود را به طور جدی ادامه داد و در این جهاد، شیعیان زیدی با تمام قدرت از او حمایت کردند و ابوحنیفه، فقیه معروف نیز با کمک‌های مادی او را یاری نمود.

سرانجام این نهضت نیز مانند سایر نهضت‌ها و قیام‌های شیعیه سرکوب شد، ولی می‌توان چنین نتیجه گرفت که عملکرد بنی‌امیه و بنی‌عباس در برابر زیدیه یکسان بود و هر دو حکومت جهت نابودی شیعیان تلاش مضاعف می‌نمودند.

^۱ ابوالفداء، عمادالدین بن اسماعیل، «المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۷.

^۲ ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، «البدایه و النهایه»، ج ۱۰، ص ۹۱.

^۳ یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۴۵۴.

جنبش صاحب فخر

قیام محمد نفس زکیه باعث گسترش نهضت زیدیه در سایر مناطق اسلامی شد و اختناق و سخت‌گیری عباسیان نیز اراده‌ی علویان را در مقاومت و مبارزه استوارتر می‌کرد و در این راه هدف عمده‌ی زیدیان تحقق آرمان‌های اسلامی بود.

سیاست غلط و غیر انسانی هادی خلیفه‌ی عباسی باعث شد که شیعیان در هر منطقه‌ای در صدد قیام برآیند، تا این‌که نارضایتی‌ها به صورت خروج حسین بن علی بن حسن بن حسن معروف به صاحب فخر شکوفا گردید. حسین بن علی از جنایات عمر بن عبدالعزیز والی هادی عباسی در مدینه بسیار ناخرسند بود و بیش از آن تاب تحمل تحقیر و اهانت نسبت به اولاد علی (ع) را نداشت. بدین جهت آماده‌ی خروج شد و قیام خود را رسماً اعلام نمود.^۱ بسیاری از افراد سرشناس از جمله ادریس، یحیی و سلیمان برادران نفس زکیه و حسن فرزند وی و افراد دیگر به او پیوستند و مدینه را تحت سلطه خود قرار دادند. هادی، محمد بن سلیمان را - که پسر عموی حسین بن علی بود - مأمور جنگ با او و سایر علویان کرد. لشگریان محمد بن سلیمان در سرزمین فخر در شش کیلومتری مکه با حسین بن علی جنگیدند. سرانجام سپاهیان خلیفه پیروز شدند و صاحب فخر با تیری که به پیشانی او اصابت کرد به شهادت رسید.

از آغاز خروج حسین بن علی تا زمانی که کشته شد نه ماه و هیجده روز طول کشید و سن او در این زمان ۴۱ سال بود.^۲ یکی از نتایج این حادثه‌ی دردناک تأسیس دولت ادریسیان در مغرب بود. چون بعد از کشته شدن حسین بن علی، ادریس که برادر نفس زکیه بود و در

^۱ ابن طقطقی، محمد بن علی، «تاریخ فخری» ص ۱۴۱.

^۲ ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، «البدایه و النهایه»؛ ج ۱۰، ص ۱۵۷.

حادثه‌ی فسخ شرکت داشت به مصر گریخت و بعد از مدتی به مغرب رفت. استاندار مصر که واضح‌بن منصور نام داشت، هوادار علویان بود و ادریس با کمک او به مغرب راه یافت. همچنین با مساعدت واضح، اسحاق‌بن محمد استاندار مغرب، مقدم ادریس را گرامی داشت و به او پناه داد.^۱

ادریس دعوت خود را در مغرب شروع کرد و گروهی نیز او را تأیید نمودند و با وی بیعت کردند. ادریس هم آن‌ها را به مخالفت و شکستن بیعت خود با بنی‌عباس تشویق می‌کرد. او سرانجام موفق شد در زمان هادی‌عباسی دولت ادریسیان را در مغرب تأسیس نماید.

ادریس در سال ۲۱۴ ه‍.ق توسط هارون و با حيله و فریب به و شیله‌ی سم از دنیا رفت.^۲ زیرا دولت ادریسیان مخالف عباسیان بوده و آن‌ها به دلیل دوری راه نمی‌توانستند به سرزمین مغرب لشکرکشی نمایند.

بعد از وفات ادریس، قوم بربر با کنیز وی بیعت کردند و از همین کنیز از ادریس فرزندی به دنیا آمد که نام او را نیز ادریس نهادند. این شخص موفق شد که همه‌ی مغرب را تحت سلطه‌ی خود درآورد و دولت ادریسیان را قدرتمند نماید.

خروج یحیی بن عبدالله در دیلم

تا هنگامی که هادی در بغداد روی کار بود، سیاستی بسیار خشن و خصمانه در برابر علویان داشت. اما با آغاز خلافت هارون، او تصمیم گرفت که در برابر علویان سیاست نرم‌تری اتخاذ نماید، تا از شورش شیعیان بکاهد.

این سیاست عباسیان کارساز نبود، چون یحیی بن عبدالله برادر نفس زکیه در سال ۱۷۶ ه‍.ق خروج کرد و دعوت خود را آغاز نمود. با خروج یحیی در مناطق شمالی ایران، مردم این منطقه با فکر شیعی و علوی آشنا شدند و

^۱ طبری، محمدبن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۸، ص ۱۹۸.

^۲ حسین مونس، «تاریخ المغرب و حضارته»، ج ۱، ص ۳۹۹.

زمینه برای حرکات آینده‌ی علویان در این سرزمین مهیا گردید. یحیی در حادثه فخ نیز حضور داشت و بعد از کشته شدن حسین بن علی به مناطق مختلف از جمله یمن، حبشه و ترکستان رفت. در ترکستان تصمیم گرفت که دعوت خود را علنی نماید ولی خاقان آن جا که توسط یحیی اسلام آورده بود او را از این کار بازداشت و آن را مصلحت ندید. از این جهت رهسپار خراسان شد و از آن جا راهی دیلم گردید.^۱ پادشاه دیلم او را پناه داد و بسیاری از فقها و دانشمندان مشهور نیز با وی بیعت کردند. با گسترش دعوت یحیی، هارون فضل بن یحیی برمکی^۲ را با پنجاه هزار نفر نیروی سرزمین دیلم کرد.

فضل در بین راه اقداماتی انجام داد که در پیروزی او نقش مهمی داشت:

۱. فضل از طریق ری، گرگان و مازندران راه دیلم را در پیش گرفت و برای ایالات بین راه از افراد خود استاندار و فرماندار انتخاب کرد.
 ۲. اموال زیادی را با خود حمل نمود تا در میان مردم تقسیم کند و همکاری آن ها را برای دستگیری یحیی جلب نماید.
 ۳. در مسیر خود استانداری های ری و طالقان را به اطاعت خویش در آورد و مثنی بن حجاج بن قتیبه بن مسلم را به استانداری طبرستان و علی بن حجاج خزومی را به استانداری گرگان برگزید.
- فضل نامه‌ای به پادشاه دیلم نوشت و از او خواست که یحیی را تسلیم نماید ولی پادشاه زیر بار نرفت. از این جهت تصمیم گرفت که مبلغ یک میلیون درهم، همراه با هدایای گران بهایی برای پادشاه دیلم بفرستد تا راه را برای دستگیر کردن یحیی فراهم سازد. مسعودی معتقد است که فضل، یحیی را به

^۱ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۴۹۲.

^۲ در زمان هارون یحیی برمکی سمت وزارت داشت و فرزندش فضل دستیار او بود.

صد هزار درهم از پادشاه دیلم خرید.^۱

هنگامی که یحیی متوجه شد پادشاه دیلم با مشکل روبرو است، برای این که او را از تنگنا رها سازد به فضل پیغام فرستاد که او را امان دهد و باید امان نامه به خط هارون باشد.^۲ هارون از این امر بسیار خوشحال شد. چون از یک طرف می خواست یحیی را نکشد تا علویان شورش نکنند و از طرف دیگر، می کوشید مشکل یحیی را بدون جنگ و خونریزی رفع کند، تا مرزهای مملکت اسلامی بی خطر باشد.

بعضی از مورخان نیز معتقدند که یحیی امان نامه نخواست، بلکه هارون خواست بدین وسیله او را بدون خونریزی دستگیر نماید. هارون یحیی را در خان هاش زندانی کرد و برای این که این امر اثرات سوئی در جامعه نداشته باشد به او اجازه داد که برای انجام مراسم حج به مکه برود. یحیی در مکه شروع به دعوت کرد و زمانی که این خبر به هارون رسید، یحیی را به بغداد فراخواند و بعد از زندانی کردن به قتل رساند.

قیام‌های علویان در سال ۱۹۹ هجری (ابن طباطبا و ابوالسرایا)

در دوران خلافت مأمون عباسی در سال ۱۹۹ هق بر اثر استقرار مأمون در مرو و انتصاب حسن بن سهل به حکومت عراق و ضعف وی در اداره کردن امور، قیام‌های متعددی در شهرهای عراق به وقوع پیوست.

مسعودی می نویسد: «به سال ۱۹۹ هق ابوالسرایا سری بن منصور شیبانی در عراق خروج کرد و کارش بالا گرفت. محمد بن ابراهیم ملقب به ابن طباطبا نیز با وی بود و ابوالسرایا به نام ابن طباطبا دعوت می کرد».^۳ علویان با تسلط ابن طباطبا بر کوفه، مکه، مدینه و یمن را نیز تحت سلطه‌ی خود در آوردند و

^۱. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، «مروج الذهب و معادن الجواهر»، ج ۳، ص ۳۵۳.

^۲. طبری، محمد بن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۸، ص ۲۴۲.

^۳. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، «مروج الذهب و معادن الجواهر»، ج ۲، ص ۴۳۹.

مردم را به بیعت با او دعوت کردند. حسن بن سهل با شنیدن اخبار مربوط به قیام ابن طباطبا خود را برای جنگ با او آماده ساخت. ابن طباطبا و ابوالسرایا وقتی که از نیروی نظامی عباسیان آگاهی یافتند از کوفه بیرون نرفتند، چون می‌خواستند اوضاع نظامی عباسیان را بررسی نمایند. دو ارتش در نزدیکی پل فرات به هم رسیدند و جنگی سخت در گرفت. در روز دوم جنگ ابن طباطبا به ناگاه مرد. درباره علت مرگ او اختلاف نظر وجود دارد:

ابوالفرج اصفهانی معتقد است که ابن طباطبا مریض بود و به علت مرضی که داشت از پای درآمد.^۱

گروهی دیگر معتقدند که ابوالسرایا او را مسموم کرد، چون او زهیربن مسیب فرماندهی سپاه عباسی را مغلوب کرده بود. از طرف دیگر ابوالسرایا مشاهده می‌کرد که مردم پیرو او هستند و می‌تواند بدون ابن طباطبا ارتش را رهبری کند و به این علت او را مسموم کرد.

این دو نظریه صحیح به نظر نمی‌رسد. چون اگر ابن طباطبا مریض بود، پس چگونه توانست راه طولانی حجاز تا عراق را رفته باشد. از طرف دیگر با توجه به روابط بین ابوالسرایا و ابن طباطبا بعید به نظر می‌رسد که ابوالسرایا هم پیمان علوی خود را مسموم کرده باشد.

به نظر می‌رسد که ابن طباطبا به مرگ طبیعی از دنیا رفته باشد و سن او در این زمان ۳۵ سال بوده است. این واقعه در سال ۳۰ جمادی‌الآخر سال ۱۹۹ هـ اتفاق افتاد.^۲

با مرگ ابن طباطبا، ابوالسرایا با محمد بن محمد بن زید بیعت کرد و او را به جانشینی ابن طباطبا برگزید. محمد نیز این دعوت را پذیرفت و بدین ترتیب جبهه‌ی مشترک ضد عباسیان را تشکیل دادند. در این میان بیشتر امور در

^۱. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»، ص ۵۳۵.

^۲. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۶، ص ۱۰۲.

دست ابوالسرایا بود و نفوذ محمد جنبه‌ی مذهبی داشت. ابتدا علویان شهر واسط را تصرف کردند و سپس مناطقی چون یمن و حجاز نیز تحت سلطه‌ی آن‌ها درآمد و مبلغان خود را برای دعوت به «الرضامن آل محمد» به شهرهای مختلف فرستادند.^۱

حسن بن سهل، هرثمه بن اعین را به جنگ با علویان فرستاد. همچنین علی بن ابی سعید یکی از فرماندهان خود را با گروهی به مدائن، واسط و بصره گسیل داشت تا این مناطق را از تصرف علویان خارج سازد. از طرف دیگر هرثمه بن اعین، ابوالسرایا و محمد بن محمد بن زید را شکست داد و کوفه به تصرف عباسیان درآمد و بیشتر طرفداران زیدی کشته شدند. سرانجام ابوالسرایا نیز کشته شد، ولی محمد بن محمد بن زید از حسن بن سهل امان خواست و او نیز پذیرفت و محمد به خراسان نزد مأمون فرستاده شد و بعد از مدتی مسموم گردید.^۲ بدین ترتیب قیام علویان در پایان قرن دوم هجری سرکوب شد.

قیام محمد بن قاسم علوی در خراسان

محمد بن قاسم از نسل حسین بن علی (ع) بود که در سال ۲۱۹ هـ ق در خراسان قیام نمود. عقیده‌ی او شیعه‌ی زیدی بود و از فرقه‌ی جارودیه^۳ حمایت می‌کرد.^۴

او در ابتدا ساکن مدینه بود. روزی یکی از اهالی خراسان با وی ملاقات نمود و محمد را فردی شایسته برای امامت معرفی کرد. این شخص و همراهان

^۱. ابن مسکویه، ابوالعلی احمد بن محمد، «تجارب الامم و تعاقب الهمم»، ج ۶، ص ۴۲۱.

^۲. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۵۴۳.

^۳. جارودیه، یاران ابی‌الجارود زیاد الاعجمی ملقب به ابی‌النجم می‌باشند. اینان مسلمانان را به خاطر انتخاب ابوبکر و ترک بیعت علی (ع) تکفیر می‌کردند و آن‌ها را مستحق نفرین می‌دانستند. بنابراین آن‌ها به تقدم امامت مفضل بر فاضل عقیده‌ای نداشتند.

^۴. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»، ص ۳۸۴.

خراسانی او با محمد بیعت کردند و با خود به خراسان بردند. محمد مانند سایر علویان به «الرضامن آل محمد» دعوت نمود. در خراسان چهل هزار نفر با او بیعت کردند و محمد در یکی از روستاهای مرو که همه شیعه بودند ساکن شد. این مسئله نشان دهنده‌ی وسعت گرایشات شیعی خراسان است.

او سرانجام توسط عبدالله بن طاهر امیر طاهری در خراسان دستگیر شد و به مرکز خلافت انتقال یافت. اما بعد از مدتی نیز از آن جا گریخت و پنهانی زندگی می‌کرد.

عده‌ای از زیدیه امامت او را قبول داشتند و بعضی نیز معتقد بودند که محمد بن قاسم نمرده و او همان مهدی موعود است. طرفدارانش در کوفه، طبرستان، دیلم و خراسان سکونت داشتند.

از بررسی تاریخ زیدیه به این نتیجه می‌رسیم که این نهضت یک جنبش مستمر و همچون حلقه‌های زنجیر بود که در عهد هر ستمگری به وسیله‌ی یک یا چند تن از آن‌ها تداوم می‌یافت. تمامی این قیام‌ها نشان داد که دشمنی علویان و عباسیان بسیار جدی بود و خلفای عباسی برای شکست علویان به هر کاری دست می‌زدند.

این جنبش‌های علوی ادامه یافت تا این‌که یحیی بن عمر در سال ۲۵۰ هجری در کوفه قیام کرد و در همین زمان بود که حسن بن زید علوی نیز در طبرستان توانست حاکمیت علویان را بر مناطق شمالی ایران تحقق بخشد.

قیام‌ها و جنبش‌های علوی از آغاز قیام زید بن علی در سال ۱۲۲ هـ.ق تا خروج یحیی بن عمر در سال ۲۵۰ هـ.ق در پیروزی علویان در طبرستان مؤثر بود، چون فکر شیعی و به خصوص زیدی در تمام مناطق اسلامی نفوذ پیدا کرد و با توجه به این‌که ایرانیان علاقه‌ی زیادی به اهل بیت داشتند، در نتیجه مردم به این نکته پی بردند که علویان ادامه دهنده‌ی راه اهل بیت (ع) هستند.

بخش سوم: زمینه‌های مساعد در شرق و شمال ایران

سیاست عباسیان در برابر علویان

قبل از این که شرایط داخلی شرق و شمال ایران و اوضاع مساعد این نواحی بررسی شود، باید به این نکات اساسی توجه کرد که چرا علویان در برابر عباسیان موضع گرفتند؟ و متقابلاً عباسیان قبل و پس از به دست گرفتن قدرت و خلافت چه سیاستی در برابر علویان داشتند؟ تا هنگامی که امویان بر سر کار بودند، سخت‌گیری زیادی علیه علویان وجود داشت. این سیاست در اواخر عهد اموی بر ضد علویان شدت یافت تا این که آن‌ها زید بن علی را در سال ۱۲۲ ه‍.ق در کوفه به دار آویختند و سپس یحیی بن زید را در سال ۱۲۵ ه‍.ق در جوزجان کشتند.

بنابراین علویان همواره می‌خواستند که خود را از ظلم و ستم امویان برهانند. در آن زمان مردم میان علوی و عباسی چندان فرقی قائل نبودند و آن‌ها را یکی می‌دانستند و معتقد بودند که این دو یک آرمان و هدف دارند، چرا که عباسیان چندان حرکتی از خود نشان نداده بودند که از آل علی (ع) متمایز شوند. آن‌ها با استفاده از فرصت مناسب به نام علویان شعار می‌دادند و از محبوبیت آن‌ها استفاده می‌کردند ولی در مقابل علویان از این فرصت غفلت ورزیدند. عباسیان برای رسیدن به اهداف خود و استفاده از شیعیان سخن از دشمن مشترک به میان می‌آوردند و از این طریق علویان را فریب دادند.^۱

در واقع زمانی که خبر شهادت زید به خراسان رسید، شیعیان این منطقه به شدت شورش کردند و مبلغان شیعی به افشاگری علیه امویان پرداختند. عباسیان نیز با استفاده از این فرصت مناسب همه جا از امویان بد می‌گفتند تا پشتیبانی علویان را جلب نمایند.

افزون بر این مسائل، سوءاستفاده‌ی عباسیان از شعار مبهم «الرضامن آل

^۱. نیکلسن، رینولد الن، «تاریخ عرب»؛ ص ۲۵۴.

محمد» زمینه را برای آن‌ها مساعد نمود و پس از آن بود که شروع به اخذ بیعت کردند.

عباسیان بنا به دلایل ذیل خراسان را برای دعوت انتخاب کردند:
 ۱. در خراسان تعداد نسبتاً زیادی از شیعیان و طرفداران اهل بیت (ع) وجود داشتند.

۲. خراسان مرکز تأمین کننده مخارج دعوت بنی عباس بود و از نظر اقتصادی در سطح بالایی قرار داشت.
 ۳. خراسان از مرکز امویان دور بود.

۴. از نظر سیاسی و حکومتی دارای حکومت منسجم دیوان سالاری بود.
 در مرحله بعد عباسیان، متوجه‌ی شیعیان عراق شدند و هدفشان را چنین بیان کردند که بنی عباس می‌خواهد حقوق از دست رفته‌ی آل محمد را از بنی امیه باز پس گیرد و به آن‌ها برگرداند. به همین جهت مرکز دعوت را از خراسان به کوفه انتقال دادند، چون کوفه همواره مرکز دعوت علویان بود:
 ۱. علی (ع) حرکت خود را علیه معاویه از کوفه آغاز کرد. ۲. قیام امام حسین (ع) علیه یزید از کوفه و مکاتبات ایشان با این مردم، آغاز شد. ۳. نهضت‌های زیدبن علی و یحیی بن زید از این شهر آغاز گردید.

بدین ترتیب عباسیان با استفاده از علویان به قدرت رسیدند. ولی زمانی که بر مسند خلافت دست یافتند تغییر موضع دادند و در برابر علویان و شیعیان موضعی خصمانه گرفتند، گویی که هرگز آن‌ها را نمی‌شناختند. سپس دعوت به اهل بیت (ع) را کنار گذاشتند و تنها این دعوت به فرزندان عباس اختصاص یافت.

در اثر این سیاست، علویان به شدت از عباسیان متنفر شدند. عکس‌العمل علویان در برابر بنی عباس این بود که دعوت خود را بر روی فرزندان علی (ع) متمرکز کردند و اعلام نمودند که خلافت حق آن‌ها است. بدین جهت مشکلاتی برای عباسیان پدید آمد و شورش‌هایی علیه آن‌ها در گوشه و کنار

ایجاد شد.

نقش شهرهای شیعه‌نشین

علت اصلی رشد تشیع در مناطق مختلف ایران را باید ورود سادات علوی دانست که از قرن دوم هجری به بعد وارد ایران شدند. هرچند که غالب این سادات شیعیان اثنی عشری بودند ولی شیعیان زیدی و اسماعیلی نیز در بین آن‌ها وجود داشتند.

دلایل اصلی ورود سادات علوی به ایران عبارت بودند از:

۱. وجود امنیت در ایران: چون به دور از دسترس حکومت‌هایی بود که مرکز آن‌ها در شام و عراق قرار داشت. در واقع فشار امویان و عباسیان باعث هجرت آن‌ها به ایران گردید. از میان علویان کسانی که در قیام‌های زیدبن علی، محمدبن عبدالله، ابراهیم‌بن عبدالله و حسین‌بن علی (صاحب فخ) شرکت داشتند، احساس خطر بیشتری می‌کردند. آن‌ها یا مانند ادریس‌بن عبدالله به شمال آفریقا و یا همچون یحیی‌بن زید و یحیی‌بن عبدالله‌بن عمر به مناطق شمالی و شرقی ایران می‌رفتند.

۲. عامل دیگر محبوبیتی بود که سادات در میان مردم ایران داشتند و در این میان شهرهای شیعه‌نشین اهمیت بیشتری داشت.

۳. جذب نیرو برای قیام: چون مردم ایران در تغییر حاکمیت بنی‌امیه نقش مهمی داشتند و در این مورد امتحان خوبی پس داده بودند.

به طور قطع شهر قم اولین مرکز تشیع در ایران بود. سابقه‌ی تشیع این شهر به ربع آخر قرن اول هجری باز می‌گردد. تشیع قم از نوع امامیه یا اثنی عشری بود که تمامی مورخان و جغرافی‌دانان به این امر تأکید می‌نمایند. مردم قم از قیام‌های علوی حمایت می‌کردند. مثلاً هنگامی که ابوالسرایا به نام یکی از علویان یعنی ابن طباطبا قیام کرد و بعد از مرگ ابن طباطبا با شخصی به نام محمدبن محمدبن زید بیعت نمود، حسن‌بن سهل وزیر مأمون، هرثمه‌بن اعین را به سراغ او فرستاد. در جنگی که بین آن‌ها در گرفت

ابوالسرایا با شکست مواجه شد. در این هنگام گروهی از مردم قم به حمایت از ابوالسرایا آمدند و بنا به نقل بلاذری یاران هرثمه با دیدن مردم خشمگین قم بر خود لرزیدند.^۱

خلفا نیز افرادی را که مخالف علویان و خاندان اهل بیت (ع) بودند به عنوان حاکم قم می‌فرستادند، یکی از این حکام احمد بن عبیدالله بن خاقان نام داشت. تشیع قم تأثیر زیادی در عقاید مذهبی سایر شهرها گذاشت. یکی از این شهرها که از قم متأثر شد شهر آبه یا آوه بود که گرایشات شیعی شدیدی داشتند، لذا با اهالی ساوه که سنی بودند درگیر می‌شدند. مستوفی در این رابطه می‌نویسد: «اهالی ساوه سنی مذهب هستند، اما تمام مناطق اطراف آن شیعه‌ی اثنی‌عشری می‌باشند».^۲

شهرهای کاشان و تفرش نیز از قم تأثیر فراوان پذیرفته بودند. بنابراین روشن است که این مناطق محفلی برای علویان محسوب می‌شد و به واسطه‌ی همین مناطق و علویان ساکن در آن، تشیع در ایران پیشرفت چشم‌گیری نمود.

همان طوری که مردم طبرستان از پرداخت مالیات‌های گزاف به عمال خلیفه به جان آمده و آماده پذیرش علویان بودند، در شهرهای دیگر نیز مانند قم که خواسته‌هایشان مبنی بر کاهش مالیات‌ها از سوی حکومت عباسی رد شده بود و از این جهت وضعی مانند طبرستان داشتند، علیه مأموران قیام کردند.

سرانجام قیام مردم قم سرکوب شد و مبلغ ۷ میلیون درهم تاوان از آن‌ها دریافت گردید. مالیات معمولی مردم قم که دو میلیون درهم بود همان گونه ثابت ماند. شیعیان قم در سال‌های ۸۳۱ و ۸۶۸ م. نیز علیه حکومت خلفا قیام

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، «انساب الاشراف»؛ ج ۲، ص ۲۶۷.

۲. مستوفی، حمدالله، «نزهة القلوب»؛ ص ۶۳-۶۲.

کردند.^۱

فهرستی که مقدسی از شهرهای شیعه نشین در تمام کشور اسلامی در قرن چهارم هجری ارائه داده است، نشان می‌دهد که این قرن، قرن گسترش تشیع بود. منطقه‌ی خوزستان و شهرهای آن از مناطق عمده‌ی شیعه‌نشین در ایران بود. مقدسی می‌نویسد: «در اهواز کشاکش بین شیعیان و سنی‌ها منجر به جنگ می‌شد».^۲ بیشتر مردم اهواز، رامهرمز و دورق و تمام مردم عسکر و برخی از مردم جندی‌شاپور شیعه بودند. مردم شنوش و توابع آن نیز چنین حالتی داشتند.

منطقه‌ی ری یکی از مناطق شیعه‌نشین محسوب می‌شد. ری با قم و طبرستان رابطه‌ی خوبی داشت، شیعیان این مناطق به کمک یکدیگر می‌شتافتند و خلفای عباسی نیز حساسیت خاصی نسبت به ری داشتند. از این جهت بسیاری از علویان در این منطقه شورش نمودند و به قتل رسیدند. در قرن سوم و چهارم هجری مناطقی از کرمان نیز شیعه‌نشین بودند. در فارس ناحیه‌ای به نام خره وجود داشت که اصطخری در این رابطه چنین می‌نویسد: «اهل خره همه شیعه بودند» و آن را جز نواحی سابور می‌داند.^۳ باید اذعان داشت که فارس به دلیل تسلط آل بویه، بعدها یکی از مراکز عمده‌ی شیعه محسوب می‌شد. در منطقه خراسان، نیشابور از اهمیت خاصی برخوردار بود و شیعه در آن جذابیت زیادی داشت.

در نتیجه می‌توان گفت در ایران شیعه نفوذ زیادی داشت و آن اعم از اثنی‌عشری، زیدی و اسماعیلی بود و با توجه به این جنبه‌ها و زمینه‌ها بود که اهالی طبرستان به واسطه‌ی نزدیکی و ارتباط با سایر نواحی شیعه‌نشین، جانب

^۱ جمعی از نویسندگان روسی، «تاریخ ایران از باستان تا امروز»، ص ۱۹۳.

^۲ مقدسی، محمدبن احمد، «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم»، ج ۲، ص ۶۲۳.

^۳ اصطخری، ابراهیم‌بن محمد، «المسالك و الممالک»، ص ۲۰۱.

علویان را گرفتند و به مدت ۶۵ سال از آن‌ها حمایت کردند و حاکمیتشان را بر خود پذیرا شدند.

اوضاع داخلی ایران و اثرات آن در حاکمیت یافتن علویان بر

طبرستان

بعد از شهادت یحیی بن زید زمینه برای پیروزی عباسیان فراهم گردید و ایرانیان که طرفدار آل علی (ع) بودند به همت ابومسلم خراسانی خاندان اموی را بر انداختند. ایرانیان و به خصوص شیعیان بدان امید که با سقوط امویان آزادی بیشتری به دست خواهند آورد در براندازی این خاندان ظالم مشارکت نمودند.

اما عباسیان در ظلم و جور نسبت به سادات و خاندان علی (ع) و ایجاد محدودیت برای آنان، گوی سبقت را از امویان ربودند و بدین سان اوضاع و احوال سادات متحول شد و عده‌ای از آنان به ایران آمدند و به ویژه در گیلان و طبرستان اقامت گزیدند، مردم را به دین اسلام دعوت نمودند و مبارزه علیه عباسیان را ادامه دادند. در واقع ولایت شمالی ایران در سواحل دریای خزر ملجاء و پناهگاهی برای علویان شد و اهالی گیل و دیلم با خلوص و عطوفت پذیرای علویان شدند. قبل از آن نیز علویان نهضت‌هایی در مناطق شمالی ایران انجام داده بودند و آن قیام یحیی بن عبدالله برادر نفس زکیه بود که در سال ۱۷۶ هجری در دیلم خروج کرد و مردم را به آل علی (ع) دعوت نمود.^۱

در دوران معتصم عباسی در مناطق شرقی و شمال شرقی ایران نیز انقلاب‌هایی از جانب علویان شکل گرفت، از جمله قیام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین (ع) که در مرو انجام شد.

تمامی این قیام‌های علوی باعث می‌شد که زمینه برای شکل‌گیری نهضت قوی‌تری مانند علویان طبرستان فراهم شود، چون مردم در آمادگی کامل به

^۱ نویری، احمد بن عبدالرحمن، «نهایة الارب فی فنون العرب»، ج ۲، ص ۴۳.

سر می‌بردند و بدین لحاظ بود که مردم طبرستان فوراً با حسن بن زید علوی بیعت کردند و او را امام خود خواندند. از طرف دیگر زمانی که طاهریان در خراسان روی کار آمدند و نیشابور را به عنوان پایتخت برگزیدند چهره‌ی سیاسی - مذهبی مناطق شرقی ایران تغییر کرد. زیرا آن‌ها برای نخستین بار در اوایل نیمه‌ی قرن سوم هجری اولین حکومت محلی نیمه مستقل ایرانی را برپا کردند.

عباسیان از طاهریان به عنوان یک بازوی اجرایی در شرق و غرب استفاده می‌کردند و به این جهت بود که مأمون عباسی عبدالله بن طاهر را - که در مصر بود - به شرق منتقل می‌نماید.^۱

این امر نشان می‌دهد که مسائل عمده‌ای در شرق و شمال ایران به ضرر خلافت عباسی در حال شکل‌گیری بود. از یک طرف حرکت خوارج در حال گسترش بود و از طرف دیگر شیعیان زیدی در طبرستان و مناطق شمالی به حرکت درآمدند و این منطقه نیز به مرکز خلافت نزدیک بود.

پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که خلافت عباسی برای این که طاهریان را سدی در برابر قیام‌های خراسان قرار دهد و از سویی بتواند جنبش‌های علویان را در طبرستان سرکوب کند، طبرستان را هم ضمیمه‌ی حکومت طاهریان کرد و بعدها جانشینان طاهر ذوالیمینین به سرکوبی مبارزان علوی دست یازیدند.

طاهریان از جانب خود والی و حاکم به طبرستان می‌فرستادند و در اثر سیاست‌های نابخردانه‌ی این حکام بود که مردم خشمگین شدند و بر نمایندگان طاهر شوریدند و از علویان مقیم دیلم یاری خواستند.^۲ آن گونه که محققان روسی نوشته‌اند از قرن سوم هجری در طبرستان و

^۱ فرای، رن، «تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه»؛ ج ۴، ص ۱۷۹.

^۲ همان، ج ۴، ص ۱۷۹.

گیلان جامعه‌ی فئودالی مراحل نخستین خود را می‌گذراند و نوعی زندگی پدرشاهی و گروه‌های آزاد روستایی همچنان وجود داشت. اگر چه مناسبات فئودالی هنوز در طبرستان برقرار بود، ولی جماعات روستایی نقش مهمی ایفا می‌کردند و از افزایش میزان خراج ممانعت به عمل می‌آوردند.

حکامی که از جانب سلاطین طاهری معین می‌شدند، به میزان زیادی از مردم مالیات می‌گرفتند و به این دلیل روستاییان طبرستان را زیر فشار قرار می‌دادند. آن‌ها هر سال سه بار از مردم مالیات می‌گرفتند. به عنوان نمونه محمد طاهری یک بار به نام خود، بار دیگر به نام فرزندش و سومین مرتبه نیز به نام پیشکار زردشتی خود از اهالی طبرستان مالیات گرفت. مردم طبرستان که از این مظالم به جان آمده بودند از دعوات علوی استمداد جستند و با حسن بن زید بیعت کردند. او در پناه حمایت مردم و با لقب داعی حاکمیت علویان را بر طبرستان بنیان نهاد.

بنابر منابع متعدد تاریخی مردم تا آن زمان حکام عادلانه‌ی علویان ندیده بودند، همچنین آنان از ظلم و ستم موجود به جان آمده و از این‌رو زمینه مساعد بود تا آن‌ها به دنبال حکامی باشند که از یک طرف حامی خاندان آل‌علی (ع) باشند، و از طرف دیگر با عدالت بین مردم حکومت نمایند. اهالی طبرستان این دو موضوع را در علویان یافتند.

بارتلد معتقد است که در ایران شیعی‌گری در مقیاس گسترده‌ای در بین دهقانان رواج داشت و پایه‌ی ایدئولوژیک جنبش‌ها و نهضت‌ها به شمار می‌رفت. او معتقد است که نهضت شیعی ناشی از نقش منافع روستاییان می‌باشد. بنابراین از دیدگاه او و بسیاری از مورخان شرقی قیام علویان در طبرستان دارای چنین جنبه و زمینه‌ای بود. از نظر این دسته از مورخان، انگیزه‌ی اصلی حاکمیت علویان بر طبرستان ناشی از پیگیری و آزار شیعیان از سوی خلیفه‌ی سنی وقت بود. در مناطق طبرستان و دیلمان که ساکنان آن تا دیر زمانی به وضع جوامع روستایی خو گرفته بودند و با این نوع روش زندگی

آشنایی داشتند و از یک نوع خودمختاری با پیروی از آموزش‌های شیعی‌گری برخوردار بودند، زمینه مساعدی برای کمک به علویان داشتند.^۱

علویان در نهضت خود برای جلب مردم روستاها و پیشه‌وران و تحریک احساسات آن‌ها اقدامات مؤثری انجام دادند و به سود این مردم از طبقات ممتاز امتیاز گرفتند. در ابتدای امر نیز همین طبقه و زمین‌داران بزرگ به خاطر پیش انداختن علویان در جنگ با اعراب به آن‌ها پناه دادند ولی علویان به انگیزه‌ی صداقت باطنی و اعتقاد به حق از این زمین‌داران جدا شدند و به مردم پیوستند و با کمک و مساعدت این مردم به مدت ۶۵ سال در طبرستان، گرگان و گیلان به عدالت فرمانروایی کردند. اغلب این علویان بعد از شهادت امام رضا(ع) تحت تعقیب قرار گرفتند و بدین جهت از اطراف بنی‌عباس پراکنده شدند و به طبرستان و گیلان آمدند.

مرعشی می‌نویسد: «آوازه‌ی بیعت مأمون با امام رضا(ع) باعث شد این سادات که همیشه در فشار بودند به سمت ری و عراق حرکت کنند. اینان از بنی‌امام و برادران امام حسن(ع) و امام حسین(ع) بودند. چون این دسته‌ی بیست و یک نفری به ری رسیدند و از واقعه‌ی شهادت امام رضا(ع) مطلع شدند برای حفظ خود به کوهستان دیلمان و طبرستان پناه بردند».^۲

پیروزی علویان در طبرستان هم به نفع علویان و هم به سود اهالی طبرستان بود. آن‌ها از یک‌دیگر استفاده متقابل می‌کردند. علویان به قصد استفاده از دلیری و جان‌سختی دیلمیان و پناه گرفتن در سنگ‌های کوهستانی سرزمینشان، موقعیت را مناسب شمردند و با دیلمیان رابطه برقرار کردند، از جمله یحیی‌بن عبدالله علوی از نوادگان امام حسن(ع) - که در سال ۷۶-۱۷۵ هجری به مناطق شمالی پناه برده بود - در آن‌جا خروج کرد. ایرانیان نیز

^۱ بارتلد، و. و، «ترکستان‌نامه»؛ ص ۴۶۵.

^۲ مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»؛ ص ۱۲۷.

می‌خواستند تا با پیش انداختن علویان - که از فرزندان پیامبر(ص) بودند - تمامی مخالفان را پشت سر گذاشته و ایران را به استقلال کامل برگردانند، از این جهت با علویان همکاری کردند.

با آن‌که صفاریان بغداد را آشکارا تهدید می‌کردند و نیز شورش صاحب الزنج زمینه‌های اجتماعی و تا حدی سیاسی خلافت را متزلزل نموده بود، در این موقعیت قیام علویان در طبرستان منجر به پیدایش یک دولت انقلابی با اهداف شیعی و زیدی شد، که از نظر خلفای عباسی بیش از همه چیز اساس خلافت را تهدید می‌کرد. زیرا حرکت علویان، قیام بر ضد مُسوّده (آل عباس) محسوب می‌شود و پرچم‌های سفید زیدیان - که بر خلاف شعار عباسیان (پرچم‌های سیاه) بود - معنایی جز مخالفت با اساس خلافت نداشت.

چنان‌که ذکر شد عامه‌ی مردم مسلمان نیز چندان دل خوشی از خلفای عباسی نداشتند. سیاست‌های اعمال شده توسط بسیاری از خلفا از جمله متوکل و غلبه‌ی ترکان بر خلافت بغداد برای مسلمانان خوشایند نبود. بنابراین قیام علویان زیدی نشان دهنده‌ی تلاش مردم مسلمان برای تبدیل خلافت و روی کار آوردن آل ابی‌طالب(ع) به جای آل عباس بود. به همین جهت طاهریان، صفاریان و سامانیان برای سرکوبی علویان گامی جدی برداشتند و آن را نوعی خوش خدمتی به عباسیان می‌دانستند.

وحشت و اضطرابی که از قیام علویان طبرستان به سال ۲۵۰ هـ ق در بغداد به وجود آمد، بیشتر ناشی از این مسئله بود که در همان ایام، اندکی قبل از قیام علویان، زیدیه کوفه و واسط به رهبری یحیی بن عمر نواده‌ی زید بن علی قیام خونینی به راه انداخته بودند. یحیی همانند حسن بن زید در قیام خود به «الرضامن آل محمد» دعوت می‌نمود و نیز مانند او در بیعت، علاوه بر عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) و اقامه‌ی عدل، حمایت از محرومان و پیروزی

اهل بیت (ع) را طلب می‌کرد.^۱

ظهور علویان دیگری مانند حسین بن محمد در قزوین و محمد بن جعفر علوی در ری، همراه با سایر قیام‌های علوی در نینوا، مکه و کوفه، خروج علویان را در طبرستان مایه‌ی دغدغه خاطر خلیفه و حکام طاهری می‌نمود. علویان طبرستان اولین حکومتی بود که در شرق اسلامی به دور از تأیید بنی‌عباس تشکیل شد. با توسعه‌ی نفوذ طاهریان در طبرستان و دفع شورش‌ها و تهدیدات حکام محلی منطقه، حاکمیت آن‌ها بر طبرستان مستحکم گردید. محمد بن عبدالله طاهری به خاطر شدت عملی که در جنگ با یحیی بن عمر از خود نشان داد حاکمیت طبرستان را از خلیفه‌ی عباسی دریافت کرد. طاهریان و عمال آن‌ها رفتار مناسبی با مردم طبرستان نداشتند و به لحاظ مالی آنان را در تنگنا قرار می‌دادند و اراضی‌شان را غصب می‌نمودند.

این حوادث باعث شد، مردم طبرستان که خود را برای قیام ضد عباسیان آماده می‌کردند، با توجه به زهد و پارسایی سادات علوی - که از مدت‌ها قبل مخفیانه در این ولایت به سر می‌بردند و آن‌ها را محترم می‌شمردند - از آنان طلب یاری و مساعدت نمایند. از این جهت با اتحاد بین علویان و مردم طبرستان، این منطقه از تحت سلطه‌ی عباسیان و عمالشان خارج گردید و تا مدت‌های زیادی تحت نفوذ علویان قرار گرفت.

در این میان آشفتگی اوضاع عراق و جنوب ایران به واسطه‌ی قیام زنگیان در سال ۲۵۵ هـ.ق و نیز درهم ریختگی اوضاع خراسان به واسطه‌ی درگیری صفاریان و طاهریان باعث شد که علویان به راحتی بتوانند حاکمیت خود را بر طبرستان مستقر نمایند و به تعبیر مرعشی «در این مدت داعی در طبرستان حکومتی به استقلال کرد».^۲

^۱ ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۵، ص ۳۱۵.

^۲ مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»، ص ۲۹۰.

فصل چهارم:

ارتباط علویان طبرستان با حکومت‌های ایرانی

ارتباط و میزان تسلط خلفای عباسی بر حکومت‌های ایرانی تا پایان

حاکمیت علویان

از قرن سوم هجری به بعد بر اثر مسائلی که در داخل و خارج از دستگاه خلافت عباسی می‌گذشت، به تدریج خلافت قوت و استحکام خود را از دست داد. به طوری که در سال ۳۳۴ ه.ق. مقارن خلافت مستکفی، احمد پسر بویه بغداد را تصرف کرد و بر آنجا مسلط شد. ولی با این وجود، تسلط نهاد خلافت بر نهاد سلطنت در ایران پایان نگرفت و حتی در زمان الناصرالدین الله (۶۲۲-۵۷۵ ه.ق) خلافت قدرت سیاسی خود را احیا کرد، اما خلافت عباسی دیگر نمی‌توانست این قدرت را برای همیشه حفظ نماید و به همین دلیل به تدریج سلسله‌های مستقلی تشکیل گردید.

در بعضی از مناطق خلیفه ناگزیر می‌شد برای تأمین وفاداری اعیان و دهقانان ایرانی، یکی از متنفذترین آن‌ها را به حکومت موروثی آن ایالت منصوب نماید. این‌گونه امارت‌ها به تدریج به صورت دولت‌های مستقل در

می‌آمد.^۱

گاهی نیز متنفذین محل خود سرانه و به اتکاء نیروی نظامی خویش بدون این‌که از طرف خلیفه منصوب شده باشند یا فرمانی از وی صادر شده باشد، حکومت محلی را به دست می‌گرفتند.

پیدایش دولت‌های محلی در ایران به خصوص در شرق که با علویان طبرستان برخورد جدی داشتند، از یک سو نتیجه مبارزه داخلی در درون خلافت بود و از طرف دیگر بر اثر نهضت‌های مردمی که ارکان قدرت خلفا را متزلزل ساخته بود، تسریع گشت.^۲

سلسله‌هایی که از زمان مأمون در ایران شکل گرفت دو دسته بودند:

۱. دسته اول آن‌هایی که به علت گرویدن به مذهبی غیر از مذهب رسمی خلفا، یعنی تسنن، مدعی خلیفه‌ی بغداد شدند. مانند علویان طبرستان، آل زیار و آل بویه که سیادت و برتری روحانی و معنوی خلفا را قبول نداشتند.
۲. دسته دیگر خلیفه را امیرالمؤمنین می‌شناختند و به نام او خطبه می‌خواندند و بعضی از آن‌ها مذهب خلیفه را داشتند. مانند سامانیان، غزنویان و سلجوقیان.

همین مسئله در ارتباط حکومت‌های ایرانی با خلافت عباسی تأثیر بسیار زیادی داشت و خلفای عباسی با اتخاذ سیاست‌های مختلف در برابر حکام مستقل ایرانی، آن‌ها را به جان یک‌دیگر می‌انداختند. مثلاً درگیری علویان طبرستان با طاهریان و سامانیان و تا اندازه‌ای صفاریان از جانب خلیفه هدایت می‌شد. در واقع باید اذعان نمود با وجودی که بعضی از حکومت‌های ایرانی با تسلط خلفا بر خود موافق نبودند، ولی هیچ یک از حکومت‌های بعد از اسلام ایران قصد براندازی خلافت عباسی و یا برداشتن خلیفه را نداشتند، غیر از

^۱. پیکولوسکایا، ن.، «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده‌ی ۱۸»، ج ۱، ص ۲۱۶.

^۲. بیات، عزیزالله، «تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه»، ص ۲۴۴.

سلطان محمد خوارزمشاه که اکثریت شهرها نیز آن را قبول نمی‌کردند و خطبه به نام خلیفه می‌خواندند. پس می‌توان نتیجه گرفت که مردم ایران تابعیت خلیفه را به خصوص در زمینه‌ی مسائل مذهبی و معنوی پذیرفته بودند.

حاکمیت طاهریان بر مناطقی از ایران حالت نیمه مستقل داشت و با خلافت عباسی رابطه‌ی انتفاعی دو جانبه داشتند، بدین ترتیب از یک‌دیگر استفاده می‌کردند برای این که دشمن را سرکوب کنند و سیاست خود را به پیش ببرند.

طاهریان بازوی اجرایی خلافت در شرق و غرب محسوب می‌شدند و حتی خلیفه از وجود عبدالله بن طاهر در مصر استفاده می‌کرد و زمانی که حرکت خوارج در شرق گسترده و خطرناک می‌شد، عبدالله را به خراسان منتقل می‌کردند. پس طاهریان بایستی به دستگاه خلافت چشم داشته باشند، زیرا آن‌ها عمال خلافت در دستگاه حکومتی بودند.

ارتباط خلافت عباسی با صفاریان یک ارتباط کژ دار و مریز بود، ولی یعقوب لیث هیچ گاه خواهان قطع این ارتباط نبود. به همین جهت حتی یعقوب در لشکرکشی به طبرستان خواهان جلب رضایت خلیفه شد. با وجودی که صفاریان مورد رضایت خلیفه نبودند، ولی عباسیان نیز تا آن جا که می‌توانستند از آن‌ها استفاده می‌کردند و یعقوب لیث می‌دانست که مردم ایران هنوز تابعیت خلافت بغداد را قبول دارند.

اما علویان جنبه‌ی دیگری داشتند و تنها حاکمیت تشکیل یافته‌ای بودند که به دستگاه خلافت وابستگی نداشتند و از آن جا که علویان شیعه و عباسیان سنی مذهب بودند، بدین جهت بنی عباس برای سرکوبی علویان در طبرستان تمام تلاش خود را انجام دادند.

طاهریان و صفاریان که از جانب خلافت عباسی حمایت می‌شدند، در سرکوبی علویان موفق نبودند. دلیل عدم موفقیت آن‌ها این بود که مردم

طبرستان متحد و حامی اصلی علویان بودند. از یک طرف، عمال طاهری نسبت به این مردم ظلم و ستم فراوان نمودند و به خصوص به لحاظ مالیاتی فشار شدیدی بر مردم وارد می‌کردند. از طرف دیگر، در حمله‌ی یعقوب به طبرستان صدمات زیادی بر مردم این منطقه وارد شد که باعث دشمنی بین آن‌ها و صفاریان گردید. در ضمن باید اذعان نمود که مردم طبرستان تا این زمان حکام عادل‌ی همچون علویان ندیده بودند و این امر باعث می‌شد که اهالی طبرستان با دل و جان از علویان در برابر دشمنانشان حمایت کنند.

مسئله دیگر برخورد تشیع و تسنن بود. مذهب مورد تأیید خلافت عباسی، مذهب تسنن بود و بنا به گفته‌ی مورخان طاهریان طرفدار اهل سنت بودند و شیعیان را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند. صفاریان و به خصوص یعقوب هر چند که تعصب مذهبی خاصی نداشتند، ولی کم و بیش طرفدار اهل سنت بودند و از شیعه حمایت نمی‌کردند. در حالی که مردم ایران به ویژه نواحی شرق و شمال حامی شیعیان و اهل بیت پیامبر(ص) بودند. بعضی از نهضت‌های علوی نیز در این مناطق اتفاق افتاده است مانند قیام یحیی بن زید در خراسان و محمد بن قاسم در دیلم. این امر باعث شد که مردم این نواحی برای حفظ عقیده‌ی خود در برابر دشمنان سنی مذهب از علویان شیعی حمایت نمایند و در برابر طاهریان و صفاریان مقاومت کنند.

از طرف دیگر، در ایام حاکمیت طاهریان و صفاریان، انسجام و اتحاد بیشتری بین علویان وجود داشت و همین اتحاد یکی از عوامل عمده شکست طاهریان و صفاریان بود. ولی بعدها، هنگامی که سامانیان قدرت پیدا کردند اتحاد و انسجام علویان از بین رفت و جای خود را به نفاق و اختلاف داد. به ویژه بعد از مرگ ناصر کبیر که بین فرزندان او و حسن بن قاسم بر سر قدرت اختلاف ایجاد گردید و این امر در شکست نهایی علویان از سامانیان نقش بسزایی داشت.

در پایان باید به این نکته اشاره کرد که علویان با حکامی از خاندان طاهری

مانند سلیمان بن عبدالله و محمد بن عبدالله برخورد داشتند، که مانند طاهر ذوالیمینین و یا عبدالله بن طاهر کاردان و سیاستمدار نبودند، بلکه افرادی ضعیف و سست بودند و نمی‌توانستند علویان را شکست دهند. در رابطه با صفاریان تنها فردی که با علویان برخورد جدی داشت، یعقوب بود که نتیجه این برخورد نیز شکست وی از علویان بود. عمرو لیث سیاست معتدل‌تری نسبت به علویان داشت و هر چند که یک بار طبرستان را به تصرف درآورد، ولی برای نابودی دشمنی دیگر، یعنی رافع بن هرثمه با علویان متحد شد. سایر امرای صفاری نیز به خاطر ضعف سیاست و مدیریت نتوانستند علویان را سرکوب نمایند.

با افول قدرت صفاریان، سامانیان حاکمیت یافتند. حکومت سامانی از نوع امارت استکفاء - استیلاء بود و رابطه‌ی آن‌ها با دستگاه خلافت یک رابطه‌ی دو جانبه سیاسی بود و هر دو طرف از یک‌دیگر استفاده‌ی متقابل می‌کردند. حتی زمانی که حکومت سامانی از جنبه‌ی استکفاء خارج می‌شود و به استیلاء تبدیل می‌گردد ارتباط خود را با خلافت حفظ می‌کند و تقدس آن را قبول می‌نماید، ولی دخالت سیاسی دستگاه خلافت را نمی‌پذیرد و کارهای اداری و تشکیلات حکومتی و عزل و نصب وزراء را خود انجام می‌دهند. با وجودی که طاهریان به لحاظ اقتصادی نیمه مستقل بودند، ولی به دستگاه خلافت عباسی مالیات مقطوع می‌پرداختند، اما سامانیان به بغداد مالیات نمی‌فرستادند، بلکه باج و هدیه می‌دادند و هر چند که خلافت عباسی، سامانیان را عامل خود می‌دانستند ولی در عمل چنین نبود.

ارتباط علویان با طاهریان

طاهریان اولین حکومت نیمه مستقل ایرانی بودند و طاهر ذوالیمینین یکی از ایرانیان اهل خراسان بود، در سال ۱۹۴ هجری در جنگ بین امین و مأمون جانب مأمون را گرفت، امین را شکست داد و از این پس قدرت به دست خراسانیان افتاد.

طاهر ذوالیمینین در سال ۲۰۵ هجری قدرت را در بلاد شرق بغداد تا نقاط شرقی ممالک اسلامی از جانب مأمون در اختیار گرفت و بدین ترتیب حکومت نیمه مستقل در ایران به دست یک نفر ایرانی افتاد.

سلسله‌هایی که از عهد مأمون به بعد در ایران روی کار آمدند، بعضی مانند علویان طبرستان و آل بویه با پیروی از آیین تشیع مدعی دستگاه خلافت بودند، هر چند که ادعای علویان و آل بویه با یکدیگر متفاوت بود، چون علویان خود را از جانب علی (ع) جانشین واقعی پیامبر می‌دانستند، در حالی که آل بویه چنین طرز تفکری نداشتند. بعضی دیگر مانند سامانیان، غزنویان و سلجوقیان خلیفه را امیرالمؤمنین و مقتدای خود می‌دانستند و گروهی از آنان پیرو مذهب خلیفه بودند.

عده‌ای بر آن بودند که بگویند طاهر می‌خواست از سیاست گروه نخستین پیروی نماید ولی مرگ به او امان نداد. ابن اثیر معتقد است که طاهر بن الحسین و اصولاً طاهریان دارای تمایلات شیعی بودند.^۱ در حالی که این عقیده صحیح نیست. به نظر می‌رسد منشاء این مطلب روایتی باشد که می‌گوید طاهر در خراسان نام مأمون را از خطبه انداخت و نام یکی از علویان به نام قاسم بن علی را جایگزین نمود.

شاید دلیل دیگر، آن باشد که وقتی سلیمان بن عبدالله طاهری با حسن بن زید علوی در گرگان روبرو شد به جهت وجود رگه‌ی تشیع در طاهریان، خود را عملاً به شکست کشاند. ولی این مطلب را نمی‌توان پذیرفت. اگر هم در طاهریان چیزی از تشیع موجود بود همان نوعی بود که مأمون داشت.

فرای در مورد عقیده‌ی مذهبی طاهریان می‌نویسد: «طاهریان در مذهب سنی استوار بودند و در قلمرو خود به پیروان مذهب تشیع حمله می‌کردند».^۲

۱. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۷، ص ۱۳۲.

۲. فرای، رن، «تاریخ ایران از فروپاشی ساسانیان تا آمدن سلجوقیان»، ص ۹۴.

این مورد اشاره به سرکوبی قیام یحیی بن عمر علوی و محمد بن قاسم به دست عبدالله بن طاهر دارد. همچنین می‌بینیم که عبدالله بن طاهر در نیشابور، فضل بن شاذان را به دلیل داشتن عقاید شیعی تحت فشار قرار داده و به بیهق تبعید می‌نماید.

هنگامی که طاهریان قدرت را به دست گرفتند برای حفظ موقعیت خویش و تأمین استقلال بیشتر ایران سعی کردند قلوب مردم را متوجه خود سازند. به این جهت علی‌رغم اکثر فرمانروایان ایرانی یا کشاورزان و روستائیان مدارا نمودند، و این همان سیاستی بود که بعدها علویان در پیش گرفتند.

چون طاهریان داعیه‌ی استقلال داشتند، به خوبی می‌دانستند که با کارشکنی‌ها و تحریکات مخالفان در بغداد موقعیتشان چندان مساعد نیست و اگر در قلمرو آن‌ها طغیانی روی دهد، ممکن است افشین شاهزاده‌ی اشروسنه و مازیار پادشاه طبرستان که هر دو آرزوی رسیدن به حکومت خراسان را داشتند، موافقت بغداد را برای تسخیر خراسان جلب نمایند و به دوره‌ی فرمانروایی آن‌ها پایان دهند، به خصوص که طاهریان برای خدمت به مأمون برادرش امین را کشته و به این علت کینه‌ی عده‌ای از اعراب را علیه خود برانگیخته بودند. هنگامی که طاهریان بر خراسان حکومت می‌کردند، یک بار دیگر نیز در طبرستان قیامی رخ داده بود و آن حرکت مازیار بن قارن در سال ۲۲۴ هـ.ق بود، ولی هدف مازیار بر خلاف علویان طبرستان، مخالفت با اسلام و رسوم آن و تجدید آداب آیین زردستی بود، ولی طاهریان او را شکست دادند و اسیر کردند و سرانجام در سال ۲۲۵ هـ.ق در سامرا به قتل رسید.

بنابراین منطقه‌ی طبرستان همواره مورد نظر طاهریان بود و از هر لحاظ برای آن‌ها اهمیت داشت، به خصوص این‌که به خراسان نزدیک بود. امارت طاهریان، امارت خاندان‌های دبیران بود، ولی امارت علویان بر طبرستان چنین نبود. آن‌ها گروهی از سادات علوی بودند که ادعای جانشینی پیامبر (ص) را از طریق خلافت حضرت علی (ع) داشتند.

طاهریان به جهت داشتن یک رابطه‌ی انتفاعی دو جانبه با خلافت بغداد، ناچار بودند که با علویان درگیر شوند. حکام طاهری و خلافت عباسی برای پیشبرد امور و سرکوبی مخالفان از یکدیگر استفاده می‌کردند، از این جهت خلافت عباسی بارها از طاهریان برای سرکوبی جنبش‌های علوی استفاده کرده بود.

مهم‌تر این‌که خلفای عباسی تا اندازه‌ای با رضای خاطر، طاهریان را به نواحی شرقی ایران فرستاده بودند، هر چند که این نظر کاملاً صادق نیست، چون مأمون در فرستادن طاهریان به خراسان قدری اجبار داشت. در حالی که علویان هیچ‌گاه مورد تأیید عباسیان نبودند، زیرا علویان طبرستان به لحاظ سیاسی و مذهبی اختلافات شدیدی با دستگاه خلافت داشتند.

ظلم و ستم حکام طاهری در طبرستان به ویژه محمدبن اوس و جابر بن هارون نقش مهمی در پیروزی علویان داشت. مردم که از این ظلم و جور به ستوه آمده بودند، دست به دامان داعیان علوی شدند و با محمدبن ابراهیم - که یکی از سادات علوی بود - بیعت کردند. وی نیز حسن بن زید - شوهر خواهر خود - را به اهالی طبرستان معرفی کرد و مردم با او بیعت نمودند. بدین ترتیب طبرستان از سلطه‌ی طاهریان خارج شد. ایجاد چنین وضعی مسلماً موجب برخورد علویان و طاهریان می‌شد و طاهریان مصر بودند که طبرستان را از دست علویان خارج نمایند و تحریکات خلافت بغداد نیز این امر را تشدید می‌کرد.

نتیجه آن که ارتباط علویان با طاهریان به دو عامل بستگی داشت:

۱. علویان، منطقه‌ی طبرستان را از دست طاهریان خارج کرده بودند و به دلیل نزدیکی طبرستان به خراسان، این امر برای طاهریان خطرناک بود. بنابراین برخورد آن‌ها با یکدیگر امری اجتناب‌ناپذیر بود.
۲. علویان مورد تأیید خلافت عباسی نبودند، در حالی که طاهریان رابطه‌ی خوبی با عباسیان داشتند. در نتیجه طاهریان برای خشنودی عباسیان و حفظ

تقدس آن‌ها لازم می‌دیدند که با علویان برخورد نمایند.

ارتباط علویان با صفاریان

صفاریان و علویان بر خلاف نظر خلفای عباسی روی کار آمده بودند و ولایتی را تسخیر نمودند و مدتی بر آن حکومت کردند. اما تفاوت اساسی در این بود که علویان شیعه زیدی محسوب می‌شدند، در حالی که صفاریان نه تنها از شیعیان حمایت نمی‌کردند، بلکه برای خشنودی خلیفه‌ی عباسی آن‌ها را تحت تعقیب و آزار قرار می‌دادند و بنابه اقتضای سیاست گاهی از اهل سنت نیز طرفداری می‌کردند.

برخورد جدی صفاریان و علویان با حمله‌ی یعقوب لیث به طبرستان و گرگان آغاز شد. هدف یعقوب از حمله‌ی به طبرستان - که به بهانه‌ی جستجوی گریختگان خویش صورت گرفت - این بود که می‌خواست این مناطق را از تحت سلطه‌ی علویان خارج کند و بر قلمرو خویش بیفزاید.

یعقوب قبل از حمله به طبرستان برای این که اقدام خود را توجیه نماید، رسولانی نزد معتمد خلیفه‌ی عباسی فرستاد و گزارش اوضاع خراسان و حمله به گرگان و طبرستان را به اطلاع وی رساند. باید به این نکته توجه داشت که یعقوب با در نظر گرفتن مخالفت و دشمنی دستگاه خلافت عباسی با حاکمیت علویان که طاهریان و خلفای عباسی از عهده‌ی آن‌ها بر نیامده بودند، به سراغ علویان رفت و خلیفه‌ی بغداد در ازاء این خدمت، از تقصیر حمله‌ی یعقوب به نیشابور و انقراض دولت طاهریان درگذشت. چون یعقوب به خوبی می‌دانست که خلیفه‌ی عباسی از حمله‌ی او به نیشابور سخت خشمگین گردیده است. از این جهت حرکت او به سوی طبرستان برای خوشایندی خلیفه بود.

عامل دیگری که در این جریان دخالت داشت این بود که در زمان علویان و به خصوص حسن بن زید قدرت از دست ملاکان بزرگ خارج شد و به این دلیل اینان از دشمنان اصلی علویان بودند و همین گروه‌ها در یاری دادن به یعقوب جهت برخورد جدی با علویان نقش مؤثری ایفا کردند.

از یک طرف، برخورد صفاریان با علویان نوعی برخورد مذهبی بود، چون تشیع (زیدی) و تسنن در برابر هم قرار گرفته بودند و اگر صفاریان بر علویان پیروز می‌شدند، این امر موجب خرسندی خلیفه‌ی بغداد بود.

از طرف دیگر، پیروزی و تفوق صفاریان بر علویان موجب نگرانی خلیفه نیز بود، زیرا آن‌ها به تدریج نقاط بیشتری از ایران را تحت سلطه می‌گرفتند و این امر باعث ضعف عباسیان می‌شد. بنابراین آن چیزی که به کمک خلیفه‌ی عباسی آمد، ناکامی صفاریان و به خصوص یعقوب در حمله به طبرستان بود و این حمله نه تنها خسارت مادی و نظامی در برداشت، بلکه یعقوب نیز مورد تنفر ایرانیانی قرار گرفت که از علویان طرفداری می‌کردند.

می‌توان گفت که صدمات وارده بر یعقوب در جنگ با علویان در طبرستان و از دست دادن قوا و استعدادهای فراوان، تا اندازه‌ای در شکست یعقوب از خلیفه عباسی در دیرالعاقول مؤثر بود. اما شکست یعقوب در دیرالعاقول ناشی از عوامل مهم‌تری بود که از عهده‌ی این بحث خارج است.

سیاست یعقوب در برابر علویان از یک طرف باعث ضربه زدن به هر دو طرف (صفاریان و علویان) شد و این دو حکومت - که می‌توانستند بر علیه خلیفه عباسی و سیاست‌های او عمل نمایند - تضعیف گشتند. از طرف دیگر ضمن وارد کردن صدمات اقتصادی بر منطقه طبرستان، وفاداری مردم این منطقه را به علویان ثابت نمود.

عمرولیث بر خلاف یعقوب از خلیفه‌ی بغداد اطاعت بیشتری داشت و معتضد نیز او را حاکم مناطق شرقی ایران نمود. قبل از عمرو، رافع بن هرثمه حکومت شرق را از جانب خلیفه در دست داشت، ولی بعد از مدتی رابطه‌ی بین خلیفه و رافع تیره شد و سرانجام عمرولیث از جانب بغداد مأمور سرکوبی رافع گردید.

در این هنگام رافع تغییر سیاست داد و تا قبل از این زمان که با داعی علوی می‌جنگید با او علیه صفاریان متحد شد ولی این اتحاد دیری نپایید.

در مرحله اول سیاست عمرولیث در برابر علویان دنباله‌ی سیاست یعقوب بود و تا مدتی نیز طبرستان را از تحت سلطه‌ی محمدبن زید علوی خارج کرد. نکته‌ی قابل ذکر این است که در هنگام تسلط عمرولیث بر طبرستان و فرار داعی علوی، مردم به عمرو تمایل یافته و حتی با او بیعت کردند. در حالی که این مورد در زمان حسن بن زید دیده نمی‌شود و در هنگام تعقیب داعی کبیر توسط یعقوب مردم از علویان حمایت جدی می‌کردند.

در مرحله‌ی بعد، عمرولیث بنابه دلایلی تغییر سیاست داد و برای سرکوبی رافع بن هرثمه که دشمن سرسخت او و خلیفه عباسی بود، با محمدبن زید علوی ارتباط پنهانی برقرار کرد و وی را از کمک به رافع بازداشت.

داعی علوی نیز سیاست مدارا با صفاریان را در پیش گرفت. چون می‌دانست رافع دیگر توان مقاومت و ایستادگی را ندارد و سرانجام از بین خواهد رفت. از طرف دیگر، طبرستان نیز در دست عمرولیث قرار داشت. از این جهت برای بقای قدرت خود در طبرستان با صفاریان همراه گردید. سایر امراء صفاری نیز نتوانستند مشکلی برای علویان ایجاد کنند و سرانجام سامانیان بر صفاریان تفوق یافتند و حکومت صفاریان ساقط گردید.

ارتباط علویان با سامانیان

بعد از حکومت طاهریان و صفاریان، سامانیان سومین دولت نسبتاً قدرتمندی بودند که در سال ۲۶۱ هـ.ق در ایران ظهور کردند و در مدتی کوتاه منطقه‌ی ماوراءالنهر، سیستان و خراسان را به حیطه‌ی قدرت خود افزودند. آن‌ها از اولاد سامان خداه^۱ بودند که از دوره‌ی خلافت امویان و در زمان حاکمیت اسدبن عبدالله قسری بر ماوراءالنهر و خراسان، در بلخ نفوذ داشت. چون سامان خداه از اتحادیه شیران بامیان که علیه اعراب شکل گرفته بود، جدا شد و به اسدبن عبدالله پیوست، نوادگان وی مورد اعتماد مأمون قرار

^۱ خداه به معنای بزرگ و صاحب اختیار قریه بود.

گرفتند و خلیفه دستور داد که آن‌ها در خراسان به مقاماتی دست یابند. از میان این افراد، احمد قدرت زیادی پیدا کرد و در سال ۲۶۱ هـ ق معتمد خلیفه عباسی امارت ماوراءالنهر را به فرزند او؛ یعنی نصر واگذار کرد. سپس اسماعیل سامانی با شجاعت و کاردانی خویش خراسان، گرگان، طبرستان، سیستان، ری و قزوین را به قلمرو خود افزود و بعد از شهادت محمدبن زید علوی، طبرستان و گرگان را ضمیمه‌ی خاک خود کرد. تفاوت بارز علویان و سامانیان در مرام و مسلک مذهبی آن‌ها بود. چون سامانیان سنی متعصبی بودند، ولی علویان شیعه زیدی محسوب می‌شدند. گفتنی است که در دوران سامانی اسماعیلیه فعالیت خود را آغاز کردند و مردم را به پیروی از خلفای فاطمی دعوت می‌نمودند. دعوات فاطمی با استفاده از نارضایتی طبقات محروم، در جلب توده‌ی مردم به دین جدید موفقیت بزرگی کسب نمودند. حتی امیر نصر سامانی را متهم به داشتن مذهب اسماعیلی کردند. ولی به طور کلی علویان و سامانیان به لحاظ گرایش‌های مذهبی با هم ضدیت داشتند و این مسئله در روابط آن‌ها با یک‌دیگر تأثیر چشم‌گیری داشت.

سامانیان و به ویژه امیر اسماعیل سامانی در دوران قدرت خود، هیچ‌گاه از اطاعت خلافت عباسی سرپیچی نکردند. آن‌ها از طریق جنگ با علویان طبرستان و صفاریان چندین بار شوکت از دست رفته خلفای عباسی را احیا کردند و جنبش‌های مخالف دستگاه خلافت از جمله علویان را خاموش نمودند.

سامانیان در دفع آن‌چه که نزد خلیفه‌ی بغداد فتنه و خروج مخالفان خلافت تلقی می‌شد مجاهدات خود را به مثابه سعی در تقویت و تحکیم اساس خلافت عباسی و مبارزه با آن‌چه بنیاد مذاهب عامه اهل سنت را تهدید

می‌نمود، وانمود می‌کردند.^۱

برخورد جدی سامانیان با علویان، در دوران امیر اسماعیل سامانی که اوج قدرت سامانیان بود، روی داد. اسماعیل سامانی بعد از شکست عمرولیث صفاری به فکر گسترش قلمرو خود افتاد و در سال ۲۸۷ هـ ق محمدبن هارون سرخسی را برای جنگ با محمدبن زید علوی راهی مناطق شمالی ایران کرد. در این جنگ با وجودی که در ابتدا پیروزی از آن علویان بود، ولی سرانجام سپاه سامانی علویان را شکست دادند و محمدبن زید نه قتل رسید. این موضوع نشان داد که سامانیان و علویان هیچ‌گاه نمی‌توانند با یکدیگر کنار آیند.

در سال ۲۸۸ هـ امیر اسماعیل سامانی شخصاً راهی طبرستان شد. چون محمدبن هارون از فرمان امیر سرپیچی کرد و عصیان نمود. از این جهت او بعد از فتح این مناطق حکومت آن را به پسر عم خود ابوالعباس عبدالله بن نوح داد.

بعد از قتل محمدبن زید علوی، ناصر کبیر امارت علویان را به دست گرفت. او با کمک محمدبن هارون که کینه‌ی سامانیان را در دل داشت و نیز با همراهی مردم گیلان بار دیگر بر طبرستان دست یافت.^۲

بنابراین با در نظر گرفتن برخوردهای مرزی، اختلاف عقیده و خط‌مشی سیاسی، وجود دولت علویان در طبرستان برای سامانیان نگران کننده بود، از این رو سامانیان تصمیم گرفتند که به حاکمیت علویان طبرستان پایان دهند.

شکست سخت سامانیان از علویان در زمان حسن بن قاسم آخرین داعی قدرتمند علوی اتفاق افتاد. ابن اسفندیار می‌نویسد: «در سال ۳۱۴ هـ نصر بن احمد سامانی از بخارا به عزیمت استخلاص طبرستان و عراق با سی هزار نفر

^۱. زرین کوب، عبدالحسین، «تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه»، ص ۱۲۳.

^۲. اقبال، عباس، «تاریخ ایران»، ص ۱۱۸.

حشم بیامد به کهستان طبرستان. جنگ افتاد و این سپاه از داعی حسن بن قاسم شکست خورد. امیر نصر سامانی بیست هزار دینار باج داد تا خلاص شد و به بخارا بازگشت»^۱.

سرانجام سامانیان موفق شدند کاری که طاهریان و صفاریان و حتی خلافت بغداد نتوانسته بودند آن را به انجام رسانند، با سربلندی از عهده‌ی آن برآیند و علویان را بر اندازند. در این میان اسپهبدان و دهقانان (زمین‌داران بزرگ) که اراضی‌شان از جانب علویان به روستائیان واگذار شده بود، با مخالفان علویان و از جمله سامانیان همکاری می‌کردند. اسپهبدان و ملاکان بزرگ، اهالی طبرستان را چنان تحت فشار قرار می‌دادند که منجر به شورش مردم علیه آن‌ها گردید.

ابن اسفندیار در جای دیگر می‌نویسد: «در زمان سادات علوی تغییرات بسیاری در موضوع مالکیت اراضی طبرستان پدید آمده بود. هنگامی که سپاه اسماعیل سامانی در سال ۲۸۸ ه‍.ق به طبرستان آمد، املاک اشراف و زمین‌داران بزرگ منطقه را به خودشان بازگرداند. در حالی که تا آن زمان ۵۰ سال بود که املاک را سادات علوی در اختیار داشتند»^۲.

در برخورد علویان با سامانیان، روستائیان از علویان حمایت می‌کردند، زیرا آن‌ها را از زیر یوغ زمین‌داران بزرگ نجات داده بودند و این مسئله تأثیر عمیقی در روابط سامانیان و علویان داشت. سامانیان و دربار خلافت با پشتیبانی ملاکان از زمان امیر اسماعیل سامانی تا امارت امیر نصر ضد روستائیان و پیشه‌وران طبرستان وارد عمل شدند، و هر چه این برخوردها ادامه می‌یافت شرایط، مساعد حال روستائیان و به زیان مالکان بزرگ می‌گشت و اعتماد مردم به علویان فزونی می‌یافت.

^۱. ابن اسفندیار، بهالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۸۷.

^۲. همان، ص ۲۸۷.

هر چه که سامانیان بر علویان و مردم طبرستان فشار وارد می‌کردند، طرفداران علویان در همه جا بیشتر می‌شد و آماده قیام علیه مخالفان می‌گشتند، از جمله مرد بزرگ و دانشمندی معروف به نام «شمیله» در ری قیام کرد.

بنابه نوشته گردیزی: «دعوت به علویان همی کرد. او را گرفتند و از وی پرسیدند که: کرا دعوت کنی؟ راست بگوی تا تو را آزاد کنیم و اگر نگویی کشته شوی، شمیله گفت اگر مرا بر آتش کنید هم نگویم...»^۱

از این بحث می‌توان چنین نتیجه گرفت که هدف سامانیان توسعه حاکمیت خود بر نقاط مختلف ایران و از جمله طبرستان، گرگان و گیلان بود. از این رو علویان مانع رسیدن آن‌ها به این هدف می‌شدند و مسلم بود که این امر موجب برخورد دو طرف شود.

از طرف دیگر ارتباط صمیمانه و دو جانبه‌ی سیاسی بین سامانیان و عباسیان باعث می‌شد که دولت سامانی مخالف سرسخت علویان باشد. چون سامانیان نه تنها به لحاظ مذهبی با خلفای عباسی همراه بودند، بلکه می‌خواستند تقدس آن‌ها را حفظ نمایند. همچنین توسعه حاکمیت سامانیان نیاز به همراهی با خلفای عباسی و محترم شمردن آن‌ها داشت. در حالی که علویان مخالف سرسخت بنی‌عباس بودند و برخورد آن‌ها با سامانیان امری اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

^۱. گردیزی، ابوسعید عبدالحی، «تاریخ گردیزی»؛ ص ۷۹.

فصل پنجم:

طبرستان در دوران حاکمیت علویان

بخش اول: فراهم نمودن مقدمات

اوضاع سیاسی طبرستان در آغاز نیمه دوم قرن سوم هجری قمری با کشته شدن مازیار در طبرستان، این سرزمین به تصرف طاهریان درآمد و آنها طی سال‌های (۲۲۴-۲۵۰ هـ.ق) یعنی به مدت ۲۶ سال در طبرستان حکمرانی نمودند. در این مدت شش نفر از طاهریان در این سرزمین حکومت کردند که عبارتند از:

۱. حسن بن حسین بن مصعب، که فاتح طبرستان در جنگ با مازیار بود. او ساری را مقر حکومت خود قرار داد.
۲. طاهر بن عبدالله بن طاهر، که به مدت یک سال و سه ماه در طبرستان حکومت کرد. لازم به ذکر است که پدرش عبدالله بن طاهر حاکم شرق ایران بود و بعد از وفات وی حکومت شرق را در دست گرفت.
۳. محمد بن عبدالله بن طاهر، بعد از این که برادرش طاهر بن عبدالله حاکم شرق ایران گردید، حکومت طبرستان را به نام برادر خود، محمد کرد و هفت سال حاکم طبرستان بود و در سال ۲۳۷ هـ.ق به بغداد رفت.
۴. سلیمان بن عبدالله بن طاهر، این شخص بعد از رفتن محمد به بغداد

حکومت طبرستان را در دست گرفت. در این مدت از جانب محمد و سلیمان شخصی به نام جابر بن هارون به طبرستان اعزام شد. او که با ظلم و ستم مردم طبرستان را به نابودی کشاند سرانجام تا سال ۲۴۰ هـ ق دوام آورد.

۵. منصور بن یحیی، که با مردم بد رفتاری نمود و مالیات‌های زیادی از آن‌ها گرفت و سرانجام بعد از شکایت عموم مردم از او نزد طاهر بن عبدالله، از این سیمت برکنار شد.

۶. محمد بن عیسی بن عبدالرحمن که برخلاف فرمانروایان پیشین با مردم خوب رفتار می‌کرد و مردم هم از او حمایت می‌نمودند.

بنا به گفته‌ی ابن اسفندیار بعد از محمد بن عیسی، برای بار دوم سلیمان بن عبدالله را به فرمانروایی طبرستان برگزیدند. او عبدالله قریشی را نماینده خود در آمل قرار داد و بعد از وی اسد بن جندان را به جای عبدالله انتخاب کردند.^۱

محمد بن اوس که حکومت رویان و چالوس را نیز داشت، احمد پسر خود را به حکومت چالوس و کلار فرستاد. اینان به ظلم و ستم پرداختند، تا جایی که مردم تصمیم به ترک دیار خود گرفتند و به مناطق دیگر رفتند.

موقعیت سیاسی کوفه در نیمه قرن سوم هجری قمری

شکست‌ها و ناکامی‌هایی که هر چند گاه علویان متحمل می‌شدند، هرگز در قدرت اراده آن‌ها تأثیری نداشت. آنان همواره مبارزات سیاسی خود را بر ضد عباسیان و با هدف استمرار عدل الهی و رفع ظلم و ستم ادامه می‌دادند. شهر کوفه همواره مرکز عملیاتی نهضت‌های زیدی بود. چون از زمان حضرت علی (ع) بیشتر ساکنان این شهر از شیعیان و پیروان اهل بیت بودند.

در آغاز نیمه دوم قرن سوم هجری با یک نهضت سیاسی بزرگ به رهبری یحیی بن عمر از امامان زیدی که مردم را به رضای آل محمد دعوت می‌کرد، مواجه می‌شویم. علل قیام او را می‌توان در اهانت عباسیان به وی و ظلم و

^۱. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۳۴-۲۳۳.

ستم خلفای عباسی به مسلمانان دانست.

یحیی در دوره معتصم عباسی، قبل از آمدن به کوفه با عده‌ای از پیروان علوی خود در بغداد سکونت داشت، ولی بعد از روی کار آمدن متوکل زمانی که از خراسان قصد سامراء نمود تا در محیطی آرام زندگی کند، یک حادثه اسفبار رخ داد که موجب قیام وی گردید. طبری این جریان را چنین توصیف می‌کند: «در ایام متوکل، یحیی بن عمر را قرضی بس گران سنگینی می‌کرد. از عمر بن جعفر متولی امور سادات علوی درخواست کمک نمود. عمر با وی خشونت کرد و این اهانت بر یحیی گران آمد و او را در همان مجلس دشنام داد»^۱. سپس او را زندانی کردند تا این‌که اطرافیان یحیی قروض او را پرداختند و از زندان آزاد شد. بعد از آن هم یحیی با فردی به نام «وصف» از مأموران دولتی ملاقات نمود و باز مورد توهین واقع شد.

ابوالفرج اصفهانی معتقد است که یحیی بن عمر در زمان متوکل به خراسان آمد، ولی عبدالله بن طاهر حاکم خراسان او را نپذیرفت. لذا متوکل دستور داد که او را به عمر بن المفرج الرجعی، تحویل دهند. عمر ضمن گفتگویی به یحیی اهانت نمود و یحیی نیز عکس‌العمل نشان داد، از این جهت عمر نزد متوکل از یحیی شکایت کرد و بعد از آن دستور زندانی شدن یحیی صادر گردید. او مدتی در زندان بود تا این‌که آزاد شد و در بغداد پنهانی زندگی می‌کرد و سرانجام در سال ۲۵۰ هـ ق در کوفه قیام نمود.^۲

در واقع اهانت عامل متوکل سبب شد که یحیی تصمیم به خروج بگیرد. قیام او در دوره المستعین بالله آغاز گردید و سرانجام در این راه به شهادت رسید. در سال ۲۵۱ هـ نیز ابوحمزه بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسن بن علی بن طالب و حسین بن محمد در کوفه علیه عباسیان قیام خود را آغاز

^۱. طبری، محمد بن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۹، ص ۲۶۶.

^۲. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»، ص ۶۳۹.

کردند و به پیشرفت‌هایی در کوفه دست یافتند.

خلیفه عباسی، المستعین بالله، به والی بغداد دستور داد که ستونی را ترتیب دهد و به جنگ با زیدیان در کوفه برود. لازم به ذکر است که حسین بن محمد، احمد بن نصر خزاعی فرماندار کوفه را از شهر اخراج نمود. فرستاده خلیفه عباسی پیروزمندان وارد کوفه شد ولی با مخالفت مردم مواجه گردید. حسین بن محمد بعد از فرار از کوفه، در کربلا دعوت خود را ادامه داد. او هواداران یحیی بن عمر را که پراکنده شده بودند به دور خود جمع کرد. سردار عباسی، هشام بن ابی دلف عجلی، به مقابله با سید علوی پرداخت و تعدادی از یاران او را کشت.

حسین بن محمد علوی مجدداً وارد کوفه شد ولی چون مردم شهر با معتز خلیفه عباسی که بعد از مستعین به خلافت رسیده بود، بیعت کردند به او اعتنایی ننمودند و به این دلیل نهضت او پایان یافت.

هشام بن ابی دلف بعد از این پیروزی به بغداد رفت و در جستجوی خانه‌های زیدیان کتاب‌های زیادی از حسن بن زید یافت و معتز نیز دستور داد که این کتاب‌ها را به سامرا ببرند.^۱

زمینه‌های نفوذ علویان در مناطق اسلامی

از سال ۲۵۰ ه‍.ق که علویان در طبرستان به حکومت رسیدند تعداد زیادی از هواخواهان علوی خروج کردند. تنها در سال ۲۵۱ ه‍.ق چند تن، از جمله اسماعیل بن یوسف علوی، حسین بن احمد بن حمزه، حسین بن احمد بن اسماعیل علوی و اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم علوی ظهور و خروج کردند. زمینه ظهور این افراد به اندازه‌ای زیاد بود که صاحب الزنج با یک نسب‌نامه علوی قیام کرد و با متحد کردن سیاهان زنگی، نزدیک به ۱۵ سال (۲۵۵-۲۷۰ ه‍.ق) مقاومت نمود. او به نام علویان در جنوب ایران و عراق مدت‌ها

^۱ ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۷، ص ۵۷، ۵۳.

حکومت کرد تا این که بالاخره سرکوب شد.

این حرکت‌ها نشان دهنده‌ی اوج تفکر شیعی در سطح گسترده است. این تشیع نه یک تشیع اعتقادی، بلکه حداقل یک تشیع سیاسی و به خصوص برتری دادن علویان بر دیگران می‌باشد. از طرف دیگر این قیام‌ها تنها محدود به ایران و عراق نبود، بلکه در مصر، حجاز و شمال آفریقا نیز با وسعت ادامه داشت. از اینرو نمی‌توان حرکت شیعی را با تفکر ایرانی هماهنگ دانست، زیرا در این صورت مهم‌ترین اشکال، آن خواهد شد که بیش از هفتاد درصد این قیام‌ها در مناطق عراق، حجاز، شمال آفریقا و یمن به وقوع پیوسته است و تنها قسمت کوچکی از آن‌ها در ایران بوده است.^۱

هنگامی که معتضد عباسی در سال ۲۸۴ هـ ق دستور داد تا معاویه را بر فراز منابر لعنت کنند با مخالفت‌هایی روبرو شد. او می‌خواست تا ضمن نوشته‌ای با استناد به احادیث، لعنت بر او را جایز شمرد ولی به او گفتند که از فتنه عمومی می‌ترسند. اما خلیفه آن را نپذیرفت، تا این که به او گفته شد اگر چنین کنی با طالبی‌ها چه خواهی کرد؟ آن‌ها در هر دیاری دست به قیام می‌زنند و مردم نیز به خاطر قرابت طالبی‌ها با پیامبر(ص) به آن‌ها تمایل زیادی دارند. اگر این نامه منتشر شود تمایل مردم به آن‌ها زیادتر خواهد شد و این مسئله باعث گردید که معتضد از این کار دست بکشد.^۲

نکته این‌جاست که معتضد عباسی از شورش مردمی که به معاویه علاقمند بودند، وحشتی نداشت. چون آن‌ها را قابل اعتماد نمی‌دانست، ولی از زمینه‌ای که برای گرایش به علویان وجود داشت، هراسناک بود. این وحشت و زمینه‌ای که در خلیفه وجود داشت، وسعت این حرکت را نشان می‌دهد و قبل از او

۱. جعفریان، رسول، «تاریخ تشیع در ایران»، ص ۸۵-۱۸۴.

۲. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۷، ص ۸۶-۴۸۵.

منتصر فرزند متوکل بر خلاف پدر به اهل بیت توجه زیادی می‌کرد.^۱ در بین حکام نیز افرادی وجود داشتند که از دوستان اهل بیت محسوب می‌شدند و به قول علامه مجلسی والی سیستان در این زمان چنین بوده است.^۲ در آفریقا نیز ابوعبدالله شیعی در سال ۲۹۷ هـ.ق به حمایت از امام اسماعیلی عبیدالله مهدی قیام می‌کند و بر آفریقا و مغرب مسلط می‌شود. در یمن نیز یحیی بن حسین در سال ۲۹۰ هـ.ق قیام کرد و آن نقطه را تحت سلطه خود درآورد. قیام حسین بن احمد علوی در قزوین به سال ۲۵۱ هـ.ق و حسین بن زید برادر داعی کبیر در لاریجان و قصران، همراه با حرکت علویان در شمال ایران شروع شد.

خلفای عباسی ریشه تمام این حرکات را در طبرستان می‌دیدند. به خصوص که دولت علویان هیچ رسمیتی برای بغداد قائل نبود و این می‌توانست زنگ خطری برای پیدایش دولت‌های مستقل دیگر باشد. اینان با طرفداران بغداد هم به شدت مبارزه می‌کردند، به طوری که ابن‌اسفندیار می‌نویسد:

«حسین بن زید هر آفریده را که هوادار مسوّدین (عباسیان) بودند به عقوبت‌ها می‌کشت و ملامت‌ها می‌کرد تا دل‌های مردم، چنان هراسان شد که جز طاعت و رضای او فکرتی نماند».^۳

کیفیت نفوذ علویان زیدی بر طبرستان

اعراب در مدت تسلط خود بر ایالات مختلف ایران هیچ‌گاه نتوانستند بر سرزمین دیلم دست یابند. به همین جهت از نظر دستگاه خلافت اهالی دیلم

۱. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، ج ۲، ص ۲۸۴.

۲. مجلسی، محمد باقر، «بحار الانوار»، ج ۵، ص ۸۶.

۳. ابن‌اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ج ۱، ص ۲۲۳.

از نظر مقاومت و سرسختی و نیز ایجاد اغتشاش و مزاحمت در ردیف نابکاران و کافران به شمار می‌رفتند. ابن‌فقیه همدانی می‌نویسد: «حجاج به نمایندگان دیلم که پیش او آمده بودند، گفت که اسلام بپذیرید یا جزیه بدهید. چون آن‌ها هیچ یک از دو پیشنهاد را نپذیرفتند، حجاج دستور داد نقشه‌ی دیلمستان را که برای او ساخته بودند به نمایندگان دیلم نشان دهند. او گفت: به کمک این نقشه، راه‌ها و کوه‌های ولایت شما را شناختیم. اکنون بپذیرید به آن چه که به شما پیشنهاد داده‌ام و یا این که لشکر می‌فرستیم و ولایتان را ویران می‌سازم. اهالی دیلم با بی‌اعتنایی بدان نقشه تگریستند و گفتند: امیر این نقشه کافی نیست چون سوارانی که این راه‌ها و کوهستان‌ها را نگهبانی می‌کنند در آن دیده نمی‌شوند. هر گاه لشکر بدان جا فرستادی این سواران را نیز خواهی دید».

حجاج پسر خود را با لشگری به تاخت و تاز دیلمستان فرستاد ولی ایشان کاری از پیش نبردند و به قزوین برگشتند، و پسر حجاج مسجیدی در آن جا برای مسلمانان ساخت که به مسجد «توت» معروف شد.

طبری در ضمن بیان وقایع سال ۱۴۳ هـ ق می‌نویسد: «به منصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان قزوین تاخته و کشتار وسیعی کرده‌اند. خلیفه افرادی را به بصره و کوفه فرستاد و مردم را سرشماری کردند که هر کس ده هزار درهم و بیشتر دارایی دارد باید به جنگ با دیلمان برود».^۱

بنابراین علت دشمنی دیلمیان و علویان با خلفای اموی و عباسی به خوبی روشن و آشکار است. کار مبارزه و مخالفت مستمر علویان و به ویژه علویان زیدی با آنان بسیار وسیع بود. به این جهت مردم طبرستان از علویان که هر چند گاه بیرق دعوت و قیام بر می‌افراشتند، همواره حمایت می‌کردند. از اینرو سرزمین طبرستان با در نظر گرفتن سختی راه و محکم بودن مرزهای آن از

^۱. طبری، محمدبن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۱۸۹.

هجوم و حمله سربازان و عمال بیگانه جای مناسبی برای علویان بود که همواره مورد تعقیب عباسیان بودند.

آن طوری که کسروی نوشته است: «اولین کس از علویان که با مردم طبرستان تماس پیدا کرد، یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن (ع) بود که در سال ۱۷۵ هجری در زمان هارون الرشید به طبرستان پناه آورد و در آنجا شروع به دعوت نمود».^۱

محمد و ابراهیم، برادران یحیی نیز در زمان منصور عباسی در مدینه و بصره قیام کردند ولی هر دو کشته شدند. منصور، عبدالله پدر یحیی و چند تن از برادران او را به زندان افکند و سرانجام به قتل رساند. یحیی نیز همراه با دو برادرش در حادثه فسخ حضور داشت و بعد از کشته شدن حسین بن علی بن حسن فرار کرد و به طبرستان پناه آورد. از این جهت علویان و اهالی طبرستان با اتحاد با یکدیگر به دشمن مشترک عباسیان تبدیل گشتند. بنابراین بی دلیل نبود که هارون الرشید، فضل بن یحیی برمکی را به عنوان والی مناطق جبال، ری، گرگان، طبرستان و قومس برگزید و همراه با پنجاه هزار نفر به دفع یحیی بن عبدالله فرستاد. یحیی نیز بدون این که از مردم طبرستان کمک بگیرد تسلیم فضل شد و همراه با او به بغداد رفت. اگرچه در بغداد ابتدا از او پذیرایی به عمل آمد، ولی سرانجام زندانی شد و به قتل رسید، و به قولی گماشته هارون چند روز به او غذا نداد تا از گرسنگی مرد.^۲

در نتیجه دیلمیان اگرچه از اتحاد با علویان، به هدف اصلی خود، یعنی انتقال خلافت از عباسیان به علویان دست نیافتند، ولی تا اندازه‌ای موفق به نجات ایران از فرمانروایی تازیان گشتند.

نتیجه اتحاد با علویان، پذیرفتن اسلام از جانب اهالی طبرستان بود. البته

^۱. کسروی، احمد، «شهریاران گمنام»؛ ص ۱۸.

^۲. اصفهانی، ابوالفرج، «مقاتل الطالبیین»؛ ص ۴۶۳.

گروهی معتقدند که برخی از اعقاب حضرت علی(ع) از بیم کشته شدن توسط عباسیان به دیلم پناه جستند و دیلمیان آن‌ها را به منزله متحدین واقعی در مخالفت با خلفای عباسی در میان خود پذیرفتند.^۱

مناطق شمالی ایران تا زمان حکومت علویان در این منطقه، از سرسخت‌ترین دشمنان مسلمین بود. آن‌ها مرتب به مناطق جنوبی خود به خصوص قزوین هجوم می‌بردند. قزوین در آن زمان دژ مستحکم مسلمانان بود و حد فاصل بین سرزمین کفار و مسلمانان محسوب می‌شد. سابقاً یحیی‌بن عبدالله در این منطقه دست به قیام زد ولی پس از چندی تسلیم شد. این حرکت بیانگر وجود تعدادی از علویان در طبرستان و توجه خاص دیلمیان به آنها است. از طرف دیگر یکی از علل عمده‌ی وحدت بین علویان و اهالی طبرستان، با این که هنوز اسلام در این سرزمین نفوذ نکرده بود، همان دشمن مشترک؛ یعنی عباسیان بود. در پایان باید متذکر شد که علویان طی مراحل مختلف به طبرستان مهاجرت کردند. این مراحل را می‌توان بدین ترتیب چنین بیان نمود:

۱. اولین مرحله زمانی بود که علویان با حکام جور اموی درگیر می‌شدند و تحت تعقیب قرار می‌گرفتند. از این جهت به مناطقی در کنار کوه‌های البرز مانند ری، قم و قزوین می‌رفتند. بعضی نیز به طبرستان هجرت می‌کردند. از جمله این مهاجرت‌ها، مهاجرت یکی از علویان به نام یحیی‌بن عبدالله پس از واقعه‌ی فخ در سال ۱۷۰ ه‍.ق می‌باشد.

۲. دومین مرحله بعد از شهادت امام رضا(ع) بود. هنگامی که امام از طرف مأمون به ولیعهدی انتخاب شد، عده‌ای از علویان به علت حمایت از امام و یا به دلیل تحقیق درباره‌ی امر ولایت‌عهدی با ایشان حرکت کردند و به خراسان آمدند. وقتی که امام رضا(ع) به شهادت رسید، این علویان به نزدیکترین

^۱. مینورسکی، و. «فرمانروایی و قلمرو دیلمیان»؛ ص ۱۷.

منطقه خراسان یعنی طبرستان پناه بردند.

۳. مرحله سوم را می‌توان در مهاجرت سادات و علویانی دانست که در منطقه جنوبی البرز در ری، قزوین، ساوه و قم زندگی می‌کردند. علویانی که در این منطقه شناسایی می‌شدند و تحت تعقیب قرار می‌گرفتند فوراً به کوه‌های طبرستان پناه می‌بردند.

۴. چهارمین مرحله مهاجرت سادات و علویانی بود که بعد از سرکوبی قیام یحیی حسنی در کوفه به سال ۲۴۹هـ.ق به طبرستان صورت گرفت.

بخش دوم: طبرستان در دوران امارت علویان

قیام حسن بن زید علوی و تأسیس حکومت علویان در طبرستان

تاریخ دولت علویان به مؤسس آن، حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی (ع) - که داعی کبیر لقب داشت - باز می‌گردد. او در سال ۲۵۰ هجری حکومت علویان را بنیان‌گذاری کرد. داعی در اصطلاح فرقه‌ی زیدیه به یکی از شخصیت‌های بزرگ - که غیر از امامان زیدی باشد و مردم را به رضای آل محمد (ص) دعوت کند - اطلاق می‌شود. امام در فرقه‌ی زیدیه همانند شیعه امامیه نیست که به نص تعیین شود، بلکه به اختیار و تعیین اصحاب حل و عقد از میان فضایل اهل بیت و از نسل حضرت فاطمه (س) و با شرایط خاصی تعیین می‌شود. این شرایط عبارتند از: علم، تقوی، شجاعت و حسن سابقه. علویان به کمک همین دعوات توانستند تا دورترین نقاط از جمله طبرستان نفوذ نمایند. حسن بن زید، ابتدا در دوره خلافت مستعین خلیفه عباسی در کوفه اقامت داشت. بعد از شهادت یحیی بن عمر به ری و سپس به دیلم پناهنده شد. او بعد از اقامت در آن‌جا، زمانی که شرایط را مناسب دید تصمیم گرفت به طبرستان برود و حکومت علویان را بنیان‌گذاری نماید.

لازم به ذکر است که منطقه رویان، کلار و چالوس نخستین مرکز زیدی در ایران بود. در سال ۲۵۰ هجری، چهار سال بعد از مرگ قاسم بن ابراهیم مردم این منطقه بر ضد حاکم طاهری شوریده و با مشورت یک علوی محلی به نام محمد بن ابراهیم، حسن بن زید را از ری دعوت کردند تا رهبری آنان را به دست بگیرد. او به زودی کنترل تمامی طبرستان را به دست گرفت و تحت عنوان مذهبی «الداعی الی الحق» به حکومت پرداخت و مرکز خود را شهر آمل قرار داد. با ورود حسن بن زید به طبرستان، این منطقه شکل جدیدی به خود

گرفت و بنابه گفته ابن اسفندیار «جمله مردم طبرستان، بیعت قبول کردند»^۱.
 علل اصلی تمایل مردم طبرستان به علویان را می‌توان در موارد ذیل دانست:

۱. به نظر مردم طبرستان، علویان مردمان پاکی بودند و به قول ابن اسفندیار «به هر وقت ساداتی را که به نواحی ایشان نشسته بودند، می‌دیدند زهد و علم و ورع ایشان را اعتقاد می‌کردند و می‌گفتند: آن چه سیرت مسلمانی است با سادات است»^۲.

۲. طبعاً علویان با عباسیان به ویژه طاهریان مخالف بودند. قبل از آن محمدبن عبدالله طاهر حکمران اصلی طبرستان بود و این شخص قاتل یحیی بن عمر علوی - که در کوفه خروج کرده بود - محسوب می‌شد. بدین جهت طالبیه همیشه با اولاد طاهر بن حسین بد بودند. گردیزی علت طغیان مردم طبرستان را ناشی از گستاخی مستعین و عاملان او و نادرستی آنان می‌داند و خروج حسن بن زید را در سال ۲۵۱ هـ ق دانسته و می‌نویسد: «مستعین، خراسان، مرمحمدبن طاهر را داد و محمدبن طاهر غافل و بی‌عاقبت بود. سر فرو برد به شراب خوردن و به طرب و شادی مشغول شد تا به سبب غفلت او، طبرستان بشورید و حسن بن زید علوی بیرون آمد اندر سینه احدی و خمسین و مأتین ...»^۳.

از بررسی تاریخ معلوم می‌شود که مردم طبرستان، ابتدا از قدرت چندانی برخوردار نبودند که بتوانند با حکام عباسی مقابله کنند. اما با تشویق محمد و جعفر حکمرانان کلار و چالوس و پسران رستم دیلمی - که به شجاعت، سخاوت و حسن اراده مشهور بودند - تشجیع می‌شدند که قیام کنند. به ویژه

۱. ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ج ۱، ص ۲۳۱.

۲. همان، ص ۲۲۹.

۳. گردیزی، ابوسعید عبدالحی، «تاریخ گردیزی»، ص ۱۹۳.

هنگامی که محمد و جعفر از تصرف عدوانی جابرین هارون نصرانی مطلع شدند، بر ضد عامل محمدبن اوس شوریدند و او را مجبور به فرار کردند. فرار فرماندار، این جسارت را به مردم داد که همگی قیام کنند و انتقام خود را از بنی‌عباس بگیرند.^۱

در اثر ظلم حکمرانان بنی‌عباس، مردم دیلم و طبرستان به فکر افتادند که برای انتقام از آن‌ها به پیروی از دشمنان آل‌عباس، یعنی علویان برخیزند. حقیقت آن است که علویان همواره به طور متفرق در طبرستان پراکنده بودند و مردم می‌دانستند که اینان با عباسیان دشمنی دیرینه دارند و نیز عدالت، حسن رفتار، زهد و تقوی علویان پیوسته مشهور و زبانزد بود. به همین دلیل مردم طبرستان از آن‌ها می‌خواستند که قیام کنند و عدالت را گسترش دهند.

با این حال همان طوری که ذکر شد اجتماع مردم دیلم، محمدبن ابراهیم را قانع ساخت و او به آن‌ها گفت: من سزاوار این نهضت نیستم، اما داماد شجاعی دارم که به خوبی می‌تواند از عهده این کار برآید. اگر در ادعای خود صادق هستید به دنبال او بروید.^۲

از این جهت مردم طبرستان نصیحت و مشورت وی را پذیرفتند و به دنبال حسن‌بن زید - که از سادات شجاع و مدبر بود - رفتند و به رهبری وی راضی شدند تا شاید با قیام و رهبری این فرد علوی مردم از ظلم و ستم عباسیان رها شوند.

بیعت مردم طبرستان با حسن‌بن زید علوی

حسن‌بن زید که در مدینه به دنیا آمده بود و در آن جا سکونت داشت، بعد از بلوغ راهی عراق شد و در نهضت یحیی‌بن عمر شرکت کرد. او بعد از

^۱ طبری، محمدبن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۹، ص ۲۷۳.

^۲ مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»، ص ۲۰۱.

شکست یحیی به ایران فرار کرد و در شهر ری اقامت گزید.

حسن بن زید فردی صاحب‌الاراده و بلند همت بود و از این جهت مردم به او اعتماد کردند و هنگامی که اهالی طبرستان و دیلم به راهنمایی محمد بن ابراهیم از وی خواستند که به طبرستان بیاید و علیه عباسیان قیام کند، دعوت مردم را پذیرفت و آماده قیام شد. از طرف دیگر، از آن جا که حسن بن زید از ظلم و جور عباسیان نسبت به مردم رنج می‌برد، می‌خواست همانند اسلاف خود قیام کند.

او بعد از این که مدتی را در ری به اختفاء به سر برد با مساعد شدن اوضاع و شرایط و بنابه درخواست مردم طبرستان به این منطقه آمد و نهضت خود را آشکار نمود. از این جهت مردم دسته‌دسته با او بیعت کردند و این اولین باری بود که مذهب زیدی وارد طبرستان می‌شد. در نتیجه تمام شهرهای طبرستان و نیز کلاردشت و چالوس و همه اطراف دیلم با حسن بن زید بیعت کردند.^۱

علاوه بر مردم، محمد و جعفر پسران رستم که حکمرانان نواحی چالوس و کلاردشت بودند نیز متحد شدند و با حسن بن زید بیعت نموده و تصمیم گرفتند که با سلیمان بن عبدالله عامل عباسیان بجنگند.^۲

زمانی که سلیمان و محمد بن اوس در ساری خود را برای جنگ با حسن بن زید آماده می‌کردند، فرمانداران سلیمان از مناطق تحت نفوذ خود فرار کرده و شهرها را در اختیار حسن و اتباعش می‌گذاشتند. این جریان اوضاع را به نفع علویان تغییر داد و طبرستان بدون جنگ تسلیم شد و حسن بن زید بدون خونریزی بر همه‌ی طبرستان تسلط یافت.

هنگامی که علویان بر طبرستان مسلط شدند، تنها ساکنان کوه فریم بودند که همچنان بر اسپهبد قارن بن اسفندیار حکمران این منطقه وفادار مانده و با

۱. طبری، محمد بن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۹، ص ۲۷۳۴.

۲. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، «البدایه و النهایه»، ج ۱۱، ص ۶.

حسن بن زید بیعت نکردند.^۱

مردم طبرستان بیعت با حسن بن زید را با شرایط عمل به کتاب و سنت و امر به معروف و نهی از منکر پذیرفتند. بنابراین قیام حسن بن زید بر اساس اجرای احکام قرآن و سنت و اصلاح جامعه از طریق امر به معروف و نهی از منکر استوار بود.

وقتی که محمد بن اوس بلخی شنید حسن بن زید به طبرستان آمده است و می‌خواهد بر ضد عباسیان قیام کند، کسی را نزد عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم - که افراد مشهور قلعه کلارستان بودند - فرستاد و از آن‌ها خواست تا در برابر هجوم حسن آماده جنگ شوند. محمد بن اوس از این اقدام خود نتیجه‌ای نگرفت. چون آن دو قبل از این قضیه فرار کرده و ترک طاعت عباسیان گفته بودند. به این دلیل حسن بن زید با فراغ خاطر وارد کلاردشت شد و آن دو شخصیت نیز در سال ۲۵۰ هـ ق در سعدآباد با او بیعت کردند. حسن بن زید مدتی نزد عبدالله بن سعید در سعدآباد ماند و سپس به شهری به نام «کوشیده» در ساحل دریای خزر رفت تا در آن‌جا مردم را دعوت نماید.

برخورد حسن بن زید با سلیمان بن عبدالله طاهری

حسن بن زید بعد از این که آمل را به محمد بن ابراهیم سپرد، خود راهی ساری شد. چون مردم آمل به خاطر زهد و تقوی و کهنلت سن محمد بن ابراهیم به او علاقه زیادی داشتند. حسن وارد شهر توجی در نزدیکی ساری شد و از آن‌جا به قصبه چمنو رفت. در این شهر از قارن بن شهریار^۲ نامه‌ای دریافت کرد که در آن بیعت خود را اعلام می‌داشت و اطاعت می‌کرد. اما این حيله‌ای بیش نبود چرا که بعدها پیمان خود را شکست و از اطاعت حسن بن زید خارج

^۱. ابن مسکویه، ابوعلی احمد بن محمد، «تجارب الامم و تعاقب الهمم»، ج ۶، ص ۵۷۳.

^۲. قارن بن شهریار حکمران جبال بود.

شد.^۱

زمانی که سلیمان بن عبدالله از لشکرکشی حسن بن زید علوی اطلاع یافت، برای مقابله با او ارتشی را به سرداری اسدبن جنان فرستاد و در شهر توجی، سلیمان با حسن بن زید روبرو شد و جنگ به شدت ادامه داشت تا این که سرانجام به نفع علویان خاتمه یافت. داعی کبیر پیروزمندانه وارد ساری شد و سلیمان از شهر فرار کرد.^۲

سلیمان بعد از این که فهمید شهرهای بادوسبیان، دماوند و اسپهبد با حسن بیعت کردند از تصمیم خود به جنگ با او منصرف گشت و به استرآباد پناهنده شد. بعد از این پیروزی اهالی شهرهای لاریجان و قصدان از توابع طبرستان نیز با داعی کبیر بیعت نمودند. داعی بعد از فتح ساری و توابع آن از هواداران خود تقاضا کرد که به آمل برگردند. چون دیلمیان در جنگ با عباسیان به غنایم زیادی دست یافته بودند و لازم بود که سهم خود را از آن‌ها بگیرند^۳ و در این ایام خبر یافت که برادرش حسین بن زید علوی به شلمبه دماوند رسیده است. داعی به درخواست پادوسبان بن کردزاد چهل روز در ساری توقف کرد. برادرش حسین بن زید نیز به مدت بیست و سه روز در دماوند ماند.

سلیمان بن عبدالله و حسن بن زید بار دیگر در شهر چمنو به هم رسیدند و جنگ سختی بین آن‌ها در گرفت. از طرف دیگر اسپهبد قارن بن شهریار با سلیمان متحد شد و به دنبال داعی تا آمل رفتند ولی داعی کبیر به چالوس پناهنده شد و در نتیجه طاهریان مجدداً بر آمل تسلط یافتند.

مردم آمل از این که بیعت خود را با حسن بن زید نادیده گرفتند، پشیمان شدند و بار دیگر با او تجدید پیمان نمودند. از طرف دیگر مردم دیلم و گیلان

^۱. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ رویان، طبرستان و مازندران»؛ ص ۲۰۴.

^۲. طبری، محمدبن جریر، «تاریخ طبری»؛ ج ۹، ص ۷۴۰.

^۳. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»؛ ج ۷، ص ۴۱.

بعد از این که شنیدند حسن بن زید شکست خورده است به کمک او شتافتند و مجدداً جنگی بین دو قشون آغاز گردید که در این جنگ پیروزی با علویان بود و قشون عباسی شکست خورد. در این جنگ جعفر بن شهریار و عده‌ای از یارانش کشته شدند. این پیروزی موجب شد که حسن بن زید و یارانش جرأت بیشتری پیدا کردند و دوباره به شهر آمل آمدند.

سرانجام در جنگ نهایی لشگر خراسان و قسمتی از سپاه اسپهبدان جبال، بر خلاف عده‌ای که از امام زیدی جانبداری می‌کردند، با سلیمان همراهی نمودند. از طرف دیگر، حسن بن زید بی‌خبر از این مسائل دستور استراحت را برای سربازان خود صادر کرد و در نتیجه تمام دیلمیان به شهرهای خود برگشتند.

ناگهان سلیمان از طرف ساری به قشون حسن بن زید هجوم برد و داعی ناچار شد که آمل را برای بار دیگر ترک کند و به چالوس برود.^۱ در چالوس خبر یافت که رئیس دیلمیان وفات یافته است. ولی با این وجود حدوداً چهار صد نفر با او بیعت کردند. سپس وارد چمنو شد تا با سلیمان بجنگد. در این جنگ علویان پیروز شدند و سلیمان فرار کرد و همه اموال و خانواده‌اش را باقی گذاشت.^۲

حسن بن زید با رعایت اصول اخلاقی که از صفات بارز وی بود، همسر سلیمان را نزد شوهرش به گرگان فرستاد، ولی اموال او را بین افراد خود تقسیم کرد. طبری معتقد است که سلیمان بن عبدالله طاهری شکست خورد، زیرا احساس کرد طاهریان از جمله محمد بن طاهر تشیع علوی را پذیرفته‌اند.^۳

۱. مرعشی، سیدظهیرالدین، «تاریخ رویان، طبرستان و مازندران»، ص ۲۰۴.

۲. ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۳۷.

۳. طبری، محمد بن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۹، ص ۲۷۵.

اقدامات داعی کبیر بعد از تسلط بر طبرستان

پس از پیروزی نهایی حسن بن زید بر سلیمان بن عبدالله طاهری، او از جانب خود برای ولایات مختلف طبرستان حکامی را تعیین نمود و به دماوند، فیروزکوه و ری داعیانی فرستاد و در اندک زمانی از تمامی اهالی طبرستان برای خود بیعت گرفت. او به ری لشکرکشی نمود و عامل طاهریان را از آنجا بیرون راند و این ولایت را به محمد بن جعفر طالبی - که در آنجا علیه حکام عباسی برخاسته بود - سپرد. ولی چون مردم ری از راه و روش این طالبی راضی نبودند، وی در مقابل لشکریانی که طاهریان جهت بازپس گیری ری فرستاده بودند، از عهده‌ی مقاومت برنیامد و اسیر شد. بدین ترتیب بار دیگر ری به دست طاهریان افتاد، ولی حسن بن زید نیروی تازه‌ای را به آنجا گسیل داشت و سرانجام ری به قلمرو علویان زیدی درآمد.^۱ سپس قارن بن شه‌ریار، بادوسیایان را واسطه قرار داد تا حسن بن زید داعی از تقصیر او در گذرد و او را عفو نماید. حسن نیز همچون دیگر بزرگواران آل محمد (ص) قارن را بخشید و به این ترتیب همه مخالفان حکومت علوی نابود شدند و طبرستان کاملاً زیر نفوذ علویان درآمد.

حسن بن زید ساری را مرکز قدرت خود قرار داد و اسپهبدان جبال هم که از طاهریان حمایت کرده بودند و یا در دوران جنگ وی با طاهریان منتظر فرصتی برای تحکیم استقلال خود شده بودند، بعد از شکست خاندان طاهری، با داعی کبیر از در مطاوعت و معذرت درآمدند.^۲

داعی کبیر چون تمام طبرستان را از منازع و معارض خالی کرد، فرمان داد به تمام نواحی قلمرو خود نامه بنویسند تا همه جا بر وفق مذهب شیعه در بانک نماز حی علی خیر العمل گویند، بسم الله الرحمن الرحیم را بلند بگویند،

^۱. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»؛ ج ۵، ص ۳۱۷.

^۲. خواند میر، غیاث الدین هماد الدین الحسینی، «تاریخ حبیب السیر»؛ ج ۲، ص ۴۰۸.

در نماز صبح قنوت بگیرند و با پنج تکبیر به مرده مسلمان نماز گزارند و مسح کردن به خفین «کفش‌ها» را کنار بگذارند.^۱

شورش‌های داخلی در طبرستان

داعی کبیر پس از تسلط کامل بر نواحی مختلف طبرستان و تسخیر قطعی ساری در ماه‌های محرم و صفر و ربیع‌الاول سال ۲۵۲ هـ ق به تنظیم امور داخلی پرداخت. ولی در این زمان اختلافات داخلی در بین یاران او بروز نمود و بر اثر تعصبات محلی بین مسمغان و فضل رفیقی - که از یاران داعی بودند - دشمنی ایجاد شد.

اهالی طبرستان که پیروزی‌های حسن‌بن زید را مرهون زحمات خود می‌دانستند کم‌کم شروع به زورگویی نمودند و خود را برتر از سایرین تصور کردند. همین امر به تدریج اختلافات و شورش‌های داخلی را سبب گردید. داعی نیز بنا به مصلحت و برای این‌که به منظور مقابله با تهاجمات آینده طاهریان و خلیفه عباسی احتیاج به دیلمان داشت، با آنان مدارا کرد.

او ابتدا مسمغان را - که از سرداران خود بود - به کنار گذاشتن اختلافات دعوت کرد ولی او به پیام‌های محبت‌آمیز داعی توجهی نکرد و به قول ابن‌اسفندیار در جواب داعی گفت: «از بد سیرتی و ناجوانمردی دیلمیان می‌ترسم».^۲ ولی سرانجام عذرخواهی نمود و تسلیم داعی شد.

در سال ۲۵۲ هـ اسپهد قارن که تابعیت علویان را پذیرفته بود، سر بر تافته و با محمدبن نوح یکی از سران طاهری متحد گردید و علیه داعی کبیر وارد عمل شدند. داعی از این موضوع سخت ناراحت شد و به لنگورخان در

^۱. ابن اسفندیار متن نامه او را چنین ذکر می‌کند. (تا مرهم بالجهر بسم الله الرحمن الرحیم و بالقنوت فی الصلوة الفجر و التکبیر الخمس علی المیت و ترک علی الخفین و بالحق حی علی خیر العمل فی الاذان و الاقامه). «تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار»، ج ۱، ص ۲۴۰.

^۲. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۳۹.

هزار جریب حمله کرد ولی اسپهبد قارن فرار کرد و داعی دستور داد که مازیار و سرخاب را دستگیر و زندانی نمایند.

در همین زمان روستائیان آمل به خاطر ظلم و ستم حکام قیام نموده بودند. از این جهت داعی کبیر فوراً محمدبن ابراهیم را مأمور برقراری نظم در آمل کرد و بعد از گذشت ده روز خود نیز راهی آن دیار گردید. در منطقه ترجی (تریچه) خبر یافت که پسر عمویش قاسم بن علی بن حسن بن زید از عراق به آن جا رفته است و داعی نیز مقدم او را گرامی داشت و بذل و بخشش‌های فراوان به او نمود.

رستم بن زبرقان نیز - که در یکی از دهات اطراف ساری به نام مهروان ساکن بود - علیه علویان و هواداران آن‌ها شورش کرد. حاکم ساری، حسن عقیقی، - که تابع داعی کبیر بود - افرادی را به جنگ با رستم فرستاد. آن‌ها در این دهکده گروه زیادی را کشتند ولی رستم بن زبرقان موفق به فرار شد و به محمدبن نوح یکی از هواداران سلیمان بن عبدالله طاهری ملحق گردید. در این زمان فرمانروای ایالت قومن پنهانی با اسپهبد قارن رابطه برقرار کرد و به او کمک نمود و سپاهی فراوان فرستاد.

داعی بعد از اطلاع از این مسئله شخصاً به کوهستان باوند محل استقرار اسپهبد قارن رفت و خانه‌های آن‌ها را آتش زد و گروهی را نیز کشت. داعی کبیر حسن عقیقی را در ساری باقی گذاشت و خود راهی آمل شد.

لازم به ذکر است که حسن بن زید هنگامی که می‌خواست حکومت اسلامی را در طبرستان گسترش دهد با شورش یکی از سادات علوی به نام حسین بن احمد کوبکی مواجه شد. این شخص با نیروهای هوادار خود بر قزوین، ابهر و زنجان مسلط شد و به همراه علوی دیگری به نام ابراهیم بن محمد علیه عباسیان و علویان هر دو قیام نمودند. حاکم خراسان - که طاهربن عبدالله نام داشت - به جنگ آن دو برخاست و در نتیجه ابراهیم بن محمد در قزوین کشته شد و حسن بن احمد کوبکی به طبرستان فرار کرد و در آن جا اسیر

علویان شد و به قتل رسید.^۱

فتوحات حسن بن زید در سایر مناطق

داعی کبیر بعد از تسلط کامل بر طبرستان و سرکوبی شورش‌های داخلی، تصمیم گرفت که منطقه ری را نیز فتح نماید. این منطقه از دیرباز اهمیت زیادی داشت. به همین جهت توانست به آسانی آن را بگشاید و حاکم و فرماندار آن را - که محمد بن علی بن طاهر^۲ نام داشت - اخراج نمود و یکی از خویشاوندان خود را که محمد بن جعفر نام داشت و از سادات علوی بود را به حکومت آن جا گماشت.^۳

خلیفه عباسی، المستعین بالله، بعد از شنیدن گزارش مربوط به فتح ری توسط علویان، مشاور خود اسماعیل بن فراسه را به همراه سردارش و صیف ترک به همدان فرستاد تا از آن جا ناظر بر اعمال علویان و به خصوص حسن بن زید باشند.

چنان که ذکر شد، حسن بن زید، محمد بن جعفر را حاکم ری نمود. او در ری اقدامات ضد اخلاقی انجام داد و مورد نفرت مردم قرار گرفت. عباسیان از این فرصت استفاده کردند و حکمران خراسان، محمد بن طاهر، قشونی را به سرداری محمد بن میکال که بنابه گفته‌ی این مسکویه برادر شاه بن میکال بود، به جنگ با محمد بن جعفر حاکم ری فرستاد.^۴ با این اقدام ری سقوط کرد و به دست عباسیان افتاد.

داعی کبیر بعد از شنیدن این گزارش قشونی را به سرکردگی شخصی به

^۱. بخاری، ابونصر سهل بن عبدالله بن داوود، «سرسلسله العلویه»، ص ۵۱.

^۲. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، «البدایه و النهایه»، ج ۱۱، ص ۶.

^۳. اصفهانی، حمزه، «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء»، ص ۱۷۰.

^۴. ابن مسکویه، ابوعلی احمد، «تجارب الامم و تعاقب الهمم»، ج ۶، ص ۵۷۴.

نام واجن از اهالی منطقه لاز^۱ به جنگ با عباسیان فرستاد و در این جنگ علویان مجدداً به ری دست یافتند و ادريس بن موسی بن عبدالله را همراه حاکم ری فرستاد. ادريس در جنگ با محمد بن طاهر حاکم خراسان، شکست خورد و چهل نفر از علویان دستگیر شدند.

پس از لشکرکشی به کوهستان هزار جریب و مراجعت به ساری، حسن بن زید از جانب جستان بن وهسودان پیامی را از ری دریافت کرد که یکی از علویان لایق و شایسته را نزد او فرستاده تا ولایت ری را آزاد کند.

داعی احمد بن عیسی بن علی بن حسن را به آن دیار فرستاد. احمد با همکاری جستان بخشی از ولایت ری را تصرف نمود و سپس به معاضدت قاسم بن علی قزوین، ابهر و زنجان را نیز تصرف کردند. مردم این شهرها دعوت داعی را پذیرفتند و با او بیعت کردند.

حسن بن زید در طول حکومت خود (۲۵۰-۲۷۰ هـ.ق)، چندین مرتبه بر مناطق ری و زنجان و قزوین چیره شد. طبری می‌نویسد: «فاجتمعت للحسن بن زید مع طبرستان، الری الی حد همدان» یعنی علاوه بر حکومت طبرستان، حکومت شهر ری تا نزدیکی همدان نیز به دست او بود.^۲

در سال ۲۵۱ هـ.ق حسین بن احمد علوی در قزوین قیام کرد و عمال طاهری را از آن دیار بیرون نمود. در همین زمان نیز حسین بن زید علوی از مردم لاریجان و قصران^۳ بیعت گرفت.^۴

در واقع این قیام‌ها همراه با حرکت علویان در شمال ایران شروع شد و زمینه را برای فتح این نواحی توسط داعی کبیر فراهم نمود. داعی بعد از

^۱. لاز از قصبات قهستان در نزدیکی خراسان است.

^۲. طبری، محمد بن جریر، «تاریخ طبری»؛ ج ۹، ص ۷۹-۱۷۸.

^۳. قصران در شمال شرقی تهران واقع است.

^۴. آملی، اولیاء الله، «تاریخ رویان»؛ ص ۹۰.

پیروزی در طبرستان، قشونی مجهز را برای فتح گرگان فرستاد و آن‌ها بعد از یک جنگ طولانی آن منطقه را به تصرف خود درآوردند.^۱

لشکرکشی یعقوب لیث صفاری به طبرستان

یعقوب لیث بعد از شورش علیه عباسیان در سیستان و تسخیر شهرهای واقع در شرق ایران که منجر به براندازی دولت طاهریان گردید، از شهر نیشابور که عنوان پایتخت طاهریان را داشت به دنبال یکی از دشمنان و مخالفان خود؛ یعنی عبدالله بن صالح که به طبرستان نزد حسن بن زید علوی پناه برده بود به این منطقه لشکرکشی کرد.

قبل از حمله به طبرستان، یعقوب نامه‌ای به حسن بن زید نوشت و در آن نامه تصریح کرد که وی بایستی فراریان را تحویل دهد ولی داعی کبیر از این کار خودداری نمود و بدین ترتیب بهانه‌ی حمله به طبرستان برای یعقوب لیث فراهم گردید.

در واقع یعقوب می‌خواست دو ولایت طبرستان و گرگان را که استیلاء علویان آن‌ها را از قلمرو طاهریان جدا کرده بود، بر قلمرو خویش بیفزاید و به همین جهت در ماه محرم سال ۲۶۰ هـ.ق به قصد طبرستان و گرگان از نیشابور خارج گردید و از راه اسفراین عازم گرگان شد. در این میان یکی از اطرافیان و یاران داعی کبیر، که ابن اسفندیار او را سکنی نامیده است با یعقوب همراه شد.^۲

دلیل همراهی او را با یعقوب در این مطلب دانسته‌اند که یعقوب وعده حکومت گرگان و طبرستان را به او داده بود. اشراف و اسپهبدان نیز که منافع خود را در انقراض علویان می‌دانستند، با یعقوب لیث همکاری کردند. حسن بن زید بعد از آگاهی از این مسائل تاب مقاومت در برابر یعقوب را

^۱ ابن خلدون، ولی‌الدین عبدالرحمن بن محمد، «مقدمه ابن خلدون»؛ ج ۴، ص ۱۰.

^۲ ابن اسفندیار، بهاء‌الدین، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۲۴۵.

نیاورد، بنابراین فرار کرده و راه امل را در پیش گرفت. یعقوب چنان در آتش آرزوی گرفتار ساختن حسن بن زید می سوخت که گویند با مشعل‌ها و شمع‌ها از جنگل‌ها و گردونه‌ها می‌گذشت و به دنبال داعی می‌رفت. حسن بن زید از امل رهسپار رویان شد و در آن‌جا در دهکده‌ای به نام شیر مستقر گردید. یعقوب نیز به دنبال داعی تا دهکده مزبور پیش رفت و به مردم آن‌جا پیغام فرستاد که حسن بن زید را تسلیم او نمایند، ولی با مخالفت آن‌ها روبرو شد. سرانجام افراد دهکده شیر با کمک سایر اهالی اطراف آن یعقوب را وادار به عقب‌نشینی کردند. یعقوب نیز به تلافی این اقدام آن‌ها، با شکنجه و آزار خراج دو سال را از مردم کجور گرفت.

یعقوب بعد از تسلط بر نقاطی از طبرستان، حکامی را از جانب خود تعیین نمود، ولی مردم علیه این حکام شورش نمودند. از جمله مردم چالوس که علیه ابراهیم بن مسلم خراسانی نماینده‌ی یعقوب قیام کردند و خانه‌ی او را آتش زدند و یارانش را به قتل رساندند. یعقوب نیز در صدد مقابله به مثل برآمد. به همین دلیل به چالوس رفت و خانه‌ی شورشیان را آتش زد و گروهی از آنان را کشت.

در این میان، طبیعت وحشی علیه یعقوب و به نفع حسن بن زید برخاست. نخستین حمله‌ی طبیعت با باران شدید مازندران شروع شد. لشکریان سیستان که هرگز باران‌های پی‌درپی و فراوان ندیده بودند، به یکباره با باران‌های سیل‌آسایی روبرو شدند، به طوری که حتی لشکریان نمی‌توانستند از جایی به جای دیگر نقل مکان نمایند.^۱

بسیاری از شترهای یعقوب در راه‌های کوهستانی تلف شدند و عامل تلف شدن آن‌ها را نیش مگس‌های آن مناطق می‌دانند.^۲ حتی هزاران نفر از یاران

^۱ طبری، محمدبن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۱۵، ص ۶۴۴۲.

^۲ مرعشی، سیدظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»، ص ۱۳۶.

یعقوب بر اثر زلزله‌ای که سه روز ادامه داشت هلاک شدند.^۱

هنگام بازگشت، یعقوب متوجه شد که حسن بن زید و یارانش بیشتر پل‌ها را شکسته و راه‌ها را خراب کرده‌اند. بنابراین مجبور به طی طریق از بیراهه شد و به این دلیل تعدادی از چهارپایان و سپاهیان او در بیراهه تلف شدند. و بنا به نوشته‌ی مرعشی «بسیاری از سپاهیان و استران او را باران و صاعقه هلاک کرد».^۲

تلفات ناشی از حملات شکننده طبیعت، به علاوه تلفاتی که لشکریان یعقوب در مقابله با نیروهای داعی کبیر در گرگان و طبرستان دیدند به اندازه‌ای شد که می‌نویسند: «یعقوب چون از طبرستان خارج شد، سپاه را سان دید. چهل هزار تن از آن‌ها مفقود و هلاک شده بودند و اغلب اسب‌ها و شترها و استرها و بارها و اموال نابود شده بودند».^۳

از طرفی یعقوب اطلاع یافت که جمعی از زنان کوهستان‌های طبرستان به مردان خود سپرده‌اند که یعقوب را در دره‌های کوهستان بخوانند، تا پس از آن که به داخل دره‌ها کشیده شدند بر سر او بتازند.

نیز خبر یافت که مردم بخارا در یکی از روزهای آدینه خط به نام نصر بن احمد سامانی خوانده‌اند و نام یعقوب لیث را از خطبه انداخته‌اند که این واقعه در روز جمعه اولین روز از ماه رمضان سال ۲۶۰ هـ ق اتفاق افتاد.^۴

یعقوب در طبرستان خود را خسته و ضعیف نمود. او در واقع از حسن بن زید شکست نخورده بود، بلکه از جنگل‌های غیر قابل نفوذ منطقه ساحلی خزر

^۱ ابن خلکان، ابوالعباس احمد بن محمد، «وفیات الاعیان و ابناء انباء الزمان»؛ ج ۲، ص ۴۷۸.

^۲ مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»؛ ص ۱۳۷-۱۳۶.

^۳ ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»؛ ج ۱۲، ص ۱۲۵.

^۴ نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر، «تاریخ بخارا»؛ ص ۹۳.

و آب و هوای مرطوب و تسخیر آن جا شکست خورد و یکی از علل شکست یعقوب در دیر العاقول، فقدان این تعداد از نیروهای زبده و جهازات و چهارپایان قوی‌البنیه بود که در لشکرکشی به طبرستان از دست داده بود.

لشکرکشی یعقوب به طبرستان بر مهر و محبت او در دل‌های مردم لطمه زد. یعقوب در این لشکرکشی «از مردم رویان مالیات دو ساله عقب افتاده را به زور گرفت تا در آن جا قحطی شد و نان نماند که مردم بخورند ... در نائل نیک و بد نگذاشت که بکشت و خانه‌ها را از بن بزنند و درختان را برید.»^۱

ناکامی خلیفه بغداد جهت سرکوبی نهضت حسن بن زید علوی

مقارن با قیام حسن بن زید در طبرستان و تسلط او بر این منطقه مستعین خلیفه عباسی زمام امور را در بغداد در دست داشت. دو سال پس از قیام حسن بن زید علوی، معتز جانشین مستعین شد و تا پایان حاکمیت داعی کبیر بر طبرستان به ترتیب مستعین، معتز، مهتدی و معتمد در بغداد قدرت را در دست داشتند.

در دوره‌ی خلافت مستعین آشوب و هرج و مرج در تمام قلمرو حکمفرما بود. مرکز خلافت در اختیار سرداران ترک قرار داشت و وضع مردم عراق به خصوص ساکنان بغداد و سامرا بیش از هر موقع نابسامان تر شده بود. اختلاف بر سر خلافت نیز بر اغتشاش اوضاع می‌افزود. در جنگ بین مستعین و معتز، پیروزی با معتز بود و بدین ترتیب مستعین خلع شد و بعد از مدتی به قتل رسید.^۲ در این زمان، قحطی و گرانی در بغداد بروز نمود و مردم از هر جهت در وضعی نابسامان به سر می‌بردند. بنابراین مشخص می‌شود که مقارن با قیام داعی کبیر علوی، خلافت بغداد قدرت چندانی نداشت و این وضعیت کمک زیادی به موفقیت قیام حسن بن زید نمود.

^۱. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»؛ ص ۱۲۷-۱۳۶.

^۲. یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، «تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص ۵۰۵.

با گسترش نهضت علویان در طبرستان و شکست‌های پیاپی سلیمان‌بن عبدالله طاهری در مقابل حسن‌بن زید و عجز دولت طاهریان از سرکوبی داعی کبیر، و با وجود اختلافات داخلی در بغداد، خلیفه به فکر مقابله جدی با علویان افتاد. خلیفه عباسی، موسی‌بن بغاء و مفلح را مأمور جنگ با علویان کرد و با لشگری به سوی ایران فرستاد. این لشگر در قزوین باجستان‌بن وهسودان و سپاه داعی کبیر که با یک‌دیگر متحد بودند، روبرو شد و منجر به شکست داعی و طرفدار او گردید. فرستادگان خلیفه بعد از این پیروزی از قزوین به ری و سپس به قومن رفتند و پس از گشودن این ولایت برای جنگ با داعی کبیر عازم گرگان شدند.

در گرگان نماینده محمدبن طاهر حاکم شرق ایران به فرستادگان خلیفه پیوست و به سوی طبرستان پیش رفتند. در مقابل داعی کبیر به همراهی اسپهبد پادوسبان و حسن عقیقی جبهه متحد را تشکیل دادند.

موسی‌بن بغاء، مفلح را به سوی تمشیه فرستاد و آن‌جا را تسخیر نمود. عقیقی در ساری به مقابله با مفلح شتافت ولی شکست خورد، چون سربازان مفلح بسیار زیاد بودند. بدین ترتیب ساری نیز به تصرف فرستادگان خلیفه عباسی درآمد و آنان به سوی آمل رهسپار شدند.

داعی کبیر با شنیدن خبر شکست حسن عقیقی از آمل به سوی چالوس حرکت کرد. در این زمان تعدادی از یاران داعی از اطراف او پراکنده شدند. ابن‌اسفندیار دلیل این امر را وحشت آن‌ها از حمله‌ی سپاهیان خلیفه می‌داند.^۱ سپس داعی به سوی کلار رفت و از دیلمیان کمک خواست ولی نتیجه‌ای نگرفت. در این زمان مرگ خلیفه عباسی، المعتز بالله، به کمک علویان آمد و این امر باعث شد که مفلح به دستور موسی‌بن بغاء باز گردد. این واقعه در ماه رجب سال ۲۵۵ هـ ق صورت گرفت، با انتشار خبر مرگ خلیفه و

۱. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۲۴۴.

بازگشت سپاهیان او، مردم طبرستان به دور داعی کبیر جمع شدند و همراه او به آمل رفتند.

عامل دیگری که در ناکامی خلفای بغداد جهت سرکوبی سید علوی مؤثر بود جنبش زنگیان در ماه شوال سال ۲۵۵ هـ ق در مناطق جنوب غربی ایران و جنوب عراق بود. علی بن محمد معروف به صاحب‌الزنج از موقعیت و اوضاع آشفته حکومت عباسیان در نیمه دوم قرن سوم هـ ق - که سخت دست‌خوش نابسامانی بود - استفاده کرد و غلامان را بر علیه صاحبان خود و در نتیجه بر علیه عباسیان آماده شورش نمود. درگیری صاحب‌الزنج با بغداد موقعیت مناسبی برای علویان طبرستان به وجود آورد. که به دور از دغدغه خلفای عباسی به کار خود ادامه دهند.

صاحب‌الزنج که یک فرد علوی بود^۱ با توجه به موقعیت حساس زمانی با داعی کبیر رابطه داشت و نامه‌هایی نیز ردوبدل می‌کردند. به طوری که داعی کبیر در نامه‌ای به علی بن محمد تأکید کرد که قیام شما علیه عباسیان مورد رضایت ماست.

احوال و آثار حسن بن زید علوی

حسن بن زید از نوادگان امام حسن (ع) محسوب می‌شود و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الاعرج بود.

آن طور که ابن اسفندیار می‌نویسد حسن بن زید دختری به نام (ام‌الحسن) داشت که او را به احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابراهیم به زنی داده بود. ولی گروهی دیگر معتقدند که او دختری به نام کریمه داشت که قبل از این که ازدواج نماید از دنیا رفت.^۲

حسن بن زید در میان سادات علوی به شجاعت، تواضع و گذشت معروف

^۱. آزند، یعقوب، «قیام زنگیان»، ص ۶۵ و ۷۱.

^۲. سپهر، میرزا محمد تقی، «ناسخ التواریخ»؛ ج ۵، ص ۳۰۸.

بود و سایر خصوصیات او را مورخین چنین بر شمردند: سخت‌گیر، خون‌ریز، جنگجو، شاعر، نوازشگر، دلسوز و جوانمرد.^۱

در مورد قتل و غارت او گفته‌اند که حتی از کشتار نزدیکان خود و نابودی و غارت سرزمین‌های آن‌ها ایبا نداشت و از کسانی که از سادات محسوب می‌شدند و به دست او کشته شدند می‌توان این افراد را نام برد:

۱. حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب.

۲. عبیدالله بن علی بن حسین بن جعفر بن عبدالله بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب.

۳. حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب، که پسر خاله‌ی داعی کبیر محسوب می‌شود.^۲

مورخینی مثل طبری و ابن‌اثیر در شرح وقایع سال ۴۶۱ هـ ق می‌نویسند که حسن بن زید یک بار، شهر چالوس را سراسر به آتش کشید و ویران کرد. حشمت و کوبه او شاهانه و در خور خلفای بزرگ گذشته بود. گویند چون پای در رکاب می‌کرد کلیه علویان شمشیر زن بر می‌نشستند و مرکب او را همراهی می‌کردند.^۳

حسن بن زید در سیاست مذهبی خود، رسوم شیعی و فقه و کلام معتزلی را به صورت رسمی اعمال می‌کرد و بعدها محمد بن زید نیز آشکارا از وی پیروی کرد. او دو شخصیت برجسته معتزلی؛ یعنی ابوالقاسم بلخی و ابومسلم اصفهانی را به عنوان منشیان خود استخدام نمود.

عقیده‌ی دینی او را معمولاً تشیع زیدی دانسته‌اند، ولی بعضی نیز او را از

۱. مرعی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»؛ ص ۲۰۷.

۲. حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»؛ ص ۸۵.

۳. آملی، «اولیاء الله، تاریخ رویان»؛ ص ۶۹.

سادات و علمای شیعی دانسته و از ولات امامیه به حساب آورده‌اند.^۱ البته اگر او زیدی باشد، فقه او فقه حنفی بود. صرف نظر از این که فقه حنفی و زیدی یکسان بوده است، اما فقه زیدی نقاط اشتراکی با فقه شیعه اثنی‌عشری داشت. این‌ها همه نکات بارزی است که تا عصر زیدبن علی از فقه اهل سنت جدا شده بود و مختص شیعیان محسوب می شد. از فقه شیعه، تنها همین نکات برای زیدیان باقی مانده است و آن‌ها به دلایل زیادی بیش از این قدم برداشتند و از فقه حنفی تبعیت کردند. احکامی که در فقه زیدیان وجود داشت، با فقه شیعه امامیه یکی بود ولی دلیلی بر تشیع امامی نبود. چون در این جهات محدود، زیدیان نیز همین احکام را داشتند.

سید محسن امین در مورد حسن بن زید نوشته است: «او مذهب اهل بیت را در اصول و فروع ظاهر کرد و به الرضا من آل محمد (ص) دعوت نمود».^۲ بنیاد علمی فقه و عقاید شیعه در طبرستان، با تألیفات حسن بن زید قوی تر شد. ابن ندیم چند کتاب را به او نسبت می دهد. از جمله «الجامع فی الفقه»، «کتاب البیان» و «کتاب الحجة فی الامامة».^۳ از کتاب الحجة او استنباط می شود که وی به یک نوع تشیعی که اعتقاد به امامت از ناحیه خدا دارد معتقد بوده است. این تشیع نباید زیدی باشد، چون آن‌ها چنین مفهومی از امامت را با این صراحت نمی پذیرند. می توان حدس زد که منظور از آن، تشیع اثنی‌عشری می باشد.

از آن چه را که مرعشی و ابن اسفندیار در کتب خود آورده‌اند، می توان درک

^۱. افندی، «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۱۸۸.

^۲. عاملی، سید محسن امین، «اعیان الشیعه»، ج ۲۱، ص ۱۴۲.

^۳. ابن ندیم، محمدبن الحق، «الفهرست»، ص ۲۷۴-۲۲۴.

کرد که او به هر حال با عقاید ضد شیعی مبارزه‌ی سختی داشته است.^۱ داعی در اولین روزی که با مردم بیعت کرد، اساس آن را عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) و امر به معروف و نهی از منکر قرار داد. ابن اثیر می‌نویسد: «حسن بن زید کان متواضعاً لله». یعنی حسن بن زید در برابر خدای متعال تسلیم بود.^۲

او در هنگام جهاد علیه کفار، هر چه غنیمت به دست می‌آورد بین مردم تقسیم می‌نمود. در برابر دفع ظلم و ستم از مردم طبرستان کوشش می‌کرد و زمانی که دیلمان سر به فساد، سرقت و شورش نهادند، ابتدا آن‌ها را نصیحت کرد و بعد از آن که نپذیرفتند، دست و پای یک هزار از آن‌ها را قطع نمود. از این نکته می‌توان فهمید که آن‌چه در مورد خونریزی و قتل و غارت او ذکر کرده‌اند صحیح به نظر می‌رسد.

حسن بن زید در ماه صفر سال ۲۶۳ ه‍.ق به گرگان رفت و در آن جا اقامت گزید.

در سال ۲۶۶ ه‍.ق اسپهبد رستم با حکمران نیشابور، احمد بن عبدالله خجستانی، همدست شد تا داعی را از گرگان و طبرستان بیرون کنند ولی موفق نشدند.

داعی کبیر در سال ۲۶۹ ه‍.ق بیمار شد و در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ ه‍.ق بدرود حیات گفت. طبق وصیتش برادر او محمد بن زید فرمانروایی دولت علویان را در طبرستان بر عهده گرفت. مرقد داعی در گرگان در قریه‌ای به نام (روشناخره) قرار داد.^۳

۱. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»، ص ۲۸۹. و ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۴۱.

۲. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۷، ص ۴۰۷.

۳. رابینو، ه. ل، «دودمان علوی در مازندران»، ص ۲۹۷.

آغاز امارت محمدبن زید علوی بر طبرستان و سرکوبی مخالفان

بعد از وفات حسن بن زید، برادرش محمدبن زید که در این زمان در گرگان اقامت داشت به عنوان فرمانروای علویان طبرستان برگزیده شد.

او به مدت ۱۷ سال از ۲۷۰ تا ۲۸۷ هج (۹۰۰-۸۸۳ م) فرمانروایی نمود.^۱ مشکل اصلی در این زمان این بود که یکی از علویان به نام ابوالحسن احمدبن محمد داماد حسن بن زید از مرگ داعی کبیر استفاده نمود و شورش کرد. او قبلاً از جانب داعی مأمور گرفتن بیعت برای محمدبن زید از مردم طبرستان شده بود. این شخص با استفاده از اموال و خزائن موجود و بخشش آن به عمال و سران سپاه، مردم را به بیعت خود دعوت نمود و در نتیجه گروهی از مردم طبرستان و از جمله اسپهبد این منطقه از او طرفداری کردند. ابوالحسن احمد به مدت ۱۰ ماه^۲ و به قول ابن اسفندیار ۲ ماه^۳ بر طبرستان فرمان راند.

هنگامی که محمدبن زید از ماجرای احمدبن محمد اطلاع یافت، از راه آمل به ساری رفت و با او و طرفدارانش به ستیزه پرداخت. در این میان ابوالحسن احمد با فریفتن سران سپاه داعی علوی، آن‌ها را با خود همراه نمود، تا آن جایی که در هنگام حرکت محمد از گرگان به آمل سران سپاه با او همراهی نکردند و او را تنها گذاشتند.

گروهی معتقدند که محمدبن زید رقیب خود، ابوالحسن را تعقیب کرد و او را در ساری دستگیر نمود و همه اموالی را که غارت کرده بود، از او باز پس گرفت و او را به شهر خوجک و از آن جا به آمل تبعید نمود. سپس به علمای شهر و دیگر مردم ابلاغ کرد که بیایند و اموال غارت شده خود را باز ستانند.

^۱ لین پول، استانلی، «طبقات سلاطین اسلام»، ص ۱۱۵.

^۲ فرای، رن، «تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه»، ص ۱۸۰.

^۳ ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۵۱.

داعی بعد از این که همه اموال مردم را باز گردانید، طبرستان را دوباره به حکومت خود ملحق کرد.

گروهی دیگر معتقدند هنگامی که محمدبن زید با مخالفت سرداران خود مواجه شد دوباره به گرگان بازگشت، ولی هنگام ورود به شهر با مخالفت آنها روبرو شد. و چون در وضع نامساعدی قرار گرفت ناچار دهکده‌ی زوین را که در آن حوالی قرار داشت، انتخاب کرد و در آن جا مستقر شد. ولی هیچ اقدامی علیه ابوالحسن احمد انجام نداد.

طبق نظر ابن اسفندیار، محمدبن زید با رافع بن هرثمه متحد شد و با توجه به ناخشنودی مردم از ابوالحسن، او را شکست داد و مجدداً طبرستان را تحت سلطه خود قرار داد.^۱

در ماجرای خروج ابوالحسن احمدبن محمد ملقب به القائم، اسپهبد رستم بن قارن بر خلاف عهد و پیمان علیه محمدبن زید با مدعی خلافت همدست شد و داعی به دنبال دفع القائم تنبیه او را ضروری دید.

این بار اسپهبد رستم را از طبرستان بیرون راند و چون او به نیشابور رفت، عمرو لیث صفاری به شفاعت او برخاست. وقتی که داعی او را عفو کرد، مقرر داشت با قبول خراج به منطقه‌ی خود بر گردد، سپاه برای خود جمع‌آوری نکند و آنچه را نیز جمع کرده است به نزد داعی بفرستد و همچنین خراج‌های گذشته را بپردازد.

جنگ محمدبن زید در منطقه‌ی ری

مقارن آغاز حکومت محمدبن زید علوی در طبرستان، مردی به نام «اذکوتکین» که قائم مقام قزوین بود، در سال ۲۷۱ ه‍.ق با چهار هزار نفر سواره نظام به ری رفت. محمد نیز در اوایل استقرار قدرت خویش به درخواست اهالی ری - که از این عامل ترک ناخرسند بودند - به سوی ری

^۱. همان، ص ۲۵۰.

حرکت نمود.^۱

او در این سفر از گرگان به دامغان و سپس به سمنان رفت و بعد از دو روز توقف در این شهر به خوار (گرمسار) رهسپار گردید. در این حرکت نظامی بسیاری از دیلمیان و مردم طبرستان و دسته‌ای از خراسانیان، محمدبن زید را همراهی می‌کردند.

نتیجه جنگ به نفع سردار ترک بود و محمدبن زید شکست خورد و تلفات بسیاری داد و به لاریجان رفت (۲۷۲ ه.ق). مردم ری که موجب و محرک این جنگ و شورش بودند، ناچار شدند به اذکوتکین که غنائم و اموال بسیاری از سپاه داعی به دست آورده بود، جریمه‌ی هنگفتی بپردازند، که آن را یک صد میلیون دینار دانسته‌اند.^۲ در این زمان، تعدادی از سپاهیان داعی که خراسانی بودند عازم این منطقه شدند. ولی محمدبن زید ناچار به آمل رفت و از دیلمیان کمک خواست.

هنگامی که وی به تمیشه رسید، خبر یافت که یکی از امراء طاهری به نام رافع بن هرثمه از خراسان به گرگان آمده است. بنابر این به انتظار رسیدن کمک از سرزمین دیلم در حصار تمیشه ماند. در همین ایام به علت وجود اختلاف و جنگ‌های داخلی در خراسان، رافع گرگان را رها نمود و به نیشابور بازگشت و محمدبن زید بدون برخورد با مانعی وارد گرگان شد.

برخورد محمدبن زید با رافع بن هرثمه

عباسیان که از هر فرصتی برای براندازی و ریشه کنی حکومت علویان استفاده می‌کردند یکی از طاهریان به نام رافع بن هرثمه را در خراسان با قشون مجهز آماده کردند، تا برای همیشه به حاکمیت علویان بر طبرستان پایان دهند.

^۱. طبری، محمدبن جریر، «تاریخ طبری»؛ ج ۳، ص ۱۹۳۶.

^۲. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»؛ ج ۶، ص ۵۹.

عامل برخورد محمد با رافع، اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی بود که به خاطر دشمنی با علویان به خراسان نزد رافع‌بن هرثمه رفت و با او علیه محمدبن زید متحد شد و هر دو به سوی گرگان روی آوردند. چون داعی توان مقابله با آنها را نداشت، به سوی آمل و بعد کجور و سرزمین دیلم عقب نشست.^۱

قبل از حمله‌ی رافع به گرگان و طبرستان، محمدبن زید به آمل رفت و در آنجا فرزند خردسال خود، زیدبن محمد را به ولیعهدی برگزید و نام او را همراه با نام خود بر روی منابر و سکه‌ها ملحق نمود.^۲

محمدبن زید بعد از شکست از رافع‌بن هرثمه، شروع به جمع‌آوری نیرو کرد. از اینرو اهالی کلاردشت را به کمک طلبید، زیرا آنان از قبل با او آشنایی داشتند. از طرف دیگر رافع‌بن لیث که به دنبال داعی علوی تا کجور آمده بود، در آنجا اقامت گزید و از اهالی این منطقه پول و مال زیادی را به زور گرفت و دامنه‌ی این کار به جایی رسید که عموم مردم کجور از ظلم و ستم او به جان آمدند و از محمدبن زید اعلام حمایت نمودند. سرانجام محمد نیروی زیادی را جمع‌آوری کرد و به سوی چالوس رهسپار شد.

رافع شخصی را به نام محمدبن هارون سرخسی از جانب خود به عنوان حاکم چالوس انتخاب کرده بود، ولی او نتوانست در برابر داعی علوی مقاومت کند. از این‌رو از رافع تقاضای کمک کرد و رافع نیز اسپهبد رستم‌بن قارن و چند نفر دیگر را به یاری محمدبن هارون فرستاد و همین مسئله نیز منجر به شکست محمدبن زید گردید. کمک اسپهبد رستم و همدستی اسپهبد شهریاربن بادوسپان هم که از داعی ناخرسند بودند، از اسباب غلبه‌ی رافع‌بن هرثمه شد و داعی علوی از اتحاد اسپهبدان با رافع لطمه‌ی بسیار دید. آن‌ها

^۱ براون، ادوارد، «تاریخ ادبیات ایران»؛ ص ۱۹.

^۲ ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۲۵۲.

^۳ زرین کوب، عبدالحسین، «تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه»؛ ص ۱۳۲-.

حتی از راه دریا محمد و یارانش را محاصره کردند. از این جهت داعی علوی مجبور شد که به کوه واژ فرار کند و مخفی شود.

در این میان از جمله کسانی که به کمک محمد بن زید آمده بود، جستان بن وهسودان حکمران دیلم بود که به رافع وعده داده بود که محمد بن زید را کمک و مساعدت نماید. رافع به قزوین و بعد به آمل رفت و محمد بن زید نیز عازم چالوس گردید ولی نتوانست این شهر را از دست سپاهیان رافع درآورد، چون اسپهبد رستم بن قارن و محمد بن هارون سرخسی در آن جا بودند و سپاه دیگری نیز از آمل به یاری آنها آمده بود. بدین جهت محمد ناامید گشت و با سپاه خود عازم گیلان شد.

رافع بن هرثمه که در ابتدا از جانب خلیفه عباسی بر خراسان حکومت می‌راند کم‌کم بر مناطق قومس، ری و قزوین دست یافت. در این زمان معتضد خلیفه‌ی عباسی به جای متوکل به خلافت نشست. او رافع بن هرثمه را عزل کرد و عمرو لیث صفاری را جانشین رافع نمود. این فعل و انفعال باعث شد که رافع سر به طغیان بر دارد. بنابراین خلیفه برای سرکوبی او قشونی را به فرماندهی بکر بن عبدالعزیز بن دلف و به نقلی دیگر احمد بن عبدالعزیز به مقابله‌ی با رافع فرستاد که در نتیجه رافع شکست خورد و به خراسان گریخت. از این جهت فرستاده خلیفه که عنوان والی‌گری عراق را نیز داشت با داعی علوی متحد شد، تا رافع را از پای درآورند. رافع بن هرثمه با اراده‌ای محکم در برابر دولت عباسی ایستاد و از اسپهبد رستم نیز یاری طلبید. او اکنون در میان دو نیرو قرار گرفته بود. از یک طرف، محمد بن زید با همه‌ی اطرافیان خود و از طرف دیگر، عمرو لیث با پشتیبانی خلیفه‌ی عباسی. خلیفه نیز عمرو لیث را به جای رافع حاکم خراسان نموده بود، زیرا از قدرت روزافزون

او هراس داشت.^۱

در این شرایط رافع تنها راه چاره را در صلح با محمدبن زید دید تا با تمام قدرت رو در روی عمرولیث، سرسخت‌ترین و قدرتمندترین رقیب خود قرار گیرد. رافع نیشابور را از دست عمرو لیث خارج کرد و در آن جا به نام محمدبن زید علوی خطبه خواند. رافع بعد از این پیروزی از محمدبن زید درخواست حکومت گرگان را نمود. داعی نیز پذیرفت، مشروط بر این که هرگز متعرض او نشود. پس از ورود به گرگان رافع خبر یافت که حاکم ری از دنیا رفته است. بنابراین عازم آن جا شد و ری را تصرف کرد (هفتم جمادی الاول سال ۲۸۰ هـ.ق). همین مسئله باعث شد که توافق خود را با محمدبن زید نادیده بگیرد و با او بجنگد و از اسپهبد رستم نیز کمک خواست و عازم ساری شد.

در این موقعیت نزول باران‌های شدید و سیل آسا مانع انجام این عمل گردید و در نتیجه مجدداً به سید علوی اعلام وفاداری کرد.

ابن اسفندیار معتقد است که بعد از پیروزی رافع بر حاکم ری، معتضد عباسی پسر خود را همراه با ابن‌اصبغ به ری فرستاد. رافع نیز نتوانست در برابر آن‌ها مقاومت نماید و سرانجام به سوی گرگان بازگشت.^۲

در این میان رافع برای این که مانع اتحاد اسپهبد رستم با عمرو لیث صفاری گردد با به کار بردن ترفندی اسپهبد را دستگیر کرد و به کوهستان تبعید نمود (۲۸۲ هـ.ق). محمدبن زید از این اقدام رافع خشنود شد، چون یکی از مخالفان جدی او از میدان به در رفته بود. رافع بن هرثمه و محمدبن زید علوی با یکدیگر متحد شدند و در کنار هم با دشمن مقابله کردند.

جنگ رافع بن هرثمه و عمر و لیث صفاری

معتضد عباسی بعد از این که حکومت نواحی شرق ایران را به عمرولیث

^۱ مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، «مروج الذهب و معادن الجواهر»، ج ۲، ص ۱۵۳.

^۲ ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۵۵.

صفاری واگذار کرد به او مأموریت داد که رافع بن هرثمه را سرکوب نماید. عمرو که در این زمان در فارس اقامت داشت، با گماردن محمد بن شهفور بن موسی در این منطقه، خود عازم سیستان گردید و در اواخر ماه محرم سال ۲۸۰ هجق وارد سیستان شد. او سپس برای جنگ با رافع بن هرثمه عازم خراسان گردید. در این ایام رافع در گرگان به سر می‌برد و از محمد بن زید علوی درخواست کمک کرد. داعی نیز تقاضای او را پذیرفت و برای یاری نمودن رافع رهسپار گرگان شد. همین که داعی علوی از طبرستان بیرون رفت مردم به عمرو لیث صفاری تمایل یافتند و با او بیعت کردند. این امر بیانگر کاهش قدرت و محبوبیت محمد بن زید در طبرستان است. عمرو لیث در مناطق مختلف خراسان و نیز قهستان شروع به فعالیت کرد، او بلال بن ازهر را به جنگ با محمد بن رویدی به قهستان فرستاد و خود نیز عازم این منطقه شد. محمد بن رویدی از عمرو لیث تقاضای عفو نمود و مورد قبول عمرو نیز قرار گرفت. او سپس متوجه مرو گردید و منصور بن محمد نصر طبری را به جنگ با علی بن حسین مروودی فرستاد، ولی منصور بن محمد در انجام این کار سهل‌انگاری نمود و در نتیجه خشم عمرو لیث را برانگیخت. این امر باعث شد که منصور بن محمد از خراسان به گرگان رود و به رافع بن هرثمه پناهنده شود.^۱

این حادثه باعث دلگرمی و تشویق رافع برای جنگ با عمرو لیث صفاری گردید و بین دو طرف در نیشابور جنگی در گرفت که سرانجام منجر به شکست رافع و فرار او به گرگان شد. ابن اسفندیار معتقد است که عمرو لیث در این زمان محرمانه با داعی علوی ارتباط برقرار نمود و از او تقاضا کرد که به رافع کمک نکند.^۲

^۱. مؤلف نامعلوم، «تاریخ سیستان»، ص ۲۵۰.

^۲. ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۵۵.

عمرو لیث به دنبال رافع تا اسفراین پیش رفت و دو تن از فرزندان برادر خود علی بن لیث را که در سپاه رافع بودند، دستگیر نمود ولی آن‌ها را بخشید.^۱ ابن اثیر معتقد است که علی بن لیث در منطقه ری توسط رافع بن هرثمه کشته شده بود.^۲ بعد از شکست رافع و فرار او به گرگان، عمرو لیث نیز به سوی گرگان حرکت کرد.

هنگامی که رافع از حرکت عمرو با خبر شد روی به خوارزم نهاد ولی اهالی خوارزم او را گرفتند و به قتل رساندند و سرش را نزد عمرو لیث فرستادند. عمرو نیز آن را نزد خلیفه عباسی ارسال داشت تا رضایت وی را جلب نماید.

آیا رافع بن هرثمه پیرو علویان بود؟

هدف رافع در خراسان و شرق ایران، تسلط و حکومت بر این مناطق بود. از طرف دیگر دشمنی او با خلافت عباسی نیز قطعی به نظر می‌رسید. او در جنگ‌های خود، هدف سیاسی خاصی نداشت. گاهی با محمد بن زید علوی در طبرستان به جنگ می‌پرداخت و زمانی نیز بنا به مصلحت با او صلح می‌کرد و عهد و پیمان می‌بست.

ولی آن‌گونه که مورخان تصریح کرده‌اند، رافع در پایان دوره فعالیت‌های سیاسی و نظامی خود یعنی در سال ۲۸۲ هـ.ق از نظر عقیده و آرمان از نهضت علویان پیروی کرد و این امر را با برگزیدن پرچم سفید در برابر پرچم سیاه عباسیان، اعلام داشت. در تاریخ سیستان چنین آمده که: «پس رافع علامت‌ها سپید کرد و سیاه بیفکند و خطبه کرد محمد بن زید را و او به طبرستان بود و خطبه معتضد بگذاشت».^۳

ابن اسفندیار نیز چنین می‌نگارد: «...و محمد بن زید لشکر رافع را در آن

^۱ مؤلف نامعلوم، «تاریخ سیستان»، ص ۲۵۱.

^۲ ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۷، ص ۱۴۷.

^۳ مؤلف نامعلوم، «تاریخ سیستان»، ص ۲۵۲.

سال نفقه داد تا رافع شعار و علم سپید گردانید و به جمله گرگان و دهستان و جاجرم به جهت او بیعت گرفت»^۱.

ظهور سامانیان و برخورد آن‌ها با علویان

سامانیان از سلسله‌های بزرگ ایرانی بودند، که معاصر با طاهریان و صفاریان در ماوراءالنهر و خراسان نشو و نما پیدا کردند. بنا به گفته حمدالله مستوفی سامانیان از نسل بهرام چوبین بودند، که با چهل نسل به او می‌رسیدند.^۲

قدرت واقعی سامانیان در ماوراءالنهر از سال ۲۶۰ یا ۲۶۱ ه‍.ق آغاز گردید ولی از سال ۲۰۴ ه‍.ق مامون به هر یک از فرزندان اسدبن اسمان حکومت نواحی سمرقند، فرغانه، چاچ و هرات را واگذار کرد.

اوج حکومت سامانیان به سال ۲۸۷ ه‍.ق است که امیراسماعیل سامانی در این سال عمرو لیث صفاری را دستگیر کرد و نزد معتضد عباسی فرستاد. از طرف دیگر، چون هدف امیر اسماعیل سامانی گسترش قلمرو حکومتی و فزونی قدرت خود بود، به ناچار با محمدبن زید علوی نیز برخورد داشت. داعی علوی در این زمان در گرگان و طبرستان مستقلاً حکومت می‌نمود، و مردم طبرستان و گیلان از وی حمایت می‌کردند.

مرگ عمرو لیث و زوال قدرت صفاریان سبب گردید که داعی علوی از دست یکی از دشمنان خود خلاصی یابد و با فراغ خاطر به تبلیغ و دعوت بپردازد و موافقت رؤسا و حکمرانان شهرها را جلب نماید.

از این رو قشونی را برای تصرف خراسان گسیل داشت که از آن‌جا به ماوراءالنهر بروند، بدان گمان که اسماعیل سامانی مانع ورود او به سجستان

^۱. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۵۶.

^۲. مستوفی، حمدالله، «تاریخ گزیده»، ص ۲۷۹.

نخواهد شد.^۱ اما سامانیان گرفتاری دیگری برای علویان طبرستان ایجاد کردند. گردیزی در تاریخ خود چنین می‌نویسد: «چون ولایت خراسان، مر اسماعیل را گشت و عهد و لواء معتضد برسید اسماعیل بن احمد، محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید را سوی اسماعیل فرستاد و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد سنه تسع و ثمانین و ماتین».^۲

محمد بن زید در ابتدا گمان می‌کرد که اسماعیل سامانی طمع حکومت بر خراسان را ندارد ولی بعد متوجه شد که امیر اسماعیل به خراسان چشم دوخته است. لذا اسماعیل سامانی از داعی درخواست کرد که به طبرستان بر گردد، اما داعی از این خواهش سر باز زد و امیر اسماعیل قشونی را به سرکردگی محمد بن هارون سرخسی برای سرکوبی داعی علوی فرستاد.^۳

از بررسی تاریخ معلوم می‌شود که امیر اسماعیل، فکر تصرف طبرستان و پایان دادن به حکومت علویان زیدی را در سر داشت. بنابراین قشونی را برای مقابله با علویان فرستاد و این دو در دروازه گرگان با هم برخورد کردند.^۴

محمد بن زید به همراه عده‌ای از یاران وفادار خود و گروهی از جنگجویان دیلمی جهت مقابله با محمد بن هارون از طبرستان به گرگان آمد. بنا به نوشته اسفندیار تعداد یاران داعی علوی بیست هزار نفر بود.^۵ جنگ به نفع علویان پیش می‌رفت، ولی در اثر خدعه و نیرنگ ناجوانمردانه فرستادگان امیر اسماعیل سامانی، اوضاع تغییر کرد و منجر به شکست داعی علوی و یاران او

۱. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۷، ص ۱۶۶.

۲. گردیزی، ابوسعیدی عبدالحی، «تاریخ گردیزی»، ص ۱۷۹.

۳. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۷، ص ۱۶۶-۱۶۷.

۴. صفدی، صلاح الدین، «الوافی بالوفیات»، ج ۳، ص ۸۱.

۵. ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۵۷.

گردید.

مسعودی در این رابطه چنین می‌نویسد: «در همین سال که سال دویست و هشتاد و هفت بود، داعی علوی با سپاه فراوان از دیلم و طبرستان به گرگان رفت و از طرف اسماعیل بن احمد سپاه سیاه‌پوشان به سالاری محمدبن هارون با او روبرو شد و جنگی در گرفت که در آن روزگار نظیر آن دیده نشده بود. دو طرف پایداری کردند و نتیجه جنگ به نفع علویان «سپید جامگان» و ضرر سیاه‌پوستان بود. آن‌گاه محمدبن هارون که پایداری صفوف دیلمیان را دید حيله‌ای کرد و بگریخت. دیلمان با شتاب پیش دویدند و صف‌هایشان درهم شد، سیاه‌پوشان باز آمدند و شمشیر در آن‌ها نهادند و بسیاری کس از آن‌ها کشته شد و داعی زخم برداشت. زیرا یاران وی به صدد گرفتن غنیمت صف‌های خویش را شکستند و به او نپرداختند.

او با کسانی که به یاری‌اش ایستاده بودند، استقامت کرد ولی مورد هجوم قرار گرفتند و همین که جنگ به سر رسید، زخم برداشت. پسرش زیدبن محمدبن زید و کسان دیگر اسیر شده بودند. داعی علوی چند روزی بیش نماند و از زخم‌هایی که خورده بود، بمرد و به دروازه گرگان به خاک رفت و قبر او تاکنون آن‌جا محترم است.^۱ از این مطالب استفاده می‌شود که سپاهیان خلیفه عباسی نیز به کمک لشکریان سامانی آمده بودند.

آن طور که ابن اسفندیار نوشته: «سرمحمدبن زید علوی را از بدن جدا کردند و نزد امیر اسماعیل سامانی به بخارا فرستادند و پیکر بی‌سر او را در گرگان دفن کردند (۵ شوال ۲۸۷ ه.ق).^۲ بدین ترتیب حکومت ۱۷ ساله محمدبن زید علوی بر طبرستان پایان یافت.

با شهادت داعی علوی، طبرستان و گرگان از جانب امیر سامانی به

^۱ مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، «مروج الذهب و معادن الجواهر»؛ ج ۲، ص ۶۵۹.

^۲ ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۲۵۷.

محمدبن هارون واگذار شد. او نیز چندی بعد به دعوی استقلال برخاست و اسماعیل برای دفع او لشکری به طبرستان فرستاد و آن ولایت را به پسر عم خود ابوالعباس عبدالله معروف به ابن نوح داد و طبرستان از آن پس سال‌ها جزو قلمرو سامانیان بود.

احوال و ویژگی‌های محمدبن زید علوی

محمدبن زید که داعی مطلق یا داعی الی الحق و داعی صغیر خوانده می‌شود، فردی شاعر، فاضل، عارف، نکوسیرت، ادیب، شجاع، سخی، کریم و خیرخواه بود. در میان مردم محبوبیتی عجیب داشت و با آن‌ها با اخلاق و حسن معاشرت رفتار می‌کرد.

گویند روزی دو نفر متخاصم که نام یکی معاویه و دیگری علی بود برای رفع خصومت نزد وی رفتند محمدبن زید گفت: حکم میان شما خیلی روشن است. معاویه گفت ای امیر، اسم ما شما را مشتبه نسازد، زیرا که پدر من از شیعیان بود و مرا معاویه نامید که با هموطنان سنی خود مدارا کرده باشد و پدر او علی یکی از نواصب و دشمنان اهل بیت بود و اسم پسرش را علی نهاد که از خصومت شما در امان باشد. محمد خندید و به هر دوی آن‌ها نیکی کرد.^۱

بنابه گفته مؤلف مجالس المؤمنین، محمدبن زید پس از برادرش به حکومت نشست و اول کسی بود که بر سر مرقد منور حضرت علی (ع) قبه ساخت و همه ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهانی به بغداد می‌فرستاد و محمدبن ورد عطار که از امنای شیعه بود، در وجه سادات انفاق می‌کرد.^۲

گویند داعی علوی در بلاغت بیان چنان بود که دبیرش ابوالقاسم البلخی

^۱. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، «البدایه و النهایه»؛ ج ۱۱، ص ۸۳.

^۲. شوشتری، نور الله، «مجالس المؤمنین»؛ ج ۲، ص ۳۳-۳۲.

تقریر بیان او را ورای طور بلغا و چیزی از مقوله وحی می‌یافت.^۱ در جوانمردی آیتی بود و در ردای و بخشندگی نمونه‌ای کم نظیر محسوب می‌شد، وقتی که بکرین عبدالعزیز که مغضوب خلیفه بود به او پناه برد، استقبال و تکریم داعی در حق او خیلی بیش از حد انتظار بود. کسانی مانند عبدالعزیز عجلی و ناصر کبیر که خود او بعدها به خون‌خواهی محمد در طبرستان خروج کرد در ستایش او اشعار جالبی سرودند. داعی علوی سالیانه مبلغی ارزنده برای سادات و علویان عراق و حجاز می‌فرستاد در تعمیر مشاهد ائمه هم که به وسیله متوکل عباسی خراب شده بود، با گشاده دستی مخارج بسیاری کرد. او علاوه بر آن که سیاست‌مداری کارآمد بود، از عالمان و فقیهان صاحب قلم و کتاب به شمار می‌رفت. کتاب‌های او عبارتند از: ۱. الجامع فی الفقه ۲. البیان ۳. الحجج الامه.^۲ سرانجام محمدبن زید علوی در سال ۲۸۷ هـ ق در جنگ با فرستاده امیر اسماعیل سامانی مجروح و سپس به شهادت رسید و در محلی در گرگان که به گور داعی معروف است به خاک سپرده شد.^۳ مؤلف مقاتل آل ابيطالب معتقد است که بدن بی‌سر محمد در گرگان نزدیک گور دیباج محمدبن صادق(ع) مدفون است.

اوضاع طبرستان از شهادت محمدبن زید تا روی کار آمدن ناصر کبیر:
بعد از دستگیری محمدبن زید توسط سامانیان و شهادت وی، گرگان و طبرستان به طور موقت از سال ۲۸۷ تا ۳۰۱ هـ ق در دست سامانیان اداره می‌شد. تسلط دولت سامانی بر نواحی گرگان و طبرستان با در نظر گرفتن ریشه‌های گسترده نهضت عمیق علویان در این منطقه کاری بس مشکل بود.

^۱ ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۱۹۴.

^۲ ابن ندیم، محمدبن اسحاق، «الفهرست»؛ ص ۲۷۴.

^۳ رابینو، هل، «دودمان علوی در مازندران»؛ ص ۱۲۴.

تسلط سامانیان بر طبرستان که از جانب خلفای عباسی حمایت می‌شدند، علاوه بر آن که یک پیروزی سیاسی محسوب می‌شد به لحاظ دینی و مذهبی نیز اهمیت داشت، زیرا اهل تسنن بر شیعیان پیروز شده بودند.

با قتل محمدبن زید، طبرستان به قلمرو امیر خراسان ملحق شد. اولین اقدام لشکر بخارا در این سرزمین اعاده نظم بود که به واسطه جنگ‌های طولانی متزلزل شده بود.

محمدبن هارون سرخسی که به دنبال فتح طبرستان از جانب امیر اسماعیل سامانی به امارت این ولایت گماشته شده بود، چندی بعد داعیه قدرت طلبی یافت و بدین ترتیب او می‌خواست با خلیفه‌ی وقت همان برخورداردی را نماید که سال‌ها قبل امرای صفاری با خلیفه‌ی هم عصر خود پیش گرفته بودند.

به هر حال، اهالی ری محمدبن هارون را دعوت کردند، تا آن‌ها را از شر عاملی ترک که بر آن‌جا تسلط داشت برهاند. او با قبول این مسئله و سپس با اظهار مخالفت نسبت به سامانیان به سوی ری حرکت کرد تا آن‌جا را از دست عامل ظالم بیرون آورد. این واقعه در ماه رجب سال ۲۸۹ هـ ق صورت گرفت. هنگامی که خلیفه بغداد از تسلط محمدبن هارون بر ری آگاهی یافت، این منطقه را به امیر سامانی واگذار کرد و از او خواست تا هر چه سریع‌تر به دفع غاصب همت گمارد. به دنبال این فرمان امیر اسماعیل سامانی عازم فتح ری شد و محمدبن هارون نیز مجدداً به طبرستان بازگشت و نزد جستانیان پناه برد.

امیر سامانی با همکاری عامل خود در ری و با توسل به حيله و نیرنگ از محمدبن هارون استمالت نمود. ولی او را بر خلاف عهد و پیمان به بند و زنجیر کشید و در ماه شعبان سال ۲۹۰ هـ ق به بخارا فرستاد. محمدبن هارون بعد از دو ماه حبس دار فانی را وداع گفت. امیر اسماعیل به دنبال غلبه بر محمدبن هارون و تسخیر ری وارد طبرستان شد و به تنظیم امور داخلی

پرداخت و گردنکشان و سرکشان دیلم را به شدت تنبیه کرد. به طوری که ابن اسفندیار نوشته است، امیر اسماعیل سامانی املاک افرادی را که در گذشته به تصرف سادات علوی درآمد بود را به صاحبانشان باز گرداند و خراج این سرزمین را که در گذشته چند بار در سال گرفته می شد به یک بار در سال تقلیل داد.^۱

در تأمین رفاه حال رعایا و مستضعفان نیز اهتمام و عنایت خاصی به جای آورد و آن طور که نوشته اند «مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و ولای او موقوف شد».^۲ حکومت طبرستان در این زمان در اختیار ابو العباس عبدالله معروف به ابن نوح بود.

گمان می رود بدون حفظ و ضبط طبرستان و نواحی اطراف آن ماوراءالنهر هم برای سامانیان ایمن نخواهد بود. چنان که ابن اسفندیار می نویسد: «چون احمد به خدمت پدر خود امیر اسماعیل رسید وی، او را جفا کرد و دشنام داد و گفت دعوی کرده باشی اگر طبرستان از دست بشود بخارا را چه خلل نمی دانی که اگر چنین باشد ما به بخارا به ایمن نتوانیم بود».^۳

بعد از وفات امیر اسماعیل در سال ۲۵۹ هجق فرزندش احمد که با ابن نوح میانه ای نداشت وی را از آن ولایت معزول کرد و طبرستان را به یکی از غلامان ترک خود - که سلام نام داشت - سپرد. ولی حکومت او نیز بیش از نه ماه طول نکشید و مردم آمل بر ضد او شورش عمومی به راه انداختند و امیر بخارا ناچار شد که ابوالعباس را دوباره به طبرستان بفرستد. علت اصلی شورش مردم آمل بر ضد عامل سامانیان، زیادی خراج و ستمکاری مأموران وصول مالیات بود.

^۱. ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۵۹.

^۲. همان، ص ۲۶۰.

^۳. همان، ص ۲۶۱.

با مرگ ابوالعباس در ماه صفر سال ۲۹۸ هـ.ق، والی ری که محمد صلحوک نام داشت به اشاره امیر بخارا به طبرستان رفت ولی او نیز نتوانست کاری از پیش ببرد و بعد از سیزده سال که از قتل محمدبن زید علوی می‌گذشت مجدداً زمینه‌ای تازه جهت تجدید قیام و احیاء حاکمیت علویان زیدی بر طبرستان و دیلم فراهم می‌شد و ابومحمد حسن بن علی معروف به ناصر کبیر و اطروش توانست مجدداً حکومت علویان را در طبرستان احیاء نماید.

تسلط ناصر کبیر بر طبرستان و برخورد با سامانیان

با مرگ محمدبن زید، در سال ۲۸۷ هـ.ق شعله قیام سادات در مازندران خاموش نشد و به روایت ابن‌اسفندیار، مردم آن نواحی بعد از شهادت وی با یکی از نوادگان علی بن الحسین (ع) به نام ابومحمد حسن بن علی بیعت کردند. او از قدرت مدیریت قوی برخوردار بود و در سادات نفوذ بسیاری داشت. ابو محمد حسن بن علی معروف به ناصر کبیر از سال ۳۰۱-۳۰۴ هـ.ق در طبرستان حکمرانی نمود.^۱

حسن بن علی بعد از جنگ‌های بسیار موفق شد که سپاه متحد اسپهبدان و سامانیان را به یاری مردم زحمت‌کش شهرها و روستایی‌ها از هم پاشیده و از طبرستان بیرون براند و بار دیگر دولت علویان را بر سر کار آورد.^۲ در تمام مدت تسلط سامانیان بر طبرستان، ناصر کبیر در ولایت دیلم به سر می‌برد و در آن‌جا طی سال‌ها همانند فقیهی زاهد اوقات خود را در نشر علم و ترویج دین صرف می‌کرد و به تدریج طوایف دیلمی را به اسلام و مذهب زیدی علاقمند کرد و مساجد مختلفی نیز در این منطقه بنا نمود. ناصر کبیر در هنگام شکست محمدبن زید از سامانیان به ری گریخته بود و بعد از گذشت اندک مدتی به دعوت جستان بن مرزبان که به وی وعده حمایت در

^۱. لین پول، استانلی، «طبقات سلاطین اسلام»؛ ص ۱۱۵.

^۲. انصاف پور، غلامرضا، «ساخت دولت در ایران»؛ ص ۵۵۵.

کین خواهی از خون داعی و پس گرفتن طبرستان داده بود، به منطقه دیلم رفت. این دو متحد دوبار در سال‌های ۲۸۹ و ۲۹۰ هـ ق به طبرستان حمله کردند ولی کاری از پیش نبردند.^۱ سپس به دعوت گیلها و دیلمیان شمال سلسله جبال البرز وارد این منطقه شد و با حمایت آن‌ها و به خون‌خواهی محمدبن زید علوی آماده خروج گردید.

ناصر کبیر که سال‌ها در انتظار چنین موقعیتی بود، ابتدا فرزند خود ابوالحسن احمد را به رویان فرستاد و با استقبال این مردم روبرو شد. مردم رویان نیز عامل سامانیان را از منطقه اخراج نمودند. در این هنگام ناصر کبیر از گیلان به کلار رفت و پسر عموی خود حسن بن قاسم را به سپهسالاری لشکر برگزید و به سوی چالوس فرستاد.

محمد صعلوک که از حرکت ناصر کبیر و دیلمیان به سوی چالوس آگاه شد، با پانزده هزار نفر به مقابله با آن‌ها شتافت و سرانجام در محلی به نام بورآباد یا نورآباد^۲ با یک‌دیگر برخورد کردند. حصار چالوس که از دیرباز برای مقابله با طوایف دیلم در اطراف آن ولایت به وجود آمده بود، با خاک یکسان شد. سرانجام ابن صعلوک منهزم گشت و اهالی شهر مقدم سپاهیان داعی علوی را با خرسندی استقبال نمودند. این واقعه در جمادی‌الآخر سال ۳۰۱ هـ ق اتفاق افتاد.^۳

دو روز بعد از پیروزی ناصر کبیر بر محمد صعلوک، عامل سامانیان، وی وارد شهر آمل گشت و در منزل حسن بن زید علوی مؤسس علویان طبرستان فرود آمد و از مردم بیعت گرفت.

عبدالله فرزند حسن عقیقی در ساری به حمایت از ناصر کبیر پرچم سفید

^۱. فرای، رن، «تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه»؛ ص ۱۸۱.

^۲. ابن اثیر آن را (نوروز) نوشته است.

^۳. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»؛ ص ۲۱۷.

را برگزید و از او اعلام حمایت نمود.^۱

با ورود عبدالله بن حسن عقیقی به آمل، ناصر کبیر گروهی از گیل و دیلم را در اختیار او گذاشت که با اسپهبد شهریار باوندی بجنگد. ولی عبدالله کشته شد و اسپهبد با ارسال سر او برای محمد صلوک وفاداری خود را نسبت به سامانیان نشان داد. مقارن با کشته شدن امیر احمد بن اسماعیل سامانی در بخارا، ساری به دست ناصر کبیر افتاد. اسپهبد شروین نیز با ناصر صلح کرد و بدین ترتیب دگر بار دولت علویان در طبرستان فرصت تجدید حیات پیدا کرد و دوره حکومت متزلزل سامانیان بر طبرستان و گرگان پایان یافت.

ناصر کبیر بعد از پیروزی بر عمال سامانی به تنظیم امور داخلی پرداخت و شاعران، او را برای پیروزی بزرگ مدح گفتند. ناصر کبیر چون به امور مذهبی و دینی علاقه بیشتری داشت، فرمانروایی سیاسی منطقه را به پسر عموی خود حسن بن قاسم داد و پسران خود را که در انتظار فرمانروایی بودند، به اطاعت از او مجبور و موظف نمود.

به همین جهت فرزندان او وی ناخرسند شدند و یکی از آنها به نام ابوالحسن احمد معروف به صاحب الجیش که ظاهراً به جهت امامی بودن در نزد پدر چندان مقبول نبود، در طی بعضی از اشعار خویش بر این انتخاب پدر اعتراض می کرد.^۲

ناصر کبیر (اطروش) در ابتدای امر حسن بن قاسم را به گیلان فرستاد و دستور داد تعدادی از افراد مانند خسرو فیروز بن جستان را - که از او روی گردانده بودند - به اطاعت در آورد. با ورود حسن بن قاسم به گیلان و برخورد او با مخالفان اطروش، به تحریک آنها علیه ناصر کبیر توطئه نمود و عصیان کرد. از طرف دیگر طرفداران حسن بن قاسم، ناصر را دستگیر کردند و در قلعه

^۱ زرین کوب، عبدالحسین، «تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه»، ص ۱۳۷.

^۲ ابن اسفندیار، بهاء الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۷۳.

لاریجان زندانی نمودند. لیکن به زودی به وسیله اهالی آمل و عده‌ای از سران معروف دیلم از جمله لیلی بن نعمان، ناصر را از زندان رها نمودند و بار دیگر به مقام خود برگرداندند. آنان بر حسن بن قاسم نیز دست یافتند، که به علت حسن نیت و صفای باطن ناصر، حسن بن قاسم مورد عفو قرار گرفت و به حکومت گرگان منصوب شد.

حسن بن قاسم در گرگان با دسته‌ای از ترکان - که به ترکان خزر معروف بودند - اختلاف پیدا کرد. ناصر برای یاری او فرزندش ابوالقاسم جعفر را به گرگان فرستاد، ولی چون این دو - ابوالقاسم و حسن بن قاسم - با یکدیگر رابطه‌ی خوبی نداشتند، ابوالقاسم جعفر در رساندن کمک به حسن بن قاسم تعلل ورزید و به این جهت او زمستان آن سال را در قلعه کجین در استرآباد محصور ماند، تا این که سرانجام خود و تعدادی از یارانش شجاعانه جنگیدند و از قلعه خارج شدند.

حسن بن قاسم و حامیانش بعد از خروج از گرگان به آمل و سپس به گرگان رفتند و در آن جا ماندند. در نتیجه با تمام مشکلات و مخالفت‌ها، طبرستان همچنان تحت سلطه ناصر کبیر باقی ماند. اما سامانیان نمی‌خواستند به راحتی طبرستان را از دست بدهند، چون همواره از جانب خلفا جهت نابودی علویان طبرستان تحت فشار بودند، بدین دلیل احمد بن اسماعیل سامانی بعد از سرکوبی محمد صلوک که علیه سامانیان قیام کرده بود، با عجله محمد بن عبدالله عزیز را با سپاهی به طبرستان فرستاد، تا قیام ناصر کبیر را سرکوب نماید و طبرستان را به تصرف درآورد. فرستاده سامانیان وارد طبرستان شد و در جنگ با ناصر کبیر علوی شکست خورد و عقب نشست.

احمد بن اسماعیل سامانی جهت سرکوبی ناصر کبیر ناموفق بود و بعد از کشته شدن وی توسط یکی از غلامانش که در سال ۳۰۱ ه‍.ق اتفاق افتاد،

جنگ با علویان متوقف شد و ناصر کبیر بر طبرستان تسلط کامل یافت.^۱

احوال و آثار ناصر کبیر

ناصر کبیر از یاران و نزدیکان محمدبن زید علوی بود و از علما و مجاهدان زیدیه محسوب می‌شد. او فقیه، ادیب و زاهد بود و در جنگ‌هایی که همراه محمدبن زید شرکت کرده بود در اثر سلاح دشمن یا به جهت شکنجه دوران اسارت در نزد رافع بن هرثمه، به گوش او آسیب رسید و به این سبب او را اطروش یا کر می‌نامیدند.^۲

اطروش در طبرستان اصول تشیع را بنا به آن چه زیدبن علی (ع) قائل بود، ترویج نمود و بسیاری از مردم طبرستان که دین مجوسی داشتند توسط این شخصیت بزرگ علوی اصول تشیع را پذیرفتند.^۳

یکی از خدمات مهم و ارزنده او آشنا کردن مردم گیلان، قزوین، ری و مازندران با مذهب شیعه بود و نتیجه این خدمات و اقدامات ظهور سلاطین آل بویه بود که عراق، ایران و بسیاری از بلاد اسلامی را با اصول، معارف و شعائر تشیع آشنا ساختند.^۴

ناصر کبیر شاعری مفلق، علامه‌ای ظریف، امامی فقیه، مردی فاضل، عالم، پرهیزگار و محبوب القلوب بود. او هنگامی که از مردم آمل بیعت گرفت با عطف و رأفت گناهانشان را بخشید. مردم طبرستان هرگز نظیر اطروش را از نظر عدالت، نیک سرشتی و حقیقت‌خواهی ندیده بودند.^۵

آموزه‌های مذهبی اطروش در برخی از موارد با اندیشه‌های قاسم‌بن ابراهیم

^۱ ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»، ج ۷، ص ۳۶۲.

^۲ جعفریان، رسول، «تاریخ ایران از طلوع طاهریان تا غروب خوارزمشاهیان»، ص ۱۰۳.

^۳ شهرستانی، محمدبن عبدالکریم‌بن احمد، «ملل و نحل»، ج ۱، ص ۱۸۸.

^۴ اردکانی، ابوفاضل، «شخصیت و قیام زیدبن علی»، ص ۳۰۱.

^۵ طبری، محمدبن جریر، «تاریخ طبری»، ج ۱۱، ص ۴۰۸.

متفاوت بود. اگر چه قاسم را یکی از مراجع مذهبی خود به شمار می‌آورد، ولی اطروش در زمینه فقهی تحت تأثیر آموزه‌های امامیه قرار داشت تا الهادی و قاسم بن ابراهیم. بدین ترتیب او در زمینه احکام مربوط به طلاق، ارث و مسح پا با مذهب امامیه موافق بود، و سید مرتضی که خود نواده‌ی دختری ناصر کبیر بود در کتاب الناصریات به دفاع از این موضوع پرداخته است.

نتیجه این اقدامات آن بود که نومؤمنان او در شکلی از جامعه زیدی وارد شدند که به عنوان ناصری مذهب شناخته می‌شدند؛ و متمایز از قاسمیه، پیروان مکتب قاسم بن ابراهیم بودند که در رویان و شرق دیلمان شایع بود. تاریخ درباره وضع حکومت او به عدالت و انصاف قضاوت می‌نماید و گواهی می‌دهد که ناصر کبیر با روش صالحه‌ای بر مردم حکمرانی می‌کرد.

ناصر الاطروش در سال‌های آخر زندگانی خود از دخالت در امور سیاسی خودداری کرد و فقط به نوشتن کتاب‌هایی پیرامون فقه، حدیث، شعر و ادب پرداخت. مؤلف مجالس المؤمنین به نقل از رجال نجاشی نوشته است که ناصر کبیر در مسئله امامت کتابی کبیر و کتابی صغیر نوشته است.^۱

کتاب صد مسئله در فقه، انساب الائمه و امامت از نوشته‌های اوست. ابن ندیم کتب وی را چنین برشمرده است:

کتاب الطهاره، کتاب الصلوة، کتاب الاذان و الاقامة، کتاب الصیام، کتاب اصول الزکاة، کتاب السیر، کتاب الایمان و النذور، کتاب المناسک، کتاب الرهن، کتاب البیع، کتاب القسامه، کتاب الغصب، کتاب الشفعه، کتاب الحدود.^۲

ناصر کبیر دو سال و سه ماه و چند روز بر طبرستان حکومت کرد.^۳ او

۱. شوشتری، نورالله، «مجالس المؤمنین»؛ ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. ابن ندیم، محمد بن اسحق، «الفهرست»؛ ص ۳۶۰.

۳. اصفهانی، حمزه، «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء»؛ ص ۱۵۳.

سرانجام در ۲۵ شعبان سال ۳۰۴ هجری در سن ۷۹ سالگی بدرود حیات گفت.^۱ مرقد او را سید علی مرعشی حاکم مازندران بنا کرد. این مرقد دارای گنبدی مفروش با کاشی‌های آبی رنگ بود که به همین لحاظ آن را گنبد کبود می‌نامند.^۲

روی کار آمدن حسن بن قاسم در طبرستان

طرفداران زیدی اطروش بر خلاف دیلمیان و گیل‌ها با جانشینی پسران وی موافق نبودند و آن‌ها را هرزه و نامناسب برای فرمانروایی می‌دانستند. در حیات ناصر کبیر رقابت میان پسرانش و حسن بن قاسم منجر به ستیزه‌هایی شد که طی آن اطروش خود مدت کوتاهی توسط حسن بن قاسم از حکومت برکنار شد. از این گذشته شخص ناصر کبیر موافق بود که حسن بن قاسم را به جانشینی خود برگزیند و به این جهت پسرش ابوالحسن احمد، حسن بن قاسم را از گیلان فرا خواند و او را به حکومت برگزید. ولی ابوالقاسم جعفر، برادر احمد وی را به دلیل انجام این کار سرزنش کرد و به قصد باز پس‌گیری تاج و تخت پدر با قوه‌ی قهریه از آمل بیرون آمد. ابوالقاسم جعفر بهتر آن دید که به ری برود و در آن‌جا ضمن اعلام اطاعت و پیروی از سیاست عباسیان برای مقابله و سرکوبی حسن بن قاسم از محمد صلوک حاکم برگزیده دولت سامانی در آن سرزمین کمک بگیرد. ابن‌اسفندیار در این رابطه می‌نویسد: «... پیش محمد صلوک رفت که به شهر ری والی بوده تقریر کرد که شعار و علم سیاه کند و سکه و خطبه به نام صاحب خراسان فرماید و او را مدد دهد تا طبرستان از ایشان باز ستاند».^۳

محمد صلوک چون قبلاً در طبرستان با ناکامی مواجه شده بود، پیشنهاد

^۱ لین‌پول، استانلی، «طبقات سلاطین اسلام»، ص ۱۱۵.

^۲ رابینو، ه. ل، «دودمان علوی در مازندران»، ص ۱۴۳.

^۳ ابن‌اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۷۶.

فرزند ناصر کبیر را پذیرفت. ابوالقاسم جعفر با یاری محمد صلحوک در سال ۳۰۶ هج عازم طبرستان شد و وارد آمل گردید. او خطبه به نام امیر خراسان خواند و مدت هفت ماه هم تحت حمایت سپاه خراسان و طبرستان حکمرانی کرد، اما در مطالبه خراج چندان سخت‌گیری نمود که موجب شکایت عامه مردم گردید و این اقدامات او سرانجام منجر به شورش مردم شد.^۱

بعد از ورود ابوالقاسم جعفر به طبرستان، حسن بن قاسم به گیلان پناه برد و در آن جا لشگری از گیل و دیلم فراهم نمود. پس از اطلاع از شورش مردم علیه ابوالقاسم عازم طبرستان گشت و در آمل مستقر گردید و فرمانروایی او بر خلاف حکمرانی ابوالقاسم جعفر مورد تأیید و پشتیبانی مردم این ولایت واقع شد. ابوالقاسم نیز بعد از شکست از حسن بن قاسم به گیلان رفت و بدین ترتیب حسن بن قاسم که در منابع، از او به عنوان داعی صغیر نام برده شده حکمرانی طبرستان را بر عهده گرفت.

اقدامات داعی صغیر در طبرستان

حکومت داعی صغیر در طبرستان ظاهراً عدالت و رفاه بی‌سابقه‌ای را که طبق معمول خشونت و قساوت چاشنی آن بود، برقرار کرد. در عین حال اشتغال به امر حکومت وی را از رسیدگی به مظالم و صرف وقت در فقه و علم هم مانع نمی‌آمد.^۲

چنان‌که ذکر شد، او با مردم طبرستان به عدل و داد رفتار کرد و برای جلوگیری از تجاوز احتمالی سپاهیان و ایجاد ناراحتی از طرف آنان، لشکرگاه‌ها را به خارج از شهرها منتقل نمود و سرکردگان سپاه را واداشت، تا همان‌جا برای خود خانه بسازند. به اشاره داعی صغیر، ابوالحسن احمد که همچنان صاحب‌الجیش داعی محسوب می‌شد به تهدید اسپهبد شروین پرداخت. او نیز

^۱. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»، ص ۱۵۰.

^۲. زرین کوب، عبدالحسین، «تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه»، ص ۱۳۹.

ناگزیر رضایت خود را از حکومت حسن بن قاسم اعلام داشت و قبول کرد خراجی را که در عهد حسن بن زید به خزانه علویان می‌پرداخت، از این پس نیز بپردازد.^۱ زمانی که در هنگام پرداخت آن به عهد خود وفا نکرد، حسن بن قاسم، ابوالحسن احمد را با سه هزار نفر سپاه به جنگ با او فرستاد و سرانجام اسپهبد شروین صلح را پذیرفت. بدین گونه حسن بن قاسم در طبرستان موفق به تأمین صلح و وحدت گشت. ابن اسفندیار نقل می‌کند که: «داعی به آمل به عدل و علم و ترفیه خلائق مشغول بود و اتدیاره مدرسه و خانقاه فرمود و روزهای ایام سبع قسمت کرده بر مصالح دین و دنیا یک روز به مناظر علم و فقه و نظر بنشستی و یک روز به احکام و مظالم و یک روز تدبیر ملک و اقطاعات و روز آدینه عرض محبوسان و قضاء اهل جرایم، البته حوالت هیچ مهم از مهمات شرعی و دیوانی به کسی نکردی و همه به نظر و رأی خویش فرمودی. اهل علم و بیوتات را در احترام و توقیر مبالغت دانستی و از هیچ هنرمند که ارباب املاک بودند، خراج نفرمودی گرفت و از عرب و عجم بلغاء و شعراء و متکلم و مذکر و فقیه به حضرت او جمع بودند و در حق همه احسان و مروت فرمود و هیچ کس را نگذاشتی که بر ضعیف به اندک و بسیار تسلط کند و در عهد او اهل آمل آسوده بودند».^۲

برخورد داعی با سامانیان

پس از تسلط داعی بر طبرستان بین او و ابوالحسن احمد اختلاف افتاد و در نتیجه ابوالحسن به گیلان نزد ابوالقاسم جعفر برادر خود رفت و هر دو با سامانیان علیه داعی متحد شدند. داعی که از جانب خراسان احساس خطر می‌کرد، به اعتماد صلحی که با ملک الجبال «اسپهبد شروین» داشت به نزد او رفت، ولی بر خلاف انتظار اسپهبد داعی را گرفت و زندانی کرد و سپس به ری

^۱. همان، ص ۱۳۹.

^۲. ابن اسفندیار، بهاء الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۲۹۱.

فرستاد.

در این زمان علی بن وهسودان از جانب خلیفه‌ی بغداد بر ری حکومت می‌راند. علی داعی را به قلعه‌الموت فرستاد، ولی بعد از قتل او داعی توانست فرار کند و به گیلان برود. در گیلان به کمک لیلی بن نعمان به جمع‌آوری قوا پرداخت و با یاری او بر طبرستان مستولی شد. فرزندان ناصر کبیر به گرگان فرار کردند و هر چند که ابوالقاسم جعفر مجدداً به گیلان بازگشت ولی ابوالحسن احمد با داعی صغیر صلح نمود و حکومت گرگان را تیز به او داد.^۱

در زمان ناصر کبیر حکومت گیلان و ساری در دست شخصی به نام لیلی بن نعمان بود. (نام واقعی پدر او شه‌دوست بود) او در جنگ با فرزندان ناصر کبیر، به حسن بن قاسم کمک کرد تا بر آنها پیروز شود. در این هنگام لیلی بن نعمان با اجازه داعی صغیر آماده حمله به خراسان گردید، چون او با در نظر گرفتن اوضاع سیاسی خراسان در این زمان موقعیت را برای این کار از هر نظر مناسب تشخیص داده بود.

او در خراسان پیشروی نمود و نیشابور را تصرف کرد و در ذیحجه سال ۳۰۹ هـ در این شهر خطبه را به نام حسن بن قاسم خواند.

امیر نصر سامانی با شنیدن این خبر حمویة بن علی را به جنگ با لیلی بن نعمان فرستاد ولی شکست خورده و بازگشت. سرانجام متحدینی چون حمویة بن علی، محمد بن عبدالله بلعمی، ابوجعفر صلوک و سیمجور دواتی از جانب سامانیان عازم جنگ با لیلی بن نعمان گشتند و این بار علویان شکست خوردند، لیلی کشته شد و بسیاری از یارانش نیز به قتل رسیدند. بنابه نوشته‌ی ابن اسفندیار در این موقعیت داعی صغیر از یک طرف با ابوالحسن احمد پدر زنش که فرزند ناصر کبیر بود اختلاف داشت و از طرف دیگر با

^۱. فرای، رن، «تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه»؛ ترجمه حسن انوشه، ص ۱۸۳.

اسپهبدان طبرستان؛ یعنی شروین و شهریار درگیر شده بود.^۱ هنگامی که قراتکین یکی از فرماندهان سپاه امیر نصر سامانی با تعداد بسیاری از سپاهیان خود به سوی طبرستان حرکت کرد، داعی صغیر توان مقابله با این سپاه مجهز را در خود ندید و به تمیشه عزیمت نمود. فرزندان ناصر کبیر و اسپهبد شهریار نیز کمکی به او نکردند، حتی اسپهبد شهریار، حسن بن قاسم را دستگیر و زندانی کرد. بعد از چند روز داعی به کمک خسرو فیروز یکی از امیران گیلان آزاد شد و برای جمع‌آوری سپاه و مقابله با سامانیان عازم گیلان گردید. او با انبوهی از سپاه گیل و دیلم به طبرستان بازگشت و آمل و ساری را تصرف کرد و فرزندان ناصر کبیر را شکست داد.^۲

با پیروزی داعی علوی در طبرستان، امیر نصر سامانی سیمجور دواتی را - که یکی از افراد فعال سازمان مخفی باطینان بود - به سوی حسن بن قاسم فرستاد. آن طوری که منابع ذکر کرده‌اند، سیمجور دارای تمایلات شیعی اسماعیلی بود و به حسن بن قاسم - که شیعه زیدی بود - تمایل داشت. از این جهت به جنگ با علویان میل زیادی نداشت.^۳

سیمجور در ابتدا پیشنهاد صلح و تسلیم گرگان را به سامانیان داد ولی داعی صغیر نپذیرفت و جنگ بین دو طرف آغاز شد. اگرچه در ابتدا جنگ به سود داعی علوی پیش می‌رفت، ولی سرانجام علویان شکست خوردند و حسن بن قاسم به آمل گریخت.

لازم به ذکر است که از مرگ لیلی بن نعمان، برادرزاده‌اش سرخاب بن وهسودان سر کرده‌ی سپاه دیلم گردید و در جنگ علیه سامانیان همراه یاران

^۱. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۲۸۰.

^۲. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»؛ ج ۶، ص ۱۸۱-۱۷۹.

^۳. زرکلی، خیرالدین، «الاعلام»؛ ج ۲، ص ۲۲۸.

علوی بود.^۱

در این زمان دو تن از یاران داعی به نام‌های علی بن بویه که بعدها عمادالدوله لقب یافت و سلسله آل بویه را به همراه دو برادر خود تشکیل داد و دیگری ماکان بن کاکلی با او به آمل رفتند و با جمع‌آوری نیروی فراوان و ایجاد اتحاد بین آن‌ها توانستند گرگان را تصرف کنند و سامانیان را اخراج نمایند. اما باز فرزندان ناصر کبیر؛ یعنی ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر با داعی صغیر مخالفت نموده و با افرادی چون ماکان بن کاکلی، اسفارین شش‌رویه و علی بن خورشید متحد شدند و کنترل طبرستان را به دست گرفتند. ولی با مرگ ابوالحسن احمد پدر زن حسن بن قاسم در رجب سال ۳۱۱ هـ.ق این اتحاد از هم پاشید.

با قدرت‌یابی مجدد داعی صغیر در طبرستان، امیر نصر سامانی با سی‌هزار مرد جنگی عازم طبرستان شد، ولی زمانی که به منطقه شهریار کوه رسید حاکم آن‌جا که دست‌نشانده داعی علوی بود، تمامی راه‌ها و پل‌ها را خراب کرد و این امر باعث سرگردانی سپاهیان سامانی گردید. در این‌جا امیر نصر از داعی صغیر تقاضای کمک کرد که سرانجام بعد از مذاکرات زیاد تصمیم گرفتند امیر نصر سی‌هزار دینار غرامت به حسن بن قاسم پرداخت کند. سپس امیر سامانی به اشاره خلیفه عباسی راهی منطقه ری شد. چون شخصی به نام فاتک که غلام یوسف بن ابی‌الساج بود و در ری اقامت داشت، شروع به مخالفت با عباسیان کرد. لذا مقتدر خلیفه عباسی امیر نصر را به ری فرستاد و او موفق شد که این شهر را از فاتک بگیرد و پیروزمندانه وارد بخارا شود. او سیم‌جور - که عنوان والی‌گری ری را داشت - برکنار کرد و محمد صعلوک را به جای وی برگزید.^۲

^۱ زرین کوب، عبدالحسین، «تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه»، ص ۱۳۹.

^۲ خواند میر، غیاث‌الدین هم‌الدین الحسینی، «تاریخ حبیب‌السیر»، ج ۲، ص ۱۱-۱۰.

چندی بعد محمد صعلوک به علت بیماری نامه‌ای به داعی نوشت و از او و ماکان بن کاکي خواست که به ری بیایند و آن‌جا را تسخیر نمایند. هنگامی که داعی و ماکان به سوی ری می‌رفتند، محمد صعلوک از ری حرکت کرده بود و زمانی که وارد دامغان شد دار فانی را وداع گفت.

مسعودی می‌نویسد: «مقتدر به نصرین احمد سامانی فرمانروای خراسان نوشت و اعتراض کرد و گفت: من مال و خون کسان را به تو سپردم، اما کار رعیت را مهمل گذاشتی و به زبونی دادی و ولایت را نابسامان کردی تا سفید جامگان به آن‌جا درآمدند».^۱

بنابراین امیر نصر مجبور شد که مجدداً به سوی داعی علوی برود. این بار یکی از یاران خود به نام اسفاربن شیرویه را به سوی علویان فرستاد. در این جنگ حسن بن قاسم و یارانش شکست خوردند و بسیاری از سپاهیان علوی کشته شدند و خود داعی نیز به آسیابی پناهنده شد و در همان مکان جان سپرد (۳۱۶ ه.ق). در جای دیگر آمده است که داعی شبانه راه گریز را پیش گرفت، چندان که ندانست کجا رفت.^۲

ابن اسفندیار درباره مرگ داعی صغیر چنین می‌نویسد: «هنگامی که داعی صغیر و ماکان بن کاکي در ری به سر می‌بردند اسفاربن شیرویه سردار امیر نصر سامانی از غیبت آنان در طبرستان استفاده کرد و با سپاه خود به گرگان و طبرستان تاخت. پس از تصرف گرگان یکی از سرداران لایق دیلم را که مرداویج نام داشت پیش خود خواند و او را به عنوان سپهسالار اردو انتخاب کرد. اسفاربن شیرویه با کمک مرداویج موفق به فتح طبرستان گردید. در این هنگام داعی صغیر بر خلاف رأی ماکان بن کاکي از ری به آمل شتافت تا اسفار را شکست دهد. ولی در این جنگ مغلوب شد و در اثر برخورد تیر مرداویج بن

^۱. مسعودی، ابی‌الحسن علی بن الحسین، «مروج الذهب و معادن الجواهر»؛ ص ۲، ص ۷۴۲.

^۲. حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»؛ ص ۱۰۳.

زیار کشته شد.^۱

احوال و ویژگی‌های حسن بن قاسم علوی

حسن بن قاسم سیدی عادل، عالم و نیکوسیرت بود. ابن اسفندیار معتقد است که: «داعی به آمل به عدل و علم و ترفیه خلاق مشغول بود».^۲

ابن اثیر در این رابطه می‌نویسد: «و كان الحسن بن القاسم الداعی کریماً بدلاً الاموال، شجاعاً مقداماً علی الاحوال».^۳

در دوران او امنیت و رفاه در طبرستان وجود داشت. داعی فردی بسیار عادل بود و سیاست و انصاف او بیشتر از سایرین بود.

داعی صغیر در مصلاهی آمل، کوشک‌ها و قصرهای زیادی ساخت و فرمان داد که در جوار آن، همه برای خود خانه بسازند تا سرای مسلمانان محفوظ بماند.

حسن فردی کریم و بخشنده بود و با وجود این که فرزندان ناصر کبیر بارها علیه او توطئه کردند و با دشمنانش همدست گردیدند، آن‌ها را بخشید و حتی به امارت نیز برگزید.

داعی صغیر در دوران امارت خود بر طبرستان مردم را به سیره و روش اطروش هدایت می‌کرد، ولی او بر خلاف دوران اطروش بیشتر درگیر مسائل سیاسی بود. ناصر الاطروش علاقه زیادی به کتابت و امور فرهنگی داشت، در حالی که حسن بن قاسم چنین نبود و اگر هم علاقه‌ای به این گونه مسائل نشان می‌داد، پیچیدگی اوضاع سیاسی و اختلافات داخلی مانع این کار بود. او سرانجام در سال ۳۱۶ ه‍.ق دار فانی را وداع گفت و در محله‌ی علی آباد در خانه دخترش دفن گردید.^۴

۱. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۲۹۲.

۲. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»؛ ص ۲۹۶.

۳. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»؛ ج ۷، ص ۹۱-۹۰.

۴. عاملی، سید محسن، «اعیان الشیعه»؛ ج ۲۲، ص ۲۴.

بخش سوم: ادامه‌ی فعالیت علویان بعد از مرگ داعی صغیر

از روی کار آمدن حسن بن زید تا مرگ حسن بن قاسم (۲۵۰-۳۱۶ ه‍.ق) مدت ۶۶ سال گذشت. برخی از محققان معتقدند که بعد از کشته شدن داعی صغیر اسفاربن شیرویه به ری لشکر کشید و در سال ۳۱۷ ه‍.ق آن‌جا را تصرف کرد. از این زمان به بعد بین اسفاربن شیرویه، مرداویج و برادرش وشمگیر، ماکان بن کاکای و حسن فیروزان کشمکش به وجود آمد. تا این‌که اسفار در سال ۳۱۶ ه‍.ق به دست مرداویج و ماکان بن کاکای در سال ۳۲۹ توسط ابوعلی چغانی به قتل رسیدند و میدان به دست وشمگیر و اولاد بویه ماهی‌گیر افتاد. از سال ۳۱۹ ه‍.ق تا تسلط کامل آل زیار و دیالمه بر طبرستان تعدادی از علویان روی کار آمدند که احتمالاً تحت سلطه مدعیان اصلی حکومت بودند و سیادت و امارت کاملی نداشتند. از این جهت سال ۳۱۶ ه‍.ق را پایان امارت علویان بر طبرستان می‌دانند. چون قدرت علویان زیدی دیگر در طبرستان تجدید نشد و سرکردگان گیل و دیلم که بعضی از آن‌ها از دوران حسن بن قاسم با دربار بخارا متحد بودند، بعدها داعیه استقلال پیدا کردند.

هرچند که به سبب محبوبیت و نفوذ نسبتاً عمیقی که از مدت‌ها قبل علویان در بین طوایف گیل و دیلم داشتند، سلاله‌ی دیگری از آن‌جا چندی در این سرزمین قدرت یافت، ولی دعوت این داعیان علوی در ولایت دیلم هرگز آن جاذبه‌ای را که منجر به احیاء نهضت زیدی شود، در نزد افراد و رؤسای گیل و دیلم پیدا نکرد و نقش داعیان زیدی در حوادث اعصار بعد تأثیر قابل ملاحظه‌ای نبخشید، هرچند که نام بعضی از آن‌ها در آن اعصار انعکاس یافت. با قتل داعی صغیر تمایل به زیدیه هنوز باقی بود و والی دیلمی در آمل، ابوجعفر ناصر را به امامت انتخاب نمود. بین ابوجعفر ناصر بن احمد علوی و ماکان بن کاکای اختلاف افتاد و به همین علت ماکان ابوجعفر را حبس نمود و حکومت طبرستان را به اسماعیل بن ابوالقاسم ناصر سپرد، ولی بعد از مدتی او

نیز کشته شد. ابو جعفر که در بخارا زندانی بود با شورش مردم علیه امیر نصر سامانی آزاد شد و بعدها وشمگیر زیاری او را به حکومت آمل برگزید. در دوران رکن الدوله دیلمی به سال ۳۳۱ هـ ق ابو جعفر در ری اقامت داشت، ولی از قدرت سیاسی برکنار بود.

بدین ترتیب علویان دیگر نتوانستند طبرستان را پس بگیرند، ولی نوادگان اطروش در زمان آل زیار و آل بویه حاکم شهرهای مختلف بودند.

نهضت الثائر بالله در رودسر

رودسر که از شهرهای تاریخی گیلان محسوب می‌شود، در قدیم هوسم، هوتم و کوتم نامیده می‌شد. مؤلف حدود العالم من المشرق الی المغرب نام‌های هوسم و کوتم را ذکر کرده است.^۱

ابوالفضل جعفر برادر زاده ناصر کبیر، ملقب به ثائر^۲ و موسوم به ابیض آخرین فرد از سادات حسینی بود که در طبرستان و گیلان خروج کرد. اوضاع سیاسی و تاریخی زمان الثائر بالله مصادف با حکومت‌های متقارن محلی در ایران به ویژه گیلان و طبرستان بود. حکومت‌های آل زیار و آل بویه جهت تصرف شهرهای مختلف به جنگ‌های بی‌هدف پرداختند و در این میان تنها مردم ضرر می‌دیدند.

شجره‌نامه ثائر را مرعشی چنین بیان می‌دارد: «ابوالفضل جعفر بن محمد بن حسینی المحدث بن علی بن حسن بن علی الاشرف بن علی زین العابدین بن حسین بن علی (ع)، برادرزاده ناصر کبیر و فرزند محمد که او نیز فرزند حسین المحدث است و از پنج نسل نسب ایشان به امام زین العابدین (ع) می‌رسد».^۳

^۱ مؤلف نامعلوم، حدود العالم من المشرق الی المغرب؛ ص ۱۴۹.

^۲ ثائر در لغت به کسی می‌گویند که از قاتلی خون‌خواهی نماید و او را نابود کند.

^۳ مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»؛ ص ۱۵۵.

در تاریخ طبرستان این لقب یک بار به سید امام ابوطالب ناطق الحق و بار دیگر به ابوالفضل جعفر بن محمد داده شده است.^۱

در دورانی که الثائر بالله در رودسر اقامت داشت، حکومت رؤیان در دست ابوالفضل محمد بن شهریار بود که به جای پدرش اسپهبد شهریار به حکومت رسیده بود، در این زمان میان او و حاکم رؤیان (استندار) مخالفتی روی داد. اسپهبد که بر حسن بن قاسم استیلاء داشت، علی کلمه را جانشین خود قرار داد و به حسن بویه از سلاطین آل بویه پناه برد و از او مدد خواست.

حاکم رویان برای تقویت بنیان حکومت خود با سید الثائر بالله از در صلح درآمد و او را به ولایت رویان دعوت کرد و ثائر نیز این امر را پذیرفت و در سال ۳۳۷ هـ ق وارد این ولایت گردید. حسن بویه با شنیدن این خبر لشکری گران به آمل فرستاد. از طرف دیگر، علی کلمه نیز دشمنی نمود و هر دو سپاه با هواداران الثائر بالله روبرو شدند. در این جنگ مخالفان ثائر شکست خوردند و گریختند. این نبرد در نزدیک تمیجان روی داد و سپس الثائر با پیروزی وارد شهر آمل شد. بعد از مدتی بین او و حاکم رویان اختلاف ایجاد شد، شاید دلیل اختلاف، نظر الثائر بالله بر تأسیس حکومت بر بنیان ضوابط شرعی و دینی در آمل بود.^۲

الثائر در قریه‌ی میانده از ولایت سیاه کله رود^۳ اقامت داشت، او بعد از استیلاء بر طبرستان به نام خود سکه زد و آثار عمارت سید، از مدارس و مساجد و خانقاه روزگاران دراز در آن نواحی باقی ماند.

الثائر به احتمال زیاد در سال ۳۳۸ هـ ق وفات نمود، گروهی نیز سال وفاتش را ۳۵۰ هـ ق می‌دانند. برخی از محققین معتقدند که او آخرین سید علوی بود

^۱ ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۹۴.

^۲ آملی، اولیاء الله، «تاریخ رویان»، ص ۱۱۶.

^۳ خواندمیر در حبیب السیر سیاهکله رود را شاه کله رود نوشته است. ص ۴۱۶.

که برای اجرای احکام اسلامی قیام کرد.

موقعیت علویان بعد از مرگ الثائر بالله

بعد از الثائر بالله ظاهراً به دنبال بعضی اختلافات مذهبی که بین ناصریه و قاسمیه پیدا شد، ابو عبدالله محمد فرزند حسن بن قاسم که در آن ایام در بغداد نقابت سادات را داشت و نزد معزالدوله دیلمی فوق العاده عزیز و گرامی بود به دعوت قاسمیه دیلم و بر خلاف میل معزالدوله به سال ۳۵۳ هـ ق وارد دیلم گردید و در هوسم (رودسر) با لقب المهدی التمدین الله و القیائم بحق الله به دعوت زیدی پرداخت. ولی با مخالفت فرزند سید ابیض به نام امیرکا مواجه شد. دلیل اختلاف این بود که ابو عبدالله محمد به حدود فرزند الثائر بالله نفوذ کرده بود. سرانجام دو طرف به هم نزدیک شدند و عامه مردم نیز از ابو عبدالله حمایت کردند و امیرکا خواهر خود را به تزویج او درآورد.

سرانجام ابو عبدالله محمد توسط امیرکا و خواهرشبه قتل رسید.^۱ بعد از قتل ابو عبدالله، خواهر زاده اش با امیرکا مخالفت کرد و توسط او کشته شد. از این زمان به بعد در هوسم مدعیان امارت زیدیه اکثراً با آل زیار و آل بویه ارتباط داشتند و احیاناً وسیله اغراض آن‌ها بودند.

چندی بعد ابوالحسن احمد هارونی ملقب به السید موید بالله که از پیشوایان زیدیه بود در دیلم ظهور کرد. سال ظهور او را ۳۸۰ هـ ذکر کرده‌اند و به قول ابن اسفندیار «جمله‌ی گیل و دیلم اجابت کردند». قدرت او در حدود هوسم و گیلان بود و اختلافات ناصریه و قاسمیه سبب تضعیف موقعیت وی گردید.

بعد از ابوالحسن احمد هارونی، ابوطالب یحیی ملقب به السید ناطق بالحق امارت یافت، ولی فرمانروایی او نیز زیاد طول نکشید.

^۱. ابن عنبه، جمال‌الدین احمد بن علی، «عمده الطالب فی آل ابیطالب»، ص ۶۴-۶۳.

^۲. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، «تاریخ طبرستان»، ص ۹۸.

امارت زیدیه در دیلم و گیلان مانند امارت آن‌ها در طبرستان قربانی منازعات خانگی و اختلافات مذهبی شد. لازم به ذکر است که در این زمان تمایل مردم نیز به علویان کمتر شده بود.

ابوالقاسم زید آخرین پیشوای علویان طبرستان از نوادگان عبدالرحمن الشجری و ملقب به المسدد بالله بود که شرح زندگانی او کاملاً مشخص نیست. با درگذشت الثائر بالله از بابت علویان حسینی نکته‌ای مشهود نیست و تعدادی از علویان حسنی آن چنان که ذکر شد در گوشه و کنار طبرستان و گیلان ظهور پیدا کردند، ولی قدرت زیادی نداشتند.

انقضای حاکمیت علویان بر طبرستان

باید اذعان داشت، آن چه که موجب انحطاط و سقوط قدرت علویان در طبرستان گردید اختلافات داخلی و توسل آنان به سرکردگان طوایف بود. به عنوان نمونه می‌توان به مخالفت‌هایی که از جانب اولاد ناصر کبیر علیه حسن بن قاسم انجام می‌شد اشاره کرد، که چندین بار سرکردگان گیل و دیلم را به بیعت با این مدعیان واداشت، اما قدرت این مدعیان ملعبه‌ی سرکردگان بود.

در واقع کشمکش‌های داخلی در میان علویان موجب تقویت نیروی رؤسای دیلمی و گیلی شده بود. چنان که رفته‌رفته توانستند در ستیزی که میان علویان بر سر قدرت در گرفته بود آن‌ها را آلت دست خود کنند و چندی نگذشت که از میان این منازعه دو رهبر دیلمی به نام‌های ماکان بن کاکلی و اسفاربن شیرویه به عنوان رقبای اصلی سر بر آوردند. با مرگ ابوالقاسم زید ملقب به المسدد بالله دیگر نامی از امرای علوی که مستقلاً در طبرستان حکومت کرده باشند در تاریخ ذکر نشده است. ولی اعقاب ناصر کبیر بعدها در گیلان و دیلمان حکومت کردند.

رابینو آن‌ها را چنین نام می‌برد: ناصر علوی، مهدی علوی، کیا بزرگ داعی الحق هادی، سید حسین ناصر.

آخرین نام از علویان طبرستان، رکابزن کیا، نواده المؤید بالله است که از سال ۷۵۰ تا ۷۶۹ هجری حاکم تنکابن بود.

به طور کلی از آغاز تا پایان نهضت علویان زیدی در طبرستان بیست و پنج امام و داعی ظهور پیدا کردند که گاه میان آنان دوره‌های فترت حاصل می‌شد و گاهی نیز همزمان با یکدیگر بودند و کارشان به کشمکش می‌انجامید. علت دیگری که در انقراض علویان تأثیر داشت، گسترش حاکمیت آن‌ها بدون ارزیابی از موقعیت دشمن در خارج از طبرستان بود که خسارت بسیاری به سپاه علوی وارد نمود و موجب تضعیف حکومت آنان شد.

اهمیت و ارزش تاریخی حاکمیت علویان بر طبرستان

از هنگامی که سادات حسنی و حسینی به گیلان و طبرستان مهاجرت کردند و علیه خلفای عباسی قیام کردند، مردم این نواحی توجه خاصی به علویان داشتند. زمین‌داران بزرگی که در این منطقه بودند، اسلام را برای خود خطر بزرگی می‌دانستند چون این دین مانع بسیاری از کارهای آنان بود و بدین جهت به سبب مبارزه با ظلم و ستم عباسیان مردم را فریب دادند و از اسلام آوردن اهالی طبرستان ممانعت می‌کردند.

علویان طبرستان که به حضرت علی (ع) منتسب بودند یک حکومت مردمی را در این منطقه بنیان نهادند و از سه جهت درگیر شدند: ۱. خلفای عباسی ۲. حکام ایرانی طاهری و صفاری و سامانی ۳. امراء و زمینداران محلی

خلفای عباسی دشمن سرسخت علویان بودند و در واقع به ابتکار علویان بود که اهالی طبرستان شروع به جنگ و نبرد مسلحانه با عباسیان کردند و در بسیاری از موارد آن‌ها را شکست دادند. اما عامل قوت عباسیان، عمال طاهری، صفاری و سامانی بودند و این سلسله‌های ایرانی بنای مخالفت را با علویان نهادند.

اقدامات علویان و نوع رفتار و کردار آن‌ها با مردم طبرستان تأثیر عمیقی در گسترش نهضت آن‌ها داشت. آنان با مردم به مساوات و مماشات رفتار

می‌کردند و در میان مردم محبوبیت داشتند.

در میان علویان طبرستان، داعی کبیر و ناصر کبیر از نفوذ بیشتری برخوردار بودند. آنان اعتقادات زیدیه را ترویج می‌دادند و به زیدیه طبرستان معروف شدند.

تعدادی از آن‌ها خود اهل تحقیق و تألیف بودند و در شهرهای مختلف مانند ساری، آمل، چالوس و رودسر مراکز و مدارس علمیه بنا نهادند. ایجاد این مدارس به سرعت نزاع‌های متعصبانه‌ای را در میان آنان به همراه آورد.

بدیهی بود که این نزاع‌ها به واسطه درگیری‌های نژادی سنتی بین دیلمیان و گیل‌ها رو به تزاید می‌گذاشت. در حالی که اکثریت دیلمیان تابع مذهب قاسمیه بودند، تمامی گیل‌های شرق سفیدرود ناصری مذهب شدند. این موقعیت زمانی پیچیدگی بیشتری پیدا کرد که قاسمیان با زیدیه یمن پیوند برقرار نمودند و در عقاید و پذیرش برخی از ائمه زیدی با آنان توافق پیدا کردند، در حالی که ناصریه به ایالت جنوبی دریای خزر محدود می‌شدند. در گرماگرم رقابت دو طرف، کار به جایی رسید که طرفداران آن‌ها، طرف دیگر را کافر و بدعت‌گزار به شما می‌آوردند.

در حدود میانه قرن چهارم، امام ابو عبدالله مهدی که شخصاً پیروی قاسمیه، بود ولی در هوسم (رودسر) مرکز ناصری‌ها حکومت می‌کرد، کوشید تا با اعلام تساوی اعتبار هر دو مذهب به لحاظ قرار داشتن آن‌ها بر پایه اجتهاد مشروع امامان از حرارت این تعصبات بکاهد. در حالی که این امر به صورت یک دیدگاه در میان زیدیان ایالت جنوبی خزر به طور عموم مورد قبول واقع شد، اما اختلاف را به طور کامل از میان نبرد.

ادامه حضور این دو مدرسه آمیخته شده با دیدگاه‌های قوم‌گرایانه و میهن‌پرستانه سبب شدت و ضعف اختلافات سیاسی ثابت جامعه زیدی این منطقه گردید.

با از میان رفتن حکومت علویان در طبرستان و استقرار بیشتر علویان در

نقاط دورتر در غرب، آن‌ها اکثر اوقات به دو گروه دیلمی و گیل تقسیم می‌شدند.

افزودن بر موضوعات ذکر شده، علویان اولین گروهی بودند که اسلام را در طبرستان و گیلان منتشر کردند و حکومت خود را بر اساس شریعت اسلام تأسیس نمودند. در واقع علویان طبرستان اولین حکومت شیعی مذهب در ایران بود که بر خلاف نظر خلفای عباسی به وجود آمده بود.

حکومت علویان یک حکومت مردمی محسوب می‌شد و دارای تشکیلات ساده‌ای بود. آن‌ها دارای لقب شاهی نبودند و عنوان داعی داشتند.^۱

نتیجه خضوع مردم طبرستان بر زیدیه این بود که علویان، نخستین حکومت علوی را در آن منطقه تشکیل دادند. حکومتی که مبانی اسلام و تعالیم آیین حنیف را که همان عمل به قرآن و سنت پیامبر و امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد، در آن سرزمین پیاده کرده و طبرستان را مرکز حکومت شیعی قرار داد.

فرمانروایان زیدی طبرستان با مردم این منطقه با عدل و انصاف رفتار می‌کردند و از هر گونه ظلم و ستم پرهیز می‌نمودند و این امتیازی بود که آن‌ها را از ستمگران عباسی جدا می‌کرد. بنابراین مردم طبرستان با میل و رغبت، اطاعت حکومت علوی را پذیرفتند.

^۱. در کتاب تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه عنوان شاه برای علویان طبرستان ذکر شده است. آنجا که می‌گوید: «اگر چند دیلمیان همواره متحدان قابل اعتمادی برای شاهان علوی نبودند، اما با ارزش‌ترین آنها بودند». ص ۱۸۰. در حالی که این عنوان برای داعیان علوی صحیح نیست.

نتیجه

جنبش زیدیه ادامه‌ی نهضت امام حسین(ع) علیه خلفای ستمگر اموی بود و در واقع اولین قیام جدی و گسترده‌ی امت اسلامی بعد از واقعه‌ی کربلا محسوب می‌شد. اساس دعوت زیدیان، انتقال قدرت از بنی‌امیه و بنی‌عباس به بنی‌هاشم بود و بر دعوت فرد شایسته‌ای از آل محمد(ص) استوار گردید. آن‌ها می‌خواستند اجتماع فاسد موجود درهم شکسته شود و اجتماع صالحی به وجود آید که اهل آن جامعه به قرآن و سنت پایبند باشند و به تعالیم اسلامی عمل نمایند. علویان زیدی، نخستین حکومت علوی را در طبرستان و گرگان ایجاد کردند و مردم این مناطق نیز در برابر آن‌ها خضوع و خشوع نمودند. حکومت آن‌ها، مبانی اسلام و تعالیم اسلامی را که همانا عمل به قرآن و سنت پیامبر(ص) و امر به معروف و نهی از منکر بود در این سرزمین پیاده کرد و طبرستان را مرکز حکومت شیعی قرار داد. این جنبش از اهمیت زیادی برخوردار بود و به همین دلیل در چند جبهه درگیر شدند.

از یک طرف حکام محلی ایرانی مانند: طاهریان، صفاریان و سامانیان و از طرف دیگر با خلافت عباسی مخالفت می‌ورزیدند و سومین جبهه، مخالفان داخلی و زمینداران محلی بودن که منافعشان به خطر افتاده بود. این مسئله نشان می‌دهد که علویان طبرستان خطر بسیار بزرگی محسوب می‌شدند ولی علی‌رغم تمامی مخالفت‌ها قریب ۶۶ سال (۲۵۰-۳۱۶ هـ.ق) بر طبرستان حکمرانی نمودند و در برابر خلافت عباسی و عمالشان ایستادگی کردند. آن‌ها با انتساب خود به حضرت علی(ع) بنیان یک حکومت کاملاً مردمی، ساده و بر اساس شریعت اسلام را بنا نهادند و اولین حکومت شیعی مذهب را در ایران برقرار کردند. فرمانروایان زیدی با مردم طبرستان به عدل و انصاف رفتار می‌کردند و از هر گونه ظلم و ستم پرهیز می‌نمودند و این امتیاز آن‌ها بر

خلفای عباسی بود. به همین دلیل مردم طبرستان به راحتی و با میل و رغبت از حکومت علوی اطاعت می‌کردند.

در واقع نهضت علویان یکی از اشکال مبارزات ملی و مذهبی ایرانیان علیه حاکمیت سیاسی و دینی بود و در نتیجه‌ی حاکمیت سادات علوی بر شمال ایران، دولتی نظیر آل بویه قدرت گرفت که زمانداری قسمت اعظم ایران را به دست گرفتند، حتی بغداد را فتح کردند، مذهب شیعه را در ایران رواج دادند و خلفای عباسی را به خدمت خود در آوردند. آن‌ها در حد امکان سعی کردند که در دوران قدرت خود روش مردم‌گرایی را فرو نگذارند. آل بویه مورد حمایت علویان زیدی نیز قرار گرفتند. به طوری که هنگام حمله‌ی معزالدوله‌ی دیلمی به عراق، پسر داعی به نام محمدبن حسن که در سال ۳۵۳ هجری زیدیه‌ها را با او بیعت کرده بودند، در سپاه وی بود و پادشاهان آل بویه از جمله عضدالدوله دیلمی به مذهب زیدی توجه داشتند. با توجه به مباحث ذکر شده می‌توان دریافت که:

۱. با وجود حاکمیت عباسیان، علویان زیدی با سیاستی عادلانه دعوت خود را در طبرستان بسط و گسترش دادند.
۲. مردم طبرستان، رهایی از ظلم و ستم عباسیان و داشتن یک زندگی راحت را در پرتو دادگری حکومت علویان می‌دیدند.
۳. مشخص گردید که مردم ایران با توجه به زمینه‌های موجود در داخل کشور و رشد و نمو تشیع (زیدی، اثنی‌عشری و اسماعیلی) در نقاط مختلف، دیگر عنایت چندانی به خلفای عباسی نداشتند و خواستار ایجاد یک حکومت علوی بودند.
۴. طاهریان و صفاریان با تمام قدرتی که داشتند، نتوانستند در برابر علویان طبرستان که از قدرت کمتری برخوردار بودند، ایستادگی نمایند و آن‌ها را عقب برانند. تا این که سامانیان با استفاده از تمامی امکانات و حمایت

گسترده خلافت عباسی حاکمیت علویان را در طبرستان ساقط نمودند.

۵. می‌توان به این نکته‌ی اساسی اشاره کرد که اختلافات داخلی در سقوط حاکمیت علویان بر طبرستان نقش مهمی داشت، به ویژه منازعات و اختلافاتی که بعد از مرگ ناصر کبیر در بین علویان ایجاد گردید.

۶. حکومت سیاسی - مذهبی زیدیان طبرستان، موجب هموار شدن راه نفوذ قطعی اسلام در آن سرزمین گردید و در حقیقت علویان طبرستان، امر مهمی را که خلفای بغداد با جنگ و جدال نتوانستند انجام دهند، با درایت تمام به پایان رساندند. آن‌ها با انجام اقدامات فرهنگی به ویژه تأسیس مساجد و مدارس علمیه در نقاط مختلف طبرستان نقش مهمی در تحولات فرهنگی منطقه ایفاء نمودند.

۷. حضور و استقرار سادات علوی در طبرستان و دیلم، سبب امتزاج خونی دو عنصر قومی عرب و ایرانی و از آن مهم‌تر تحکیم و تثبیت تشیع در بین ایرانیان شد.

فهرست منابع و مآخذ

۱. آملی، اولیاء الله، «تاریخ رویان»، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ ه.ش.
۲. آزند، یعقوب، «قیام زنگیان»، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ه.ش.
۳. ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمدبن حسن، «تاریخ طبرستان»، به اهتمام عباس اقبال، تهران، کتابخانه‌ی خاور، ۱۳۲۸ ه.ش.
۴. ابن اثیر، عزالدین علی، «الکامل فی التاریخ»؛ ترجمه‌ی عباس خلیلی، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۵۰ ه.ش.
۵. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، «البدایه و النهایه»؛ قاهره، ۱۹۲۶ م.
۶. ابن مسکویه، ابی‌علی احمدبن احمد، «تجارب الامم و تعاقب الهمم»؛ به اهتمام ه. ف. - آمد روز و ما گلیو، آکسفورد، ۲۲ - ۱۹۲۱ م.
۷. ابن خلدون، ولی‌الدین عبدالرحمن بن محمد، «مقدمه»؛ ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳ ه.ش.
۸. ابن خلکان، ابوالعباس احمدبن احمدبن ابی‌بکر، «وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان»؛ به اهتمام احسان عباس، بیروت، دار صادر، بی‌تا.
۹. ابن ندیم، محمدبن اسحق، «الفهرست»؛ ترجمه رضا تجدد، تهران، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۶ ه.ش.
۱۰. ابن عنبه، جمال‌الدین احمدبن علی بن حسین بن علی، «عمده الطالب فی آل ابیطالب»؛ قم، مؤسسه انصاریان، ۱۴۱۷ ه.ق.
۱۱. ابن طقطقی، محمدبن علی، «تاریخ فخری»؛ ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ه.ش.
۱۲. ابن حوقل، ابوالقاسم محمد، «صوره الارض»؛ ترجمه جعفر شعار، چاپ و تهران، ۱۳۴۶ ه.ش.

۱۳. ابن سعد، محمد بن سعد بن منیع، «طبقات الكبرى»؛ بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۶ هـ ق.
۱۴. ابن ابی الحدید، ابو حامد عبدالحمید، «شرح نهج البلاغه»؛ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ هـ ق.
۱۵. ابن شهر آشوب، رشیدالدین محمد بن محمد بن علی، «مناقب آل ابیطالب»؛ بیروت، دار الاضواء، ۱۴۰۵ هـ ق.
۱۶. ابن عبدربه، ابو عمر احمد بن محمد، «عقد الفرید»؛ چاپ قاهره، ۱۳۶۳ هـ ق.
۱۷. ابن قتیبہ دینوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم، «المعارف»؛ تحقیق ثروت عکاشه، قاهره، دارالمعارف، بی تا.
۱۸. ابو مخنف، لوط بن یحیی، «مقتل الحسین»؛ مطبعه حیدریه، چاپ نجف اشرف.
۱۹. ابوالفداء، عمادالدین بن اسماعیل، «المختصر فی اخبار البشر»؛ چاپ قاهره، ۱۳۵۰ هـ ق.
۲۰. اصطخری، ابراهیم بن محمد، «صوره الارض»؛ ترجمه دکتر جعفر شعار، چاپ تهران، ۱۳۴۵ هـ ش.
۲۱. اصفهانی، حمزه بن الحسن، «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء»؛ ترجمه دکتر جعفر شعار تهران، ۱۳۶۸ هـ ش.
۲۲. اصفهانی، ابوالفرج بن هیثم، «مقاتل الطالبیین و اخبارهم»؛ ترجمه هاشم رسولی محلاتی، کتابفروشی صدوق، بی تا.
۲۳. افندی الاصبهانی، عبدالقاهر، «ریاض العلماء»؛ تحقیق سید احمد حسینی، قم، مطبعه خیام، ۱۴۰۱ هـ ق.
۲۴. انصاف پور، غلامرضا، «ساخت دولت در ایران از اسلام تا یورش مغول»؛ تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ هـ ش.
۲۵. اقبال، عباس، «تاریخ مفصل ایران»؛ تهران، ۱۳۱۲ هـ ش.

۲۶. اشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل، «مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین»؛ ترجمه و تعلیقات دکتر محسن مؤیدی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ ه.ش.
۲۷. اشترتو مان، «دایرة المعارف اسلام»؛ بخش زیدیه.
۲۸. بخاری، ابونصر سلیمان بن عبدالله بن داود، «سر سلسله العلویه»؛ چاپ نجف اشرف، ۱۳۸۲ ه.ش.
۲۹. بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، «فتوح البلدان»؛ تحقیق رضوان محمد، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۴ ه.ق.
۳۰. براون، ادوارد، «تاریخ ادبیات ایران»؛ ترجمه علی پاشا صالح، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸ ه.ش.
۳۱. بیات، عزیزالله، «تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه»؛ چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۰ ه.ش.
۳۲. —، «شناسایی منابع و مأخذ تاریخ ایران»؛ تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.
۳۳. بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر، «الفرق بین الفرق»؛ تصحیح محمد زاهد بن الحسن الکوثری، مصر، نشر الثقافة الاسلامیه، ۱۹۴۸ م.
۳۴. بارتلد، ولادیمیروویچ، «تذکره جغرافیایی تاریخ ایران»؛ ترجمه حمزه سردادور، تهران، ۱۳۰۸ ه.ش.
۳۵. —، «ترکستان نامه»؛ ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲ ه.ش.
۳۶. پیکو لوسکایان، ن. و، و چند نفر دیگر از مستشرقین روسی، «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم»؛ ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۶ ه.ش.
۳۷. جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، «الرسائل»؛ گردآوری حسن سندوبی، چاپ قاهره، ۱۹۳۳ م.
۳۸. جمعی از نویسندگان روسی، «تاریخ ایران از باستان تا امروز»؛ ترجمه

- کیخسرو کشاورزی، تهران، انتشارات پویش، ۱۳۵۹ ه.ش.
۳۹. جعفریان، رسول، «تاریخ تشیع در ایران»؛ تهران، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی ایران؛ ۱۳۶۸ ه.ش.
۴۰. ———، «تاریخ ایران از طلوع تا غروب خوارزمشاهیان»، تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ۱۳۷۸ ه.ش.
۴۱. حکیم، محمد تقی خان، «گنج دانش یا جغرافیای تاریخی شهرهای ایران»؛ با مقدمه دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۶ ه.ش.
۴۲. حکیمیان، ابوالفتح، «علویان طبرستان»؛ تهران، انتشارات دانشگاه ۱۳۴۸ ه.ش.
۴۳. حموی رومی، شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله، «معجم البلدان»؛ تهران، منشورات مکتبه الاسدی، ۱۹۶۵ م.
۴۴. حنفی عراقی، ابومحمد عثمان بن عبدالله بن حسن، «الفرق المفترقه بین اهل الزیع و الزندقه»؛ آنکارا، ۱۹۶۱ م.
۴۵. خواندمیر، غیاث الدین هماد الدین بن الحسینی المدعو، «حبيب السیر فی اخبار افراد البشر»؛ تهران، ۱۳۳۳ ه.ش.
۴۶. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، «اخبار الطوال»؛ ترجمه دکتر محمد مهدوی دامغانی، تهران، انتشارات نشر نی، ۱۳۶۶ ه.ش.
۴۷. رابینو، هل، «دودمان علوی در مازندران»؛ ترجمه سید محمد شهاب طاهری، تهران، انتشارات ارمغان، ۱۳۲۰ ه.ش.
۴۸. ———، «مازندران و استرآباد»؛ ترجمه وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۳۴ ه.ش.
۴۹. رضوی اردکانی، سید ابوفاضل، «شخصیت و قیام زید بن علی»؛ تهران، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۴ ه.ش.
۵۰. زرکلی، خیرالدین، «الاعلام»؛ بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۹۲ م.
۵۱. زرین کوب، عبدالحسین، «تاریخ ایران بعد از اسلام»؛ تهران، انتشارات

- امیرکبیر، ۱۳۶۳ هـ.ش.
۵۲. ———، «تاریخ ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه»؛ تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷ هـ.ش
۵۳. سپهر، میرزا محمد تقی خان، «ناسخ التواریخ (تاریخ الخلفاء)»؛ به تصحیح محمد باقر بهبودی.
۵۴. شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان، «الارشاد»؛ تهران، انتشارات علمیه اسلامیة، ۱۳۶۴ هـ.ش.
۵۵. ———، «اوائل المقالات»؛ چاپ تبریز، ۱۳۷۴ هـ.ش.
۵۶. ———، «الرسائل»؛ چاپ اول، نجف اشرف.
۵۷. شیخ طوسی، ابوجعفر بن حسن، «الفهرست»؛ به کوشش محمد رامیار، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱ هـ.ش.
۵۸. ———، «رجال»، تصحیح سید حسن مصطفوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ هـ.ش.
۵۹. شیخ طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، «الاحتجاج»؛ نجف، مطبوعه مرتضویه، ۱۳۸۶ هـ.ق.
۶۰. شهرستانی، ابوالفتح محمدبن ابوالقاسم عبدالکریم بن ابی بکر، «الملل و النحل»؛ ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی، تصحیح و تحشیه سید محمدرضا جلالی نایینی، ۱۳۳۵ هـ.ش.
۶۱. شوشتری، قاضی نورالله، «مجالس المؤمنین»؛ تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۵ هـ.ش.
۶۲. صاحبی نخجوانی، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله، «تجارب السلف»؛ به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳ هـ.ش.
۶۳. صفدی، صلاح الدین خلیل بن ابیک، «الوافی بالوفیات»؛ چاپ ویسبادان آلمان، ۱۹۶۲ م.
۶۴. صفا، ذبیح الله، «تاریخ ادبیات در ایران»؛ تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.

۶۵. طبری، محمدبن جریر، «تاریخ الرسل و الملوک»؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، نشر اساطیر، ۱۳۵۰ ه.ش.
۶۶. عاملی، سید محسن امین، «اعیان الشیعه»؛ تحقیق حسن امینی، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ه.ق.
۶۷. فرای، رن، «(گردآورنده) تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه»؛ ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.
۶۸. کلینی، محمدبن یعقوب، «اصول کافی»؛ ترجمه و شرح محمد باقر کمره‌ای، تهران، انتشارات اسوه، ۱۳۷۲ ه.ش.
۶۹. کسروی، احمد، «شهریاران گمنام»؛ تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷ ه.ش.
۷۰. گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، «زین الاخبار»؛ به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ه.ش.
۷۱. لسترنج، گی، «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی»؛ ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ه.ش.
۷۲. لین پول، استانلی، «طبقات سلاطین اسلام»؛ ترجمه عباس اقبال، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ه.ش.
۷۳. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، «مروج الذهب و معادن الجواهر»؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ ه.ش.
۷۴. مجلسی، محمد باقر، «بحار الانوار»؛ تحقیق و تعلیق شیخ محمد باقر محمودی، بی‌جا، ۱۴۱۳ ه.ق.
۷۵. مرعشی، سید ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان، رؤیان و مازندران»؛ به کوشش محمد تسبیحی، تهران، نشر گستر، ۱۳۴۵ ه.ش.
۷۶. مستوفی، حمدالله، «نزهة القلوب»؛ به اهتمام محمد دبیرسیاقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ ه.ش.

۷۷. مقریزی، احمد بن علی، «المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الآثار»؛ مصر، ۱۲۷۰ هـ ق.
۷۸. مشکور، محمد جواد، «تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم»؛ تهران، انتشارات اشراقی، ۱۳۵۵ هـ ش.
۷۹. مقدسی، محمد بن احمد بن ابی بکر، «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم»؛ ترجمه علی نقی منزوی، بخش اول و دوم، تهران، ۱۳۶۱ هـ ش.
۸۰. مقدسی، مطهرین طاهر، «البدء و التاريخ»؛ چاپ پاریس، ۱۹۱۶ م.
۸۱. مینورسکی، و، «فرمانروایی و قلمرو دیلمیان»؛ ترجمه جهانگیر قائم مقامی، تهران، ۱۳۶۳، هـ ش.
۸۲. مجهول المؤلف، «حدود العالم من المشرق الى المغرب»؛ به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، تهران، انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲ هـ ش.
۸۳. مجهول المؤلف، «تاریخ سیستان»؛ به تصحیح و تحشیه ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۴ هـ ش.
۸۴. مجهول المؤلف، «العیون و الحدائق فی اخبار الحقایق»؛ چاپ لیدن، ۱۸۶۱ م.
۸۵. نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر، «تاریخ بخارا»؛ به تصحیح و تحشیه سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۳ هـ ش.
۸۶. نویری، احمد بن عبدالرحمن، «نهایه الارب فی فنون الادب»؛ دارالکتب المصریه، ۱۹۳۱ م.
۸۷. نوبختی، ابومحمد حسن بن موسی، «فرق الشیعه»؛ ترجمه و تعلیقات محمد جواد مشکور، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ هـ ش.
۸۸. هرن، پاول، «تاریخ مختصر ایران»؛ ترجمه دکتر رضا زاده شفق، تهران، ۱۳۱۴ هـ ش.
۸۹. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، «تاریخ یعقوبی»؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ هـ ش.
۹۰. —، «البلدان»؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳ هـ ش.

تبرستان
www.tabarestan.info



قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

